

شگفت‌زده از رنج

نقش درد و مرگ

در زندگی مسیحی



آر. سی. اسپرول

قدردانی‌ها

"وقتی یک الاهی‌دان کارکشته با بصیرتی که طی سال‌ها تجربه‌ی شخصی و مطالعه‌ی کتاب‌مقدس به دست آورده، به موضوع سختی مثل رنج می‌پردازد، برای کلیسا هدیه‌ای واقعی به‌شمار می‌رود. در اینجا حکمتی را خواهید یافت که دیدگاه کتاب‌مقدس را با امید همیشگی انجیل برای آرام گرفتن بیشتر در عیسی مسیح حتی در دوران سختی ترکیب کرده است. من بابت نسخه‌ی جدید این کتاب خدا را شکر می‌کنم."

—پاول دیوید تریپ

رئیس خدمات پاول تریپ

کشیش کلیسایِ تِنْتِ پرزبیتری، مرکز شهر فیلادلفیا، پنسیلوانیا.

استاد زندگی و مراقبت شبانی، دانشگاه الهیات ردیمر، دالاس، تگزاس.

"من به عنوان یک تومورشناس، افتخار دارم از مردمی مراقبت کنم که «در وادی سایه‌ی موت راه می‌روند». در این زمان، مؤمنان با دشوارترین سؤالات درمورد وجود انسان مواجه می‌شوند، یعنی سؤالاتی که رنج و مرگ به‌وجود می‌آورند. در **شگفت‌زده از رنج**، آر. سی. اسپرول به‌اختصار و باظرافت بر سه حقیقت حیاتی تصریح شد که معتقدم برای حفظ خود در رنج و مرگ، باید آن‌ها را بفهمیم. اول، ماهیت اجتناب‌ناپذیر و لاینفک مرگ/رنج؛ دوم، اهداف رهایی‌بخش خدای مطلق در رنج؛ و درنهایت قطعیت زندگی جاودان و همراهی کامل او با مؤمنان دیگر. چاپ دوباره‌ی این کتاب، مرا بسیار

خوش حال کرد و وقتی نسخه‌ی دست‌نویس را خواندم دوباره برایم روشن شد که چرا ما با اینکه امیدی نداریم، اما غمگین نیستیم."

—دکتر جیمز دابلیو. لینچ جی. آر، ام. دی

استاد پزشکی

بخش خون‌شناسی/تومورشناسی

دانشگاه فلوریدا، دانشکده‌ی پزشکی، گینزویل، فلوریدا.

"«در شگفت‌زده از رنج، جان کالون با فلورانس نایتینگل ملاقات می‌کند. ترکیب یک الاهی‌دان و یک شبان‌کاری نادر است - کتابی که به رنج بی‌پرده نگاه می‌کند و یاد می‌دهد، توضیح می‌دهد، مواجه می‌شود و تسلی می‌دهد. چندین جلد بخريد، چون این کتاب را باید به هر کسی که در دنیای اطرافتان آسیب می‌بیند، هدیه دهید.»"

—جان پی. سارتل اس. آر

کشیش ارشد

کلیسای پرزبیتری تیتس گریک، لکسینگتون، کنتاکی.

شگفت زده از رنج

نقش درد و مرگ
در زندگی مسیحی

آر. سی. اسپرول

خدمات لیگونیئر



© 2009 by R.C. Sproul

Published by Reformation Trust Publishing (a division of Ligonier Ministries), under the title *Surprised by Suffering: The Role of Pain and Death in the Christian Life*. Translated by permission. All rights reserved.

ISBN: 978-1-56769-184-9

عنوان کتاب: شگفت‌زده از رنج: نقش درد و مرگ در زندگی مسیحی

نویسنده: آر. سی. اسپرول

© ۲۰۲۱ خدمات لیگونیر

کلیه حقوق محفوظ است، هرگونه بازنویسی، اقدام به چاپ مجدد، ذخیره سازی در پلت فرم‌های اینترنتی و هرگونه انتقال متن به صورت الکترونیکی، دستی، عکس‌برداری، ضبط صوتی یا به هر شکلی دیگر از هر بخشی از این اثر چاپ شده بدون گرفتن مجوز کتبی ناشر، انتشارات ریفورمیشن تراست، ممنوع است. تنها استثنا نقل قول‌های کوتاه به جهت بررسی‌های چاپی این اثر است.

تمامی نقل قول‌های فارسی کتاب مقدس از ترجمه‌ی قدیم می‌باشد.

تقدیم به

آلیسا ارین دیک،

نوزادی که هیچ وقت به دنیا نیامد،

تا وقتی که در آسمان او را ببینیم.

فهرست

پیش‌گفتار

بخش اول: تا سرحدّ مرگ

- فصل اول: رنج، بهت و یأس ۱۱
- فصل دوم: قدم زدن در میان غم‌ها ۲۵
- فصل سوم: مطالعه‌ی موردی در رنج ۴۱
- فصل چهارم: هدف از رنج ۵۷
- فصل پنجم: دعوت واپسین ۶۹
- فصل ششم: مردن در ایمان ۸۳

بخش دوم: بعد از مرگ

- فصل هفتم: تأملاتی درمورد زندگی پس از مرگ ۱۰۱
- فصل هشتم: عیسی و زندگی پس از مرگ ۱۲۱
- فصل نهم: مردن نفع است ۱۴۷
- فصل دهم: رویایی درمورد اوضاع آینده ۱۶۳
- نتیجه‌گیری ۱۸۷
- پیوست: پرسش‌ها و پاسخ‌ها ۱۸۹

پیش‌گفتار

آن دسته از ما که در کشورهای غربی زندگی می‌کنیم نسل‌های خوشبخت و کمی عجول هستیم که هرگز به احتمالات باور نداشته‌ایم. اغلب از سلامت خوب، سبک زندگی راحت و امنیت لذت می‌بریم. هرروز با تهدیدهای قریب‌الوقوع نسبت به موجودیت‌مان یا حتی حس رفاه‌مان مواجه نمی‌شویم.

با این حال این خوش‌بختی‌ها معمولاً ما را با حس غلطی از آسیب‌ناپذیری خام می‌کنند. وقتی در طول زمان از سختی‌ها نجات پیدا می‌کنیم، کم‌کم این انتظار برایمان ایجاد می‌شود که همیشه باید از چیزهای سخت فرار کنیم. بنابراین اگر رنج به هر شکلی از اشکال متنوعش - بیماری، جراحت، غصه، زیان، شکنجه، شکست - سر راهمان قرار بگیرد، ما را غافلگیر می‌کند. به همین خاطر عنوان کتاب، عبارتی است که مشاهده می‌کنید.

هدفم از نوشتن کتاب این است که وقتی رنج به سراغ زندگی‌تان می‌آید، شگفت‌زده نشوید. می‌خواهم ببینید که رنج اصلاً دور از انتظار نیست، تصادفی هم نیست - رنج را پدر آسمانی ما فرستاده است، کسی که برای خیر غایی‌مان هم حاکم است و هم مهربان. درواقع می‌خواهم متوجه شوید که رنج یک رسالت است، وظیفه‌ای است از سوی خدا.

این کتاب اولین بار در سال ۱۹۸۸ منتشر شد. نسخه‌ی جدید، فصلی جدید درمورد حاکمیت خدا در ارتباط با رنج (فصل ۴) و همچنین نمایه‌های کتاب مقدس و موضوع دارد.

دعا می‌کنم خدا از "شگفت‌زده از رنج" استفاده کند تا شما را برای هر وادی‌ای که ممکن است شبان‌نیکو از شما بخواهد در آن گام بگذارید آماده کند و بدانید که او خودش با شما خواهد آمد.

- آر. سی. اسپرول

لیک مری، فلوریدا

جون ۲۰۰۹

بخش اول

تا سر حدّ مرگ

فصل اول

رنج، بهت و یأس

مسیحیان کسانی هستند که به مسیح ایمان دارند. همه‌ی ما آرزو داریم ایمانی قوی و دائمی داشته باشیم. هرچند واقعیت این است که ایمان چیزی ثابت نیست. ایمان مان بین لحظات شادی مطلق و دوران سختی، که ما را به لبه‌ی یأس هل می‌دهد، متزلزل است. جرقه‌های شک نورهای درون مان را به خطر می‌اندازند و آرامش مان را تهدید می‌کنند. قدیسی که در همه‌ی فصول، روحی آرام داشته باشد کمیاب است.

رنج یکی از مهم‌ترین چالش‌ها برای ایمان هر فرد است. وقتی درد، غصه، شکنجه یا دیگر اشکال رنج اتفاق می‌افتد، غافلگیر، گیج و پر از سؤال می‌شویم. رنج می‌تواند تاحدودی ایمان را ضعیف کند.

پولس به‌طور اندوه‌باری درمورد تقلّاهایش در دوران غصّه نوشت: «در هرچیز زحمت کشیده، ولی در شکنجه نیستیم؛ متحیر ولی مأیوس نی؛ تعاقب کرده شده، لیکن نه متروک؛ افکنده شده، ولی هلاک شده نی؛ پیوسته قتل عیسی خداوند را در جسد خود تحمّل می‌کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود» (دوم قرنتیان ۴: ۱۰-۸).

پولس رسول گفت او «در هر چیز زحمت کشیده، ولی در شکنجه نبوده». او اصلاً تلاش نکرد تا دردش را در پارسایی ریاکارانه پنهان کند. مسیحی یک پیرو فلسفه‌ی رواقی نیست. به دنیایی خیالی هم فرار نمی‌کند که واقعیت رنج را منکر شود. پولس آزادانه فشاری را که تجربه کرده بود پذیرفت.

همه می‌دانیم زحمت کشیدن یعنی چه. ما از کلمه‌ی فشار برای توصیف لحظات دلهره‌آور زندگی‌مان استفاده می‌کنیم. سختی‌ها در شغل، ازدواج و روابط‌مان می‌توانند زیاد شوند و به روح‌هایمان حمله کنند. اگر مرگ غم‌انگیز کسی که عاشقش بودیم یا گرفتاری یک بیماری طولانی را به این فشارهای روزانه اضافه کنیم، درد زحمت کشیدن را بیش‌ازپیش احساس می‌کنیم.

احساس زحمت کشیدن مانند آن است که انگار اتوموبیل‌های دست دومی هستیم که به کُپه‌ی آشغال‌ها انداخته می‌شویم و در یک فشرده‌ساز زباله قرار می‌گیریم. زحمت کشیدن یعنی احساس وزنی سنگین که ما را تهدید به له شدن می‌کند.

وقتی دل شکستگی شدیدی را تجربه می‌کنیم، شاید دوست داشته باشیم بگوییم «له شدم». اما این اغراق است. ما ممکن است حس شکنجه داشته باشیم، حتی ممکن است نزدیک به شکنجه شدن، باشیم. اما صحبت واضح رسول این بود که ما شکنجه نمی‌شویم.

ما از «نی‌ای که پشت شتر را می‌شکند» صحبت می‌کنیم. یک‌بار این عبارت را وقتی در گردهم‌آیی ویت واجرز شرکت کرده بودم شنیدم. در اولین جلسه‌ی آشنایی، به هرکس چند چیز داده شد، مثل راهنمای غذا، نموداری روزانه برای ثبت چیزهایی که مصرف می‌کنیم، کتابچه‌ی ورزش، و یک نی نوشیدنی. وقتی به پایان جلسه نزدیک شدیم و دستورالعمل‌های برنامه تمام شد، مربی پرسید «چه شد که تصمیم گرفتید به ویت واجرز پیوندید؟»

چند عضو گروه داوطلبانه پاسخ دادند. هر کدام دلیلی متفاوت داشتند: بعضی خودشان را در عکس‌های جدید دیده بودند و نمی‌توانستند تحمّل کنند؛ بعضی مجبور شده بودند لباس‌های یک سایز بزرگ‌تر بخرند؛ و برخی دیگر با توصیه‌ی پزشکشان برای کم کردن وزن آمده بودند. بعد از این بحث، مربی یک نی نوشیدنی گرفت و گفت «این آخرین نی شماست». این نی دلیلی را نشان می‌دهد که باعث تصمیم شما برای پیوستن به این برنامه شد. آن را به خانه ببرید و در جایی بگذارید که جلو چشمتان باشد. به یخچال بچسبانید. وقتی در تصمیم‌تان برای کاهش وزن شک کردید، به آن نگاه کنید. بگذارید به شما یادآوری کند که چرا اینجا هستید.

شک دارم تابحال پشت شتری با نی نوشیدنی شکسته باشد. ریشه‌ی این استعاره به خاورمیانه برمی‌گردد که هنوز شتر به‌عنوان حیوان بارکش استفاده می‌شود. کار شتر، حمل نی‌های درو شده است. مقدار نی‌ای که شتر می‌تواند حمل کند محدود است. پشت همه‌ی شترها یک مرز و محدوده‌ی شکستن دارد. تفاوت یک بار قابل تحمّل و باری که له می‌کند، ممکن است فقط یک نی باشد.

من نمی‌دانم یک شتر چقدر نی می‌تواند حمل کند. نمی‌دانم من بار با چه میزان سنگینی را می‌توانم حمل کنم. هرچند همه‌ی ما دوست داریم فکر کنیم خیلی کمتر از آنچه واقعاً می‌توانیم، توانایی حمل بار داریم.

«یوغ من سبک است»

وقت‌هایی در زندگی‌ام بوده که دعا‌های احمقانه به زبان آورده‌ام. وقتی به شدّت تحت فشار قرار گرفته‌ام سر خدا فریاد زده‌ام که: «این خیلی زیاده.

دیگه بسه. نمی‌تونم از پس یه بدبیاری دیگه بریام. یه نی دیگه باشه، کارم ساخته‌ست!». انگار هر دفعه که دعا می‌کنم خدا باری جدید روی پشتم قرار داده است. انگار او به دعای من این‌طور جواب می‌دهد: «به من نگو چقدر می‌توانی حمل کنی».

خدا محدودیت‌های ما را خیلی بهتر از خودمان می‌داند. از یک لحاظ ما خیلی شبیه شتر هستیم. وقتی بار شتر سنگین است، از صاحبش تقاضای بار بیشتر نمی‌کند. زانوانش کمی می‌لرزد و زیر بار آه و ناله می‌کند اما می‌تواند قبل از اینکه پشتش بشکند بار بیشتری تحمل کند. قول خدا این نیست که او هرگز باری بیشتر از آنچه ما می‌خواهیم حمل کنیم روی دوش ما نخواهد گذاشت. قول خدا این است که او هرگز بیش از آنچه برای حمل در توان ما است، روی ما باری قرار نمی‌دهد.

توجه کنید که پولس نگفت «ما با ملایمت در هر چیز تحت فشار بودیم». او گفت ما به زحمت افتادیم. در وهله‌ی اول این کلمات در تعارض با قول‌های مسیح به نظر می‌رسند. عیسی گفت: «بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گران‌باران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده‌دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت؛ زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک» (متی ۱۱: ۲۸-۳۰).

باری که مسیح بر ما قرار می‌دهد همیشه به نظر من سبک نمی‌آید. با این کلمات به نظر می‌رسد عیسی با دروغ و دغل به ما نزدیک می‌شود. اما کلمات او راست و درست است. او به کسانی که بار سنگین بر دوش دارند استراحت می‌دهد. کلمات خفیف و سبک اصطلاحات نسبی هستند. خفیف به میزان سختی مرتبط است. سبکی به میزان سنگینی مرتبط است. چیزی که بدون مسیح حملش سخت است، با مسیح کاملاً قابل حمل می‌شود.

چیزی که به تنهایی برای حمل سنگین است، با کمک او باری بسیار سبک برای حمل می‌شود.

دقیقاً این حضور و کمک مسیح در دوران رنج است که دوام آوردن زیر این فشار را برای ما ممکن می‌کند. به خاطر مسیح است که پولس پیروزمندانه اعلام می‌کند اگرچه زحمت کشیده اما شکنجه نشده است. ممکن است حس کنیم مثل اتوموبیل‌های اسقاطی در دستگاه فشرده‌ساز فلزات هستیم، اما مسیح مثل یک سپر ایستاده تا مانع شود فشاری که به ما می‌آید ما را کاملاً له کند.

اینکه بدون مسیح رنج بکشیم یعنی صددرصد و کامل در خطر له شدن قرار بگیریم. بیشتر اوقات برایم جای تعجب دارد که مردم بدون قدرتی که در مسیح وجود دارد از پس آزمایش‌های زندگی برمی‌آیند. حضور و تسلی او آن قدر حیاتی است که تعجب نمی‌کنم وقتی می‌بینم بی‌ایمانان، مسیحیان را به استفاده از دین به عنوان تکیه‌گاه متّهم می‌کنند. اتهام کارل مارکس را به یاد داریم که «دین افیون توده‌هاست». او به افیون اشاره می‌کرد، ماده‌ی مخدّری که برای کاهش اثرات درد استفاده می‌شود. دیگران اتّهام وارد کرده‌اند که دین دارویی است که ضعیفان در دوران سختی از آن استفاده می‌کنند.

چند سال پیش یک جراحی زانو داشتم. در دوران بهبودی از عصا استفاده می‌کردم. استفاده می‌کردم چون به آن نیاز داشتم. به همین صورت چند سال قبلش برای عمل دیگری در بیمارستان بودم. بعد از جراحی هر چهار ساعت مسکن دریافت می‌کردم. یادم هست که در آن چهار ساعت به ساعت نگاه می‌کردم و مشتاقانه منتظر لحظه‌ای بودم که دکمه‌ی احضار پرستار را فشار می‌دادم تا یک دوز دریافت کنم. من برای مسکن‌ها خوش‌حال بودم

همان‌طور که چند سال بعد برای عصاهایم خوش‌حال بودم.

من خیلی بیشتر برای وجود مسیح قدردان هستم. اینکه در دوران سختی او را برای کمک بخوانیم اصلاً خجالت ندارد. این مایه‌ی شادی اوست که در زمان درد به ما کمک کند. در رحمت خدا برای افراد رنجبر هیچ رسوایی نیست. او مثل پدر برای فرزندان متأسف است و وقتی آسیب می‌بینند آن‌ها را به آرامش سوق می‌دهد. رنج کشیدن بدون تسلی خدا مزیت نیست. برخلاف مارکس، تکیه به تسلی او نقطه ضعف نیست.

شگفت‌زده از رنج

پولس اضافه کرد «متحیر ولی مأیوس نی». بهت و تحیر اغلب با رنج همراه است. وقتی یک بیماری یا غصه برایمان اتفاق می‌افتد اغلب گیج و آشفته می‌شویم. اولین سؤالی که می‌پرسیم این است که «چرا؟ چطور خدا اجازه داد این اتفاق برای من بیفتد؟»

داستان پدر پریشانی یادم هست که از مرگ پسرش به‌شدت اندوهگین بود. او به دیدن شبانش رفت و در عصبانیت و با گنجی پرسید «وقتی پسرم مُرد خدا کجا بود؟» شبان با روحی آرام پاسخ داد «همان جایی که وقتی پسرش مُرد.»

عنصر شگفتی، با رنج در ارتباط است. ما قبلاً دریافتیم که درد جزئی از زندگی است اما فرآیند یادگیری معمولاً تدریجی است. من از روشی که نوه‌ی سه‌ساله‌ام به درد واکنش نشان می‌دهد خوشم می‌آید. وقتی چیزی اذیتش کند می‌گوید «پاپا من یک "آخ" دارم». او کلمه‌ی آخ را به‌عنوان اسم استفاده می‌کند. اگر "آخ" او کم باشد، یک بوس ساده آن را از بین می‌برد.

اگر شدیدتر باشد، او تقاضای یک «ناز و نوازش» می‌کند.

بیشتر بیماری‌ها و کبودی‌های کودکی کوچک هستند. وقتی کودکی دچار ویروس معده می‌شود، معمولاً درمورد سرطان نگران نمی‌شود. او خیلی سریع یاد می‌گیرد که درد بیماری بچگی زود تمام می‌شود. هرچند ما بزرگ‌ترها به سطح دیگری از بیماری و درد می‌رویم. ما وقتی به بیماری جدی‌تری مبتلا می‌شویم هرگز برایش کاملاً آماده نیستیم، هرچند که از پله‌های آمادگی بالا می‌رویم.

اولین باری که دخترم بیمارستان را دید یادم هست. شش سالش بود و باید لوزه‌هایش را برمی‌داشت. ما به‌عنوان پدر و مادرش تمام مراحل آماده کردنش و حمایت از او را درمقابل چیزی که قرار است اتفاق بیفتد انجام داده بودیم. برای او کتاب‌های کودکان درمورد رفتن به بیمارستان خواندیم. او را مطمئن کردیم که بعد از عمل اجازه دارد بستنی مورد علاقه‌اش را بخورد.

رفتن به بیمارستان ماجرای بود! بخش اطفال بیمارستان با رنگ‌های روشن تزئین شده بود. پرستاران با دخترمان و هم‌اتاقی‌هایش با اسباب‌بازی بازی می‌کردند. روحیه‌اش بالا و نگرانی‌اش پایین بود.

وقتی دخترم را برای جراحی بردند، ما در اتاق ریکاوری منتظر بازگشت‌شان بودیم. هرگز نگاه دخترم را به خودم بعد از بیدار شدنش فراموش نمی‌کنم. نگاهی ترحمانگیز بود. گوشه‌های لبش خون خشک شده چسبیده بود. صورتش مثل گچ سفید بود. اما به‌یادماندنی‌ترین چیز نگاه ترسیده، شوک‌شده و افشاگرش بود. او آستانه‌ی درد جدیدی را تجربه کرده بود. انگار با چشمانش به من می‌گفت «چه‌طور تونستی؟ می‌دونستی این‌طور می‌شه و بهم دروغ گفتی». در آن لحظه آخرین چیزی که برایش اهمیت داشت، بستنی بود. او با دردش غافلگیر شده بود چون چیزی نبود که انتظارش را

داشت.

مطمئنم دخترم همان سؤال‌هایی از من داشت که ما از پدر آسمانی‌مان، وقتی دردی ناگهانی به ما حمله می‌کند، داریم. مثل دخترم اغلب شگفت‌زده می‌شویم که چرا خدا اجازه داد چنین دردی برایمان اتفاق بیفتد. این شگفتی چندان هم از آنچه خدا ما را به سمت اعتقادش هدایت کرده ناشی نمی‌شود بلکه از چیزهایی ناشی می‌شود که از معلمان گمراه شنیده‌ایم. شخص افراطی‌ای که به ما قول یک زندگی خالی از رنج را می‌دهد، منبعش را از جایی به غیر از کتاب مقدس پیدا کرده است.

درواقع کتاب مقدس به ما گوشزد می‌کند رنج کشیدن را چیزی عجیب یا غیرمعمول ندانیم. پطرس نوشت: «ای حبیبان، تعجب ننمایید از این آتشی که در میان شماست، و به جهت امتحان شما می‌آید، که گویا چیزی غریب بر شما واقع شده باشد: بلکه به قدری که شریک زحمات مسیح هستید، خشنود شوید، تا در هنگام ظهور جلال وی شادی و وجد نمایید» (رساله اول پطرس ۴: ۱۹). این کلمات، بازتاب گفته‌ی پولس در مورد «به کمال رساندن نقص‌های زحمات» در رنج مسیح (کولسیان ۱: ۲۴) است، جمله‌ی عجیبی که در فصل بعدی با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد.

پطرس این کلمات را اضافه می‌کند: «پس زنهار هیچ یکی از شما چون قاتل یا دزد یا شریر یا فضول عذاب نکشد. لکن اگر چون مسیحی عذاب بکشد، پس شرم‌نده نشود، بلکه به این اسم خدا را تمجید نماید» (رساله اول پطرس ۴: ۱۶-۱۵). وقتی گناهکار به خاطر گناهش رنج می‌کشد، ممکن است اندوهگین شود اما دلیلی ندارد که مبهوت شود. جای شگفتی نیست که مجازات باید نتیجه‌ی گناه باشد. شرمی همراه این نوع از رنج وجود دارد. رنج کشیدن برای یک مسیحی باعث شرم نیست. پطرس نتیجه می‌گیرد:

«پس کسانی نیز که برحسب اراده‌ی خدا زحمت کشند، جان‌های خود را در نیکوکاری به خالق امین بسپارند» (رساله اول پطرس ۴: ۱۹). در اینجا پطرس هر شکی در مورد این سؤال را که آیا این اراده‌ی خداست که ما باید رنج بکشیم از بین می‌برد. او از آن‌هایی صحبت می‌کند که «برحسب اراده‌ی خدا» رنج می‌کشند. این متن یعنی رنج، خودش قسمتی از اراده‌ی مطلق خداست.

پطرس قبلاً در رساله‌اش از ثمره‌ی رنج صحبت کرده بود:

و در آن وجد می‌نمایید، هرچند در حال، اندکی از راه ضرورت در تجربه‌های گوناگون محزون شده‌اید، تا آزمایش ایمان شما، که از طلای فانی با آزموده شدن در آتش، گران‌بهاتر است، برای تسبیح و جلال و اکرام یافت شود در حین ظهور عیسی مسیح: که او را اگرچه ندیده‌اید محبت می‌نماید و الان اگرچه او را نمی‌بینید؛ لکن بر او ایمان آورده، وجد می‌نمایید با خرمی‌ای که نمی‌توان بیان کرد و پر از جلال است: و انجام ایمان خود، یعنی نجات جان خویش را می‌یابید. (رساله‌ی اول پطرس ۱: ۹-۶)

این متن نشان می‌دهد که چگونه ممکن است متحیر شویم ولی مأیوس نه. رنج ما هدفی دارد - به جهت انجام ایمان‌مان، که نجات جان ما است، به ما کمک می‌کند. رنج یک دیگ مواد مذاب است. همان‌طور که طلا در آتش خالص شده و زواید و ناخالصی‌هایش تصفیه می‌شود، ایمان ما هم با آتش آزمایش می‌شود. طلا از بین می‌رود. جان ما نه. ما درد و غم را دوره‌ای تجربه می‌کنیم. درحالی که در آتش هستیم، بهت به ما هجوم می‌آورد. اما آتش وجه دیگری هم دارد. وقتی ناخالصی‌ها از بین بروند، اصالت ایمان برای نجات جان ما، تهذیب و خالص می‌گردد.

یأس و آرزوی مرگ

زمانی که ما رنج خود را بی‌معنا - بدون هدف - ببینیم، آن وقت است که وسوسه‌ی یأس به سراغمان می‌آید. یک زن قادر است درد زایمان را برای به دنیا آمدن فرزند تحمل کند، چون می‌داند نتیجه‌ی پایانی، زندگی جدیدی خواهد بود. اما همه‌ی کسانی که بیماری لاعلاج دارند، مثل آن‌هایی که فرزند به دنیا می‌آورند، امید به نتیجه‌ی خوب ندارند. اگر مرگ پایان باشد، رنجی که همراه آن است باید ما را به یأس کامل و قطعی سوق دهد.

هرچند پیام مسیح این است که مرگ رو به مرگ نیست بلکه رو به زندگی است. پس تشبیه به دنیا آمدن بچه کاربرد دارد. درواقع برای توصیف رنج مسیح و کل خلقت استفاده می‌شود. اشعیا نوشت «ثمره‌ی مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد» (اشعیا ۵۳: ۱۱). همین‌طور پولس به ما گفت: «زیرا می‌دانیم که تمام خلقت تا الآن باهم در آه کشیدن و درد زه می‌باشند. و نه این فقط، بلکه ما نیز که نوبر روح را یافته‌ایم، در خود آه می‌کشیم در انتظار پسرخواندگی، یعنی خلاصی جسم خود» (رومیان ۸: ۲۲-۲۳).

ممکن است مبهوت شویم، اما نباید مأیوس شویم. درد رنج کشیدن خودش به تنهایی برای سوق دادن ما به ناامیدی کافی است؛ یأسی که برای رستگاری پیش رویمان ما را متقاعد نمی‌کند.

بااین حال حتی آن رستگاری هم برای حفظ ما از نزدیک شدن به حاشیه‌ی یأس همیشه کافی نیست. کتاب مقدس مکرراً از کشمکش بزرگ‌ترین قدیسان با مسأله‌ی یأس پرده برمی‌دارد. بیشتر از یک شخصیت کتاب مقدس روز تولدش را لعن کرده و تقاضای موهبت مرگ کرده است.

موسی وقتی با شب تاریک روح مواجه شد، بر سر خدا فریاد کشید: «و

اگر با من چنین رفتار نمایی، پس هرگاه در نظر تو التفات یافتم مرا کشته، نابود ساز تا بدبختی خود را نبینم!» (اعداد ۱۱: ۱۵). ایوب به روز تولدش لعن فرستاد و گفت: «چرا از رحم مادرم نمردم؟ و چون از شکم بیرون آمدم، چرا جان ندادم؟ چرا زانوها مرا قبول کردند، و پستان‌ها تا مکیدم؟ زیرا تابحال می‌خوابیدم و آرام می‌شدم. در خواب می‌بودم و استراحت می‌یافتم» (ایوب ۳: ۱۳-۱۱). ارمیا احساسات مشابهی را بیان کرد: «ملعون باد روزی که در آن مولود شدم و مبارک مباد روزی که مادرم مرا زایید. ملعون باد کسی که پدر مرا مژده داد. گفت که برای تو ولد نرینه‌ای زاییده شده است و او را بسیار شادمان گردانید.... چرا از رحم بیرون آمدم تا مشقت و غم را مشاهده نمایم و روزهایم در خجالت تلف شود؟» (ارمیا ۲۰: ۱۵-۱۴، ۱۸).

وقتی رنج طول می‌کشد ما به این اعماق هل داده می‌شویم. فیلسوف دانمارکی سورن کی‌یرک‌گارد گفته یکی از بدترین حالاتی که انسان می‌تواند با آن مواجه شود این است که بخواهد بمیرد اما اجازه نداشته باشد این کار را انجام دهد. من شخصاً با افرادی در این شرایط برخورد داشته‌ام. بسیاری از افراد پیر به من می‌گویند: «آرزو دارم خدا مرا ببرد. چرا من را معطل می‌کند؟»

مرگ با عزّت؟

میل شدید به رها شدن از رنج در عمق موضوع آسان‌کشی نهفته است. این بحث وجود دارد که ما نسبت به حیوانات بیشتر انسانی رفتار می‌کنیم تا نسبت به انسان‌های دیگر. ما به اسب‌ها شلیک می‌کنیم و سگ‌هایمان را با دارو می‌کشیم اما زندگی انسانی را تا آنجا که ممکن است حفظ می‌کنیم. از نظر تاریخی هم کلیسا و هم حرفه‌ی پزشکی (پیروان سوگندنامه‌ی

بقراط) این شعار را دنبال کرده‌اند که ما باید هرکاری که می‌توانیم برای حفظ زندگی انجام دهیم. اما با پیدایش شیوه‌های جدید حالا می‌توان افراد را بدون اینکه هیچ امیدی برای بهبود داشته باشند، از نظر فنی زنده نگه داشت. بنابراین تکنولوژی جدید دوراهی‌های اخلاقی جدی بر سر راه مسأله‌ی مرگ قرار داده است.

باید بگوییم که خدا به ما اجازه‌ی خودکشی نداده است. خودکشی، در کامل‌ترین توضیحش، تسلیم شده به یأس را شرح می‌دهد. (نه به این معنی که خودکشی گناهی نابخشودنی باشد. مردم به دلایل مختلف و تحت شرایط گوناگون خودکشی می‌کنند. ما واقعاً نمی‌دانیم وضعیت ذهنی فردی که خودکشی کرده چه بوده است. ما سؤال سرنوشت مرتکب خودکشی را به رحمت خدا می‌سپاریم.) ما می‌دانیم هر قدر هم که دشواری‌های رنج زیاد باشد، گزینه‌ی خودکشی برای مردن به ما داده نشده است.

در بحث بر سر آسان‌کشی بین آسان‌کشی فعال و منفعل تمایز وجود دارد. آسان‌کشی فعال یعنی مستقیماً برای کشتن فردی که رنج می‌کشد قدم برداریم. که کارهایی مثل تزریق کشنده را شامل می‌شود. آسان‌کشی منفعل به زبان ساده یعنی قطع استفاده از روش‌های غیرعادی حفظ حیات. آسان‌کشی منفعل گاهی به‌عنوان «دست از کار کشیدن» یا «در کار طبیعت دخالت نکردن» هم شناخته می‌شود. در اینجا موضوع مردن با عزّت، اهمیتی تام پیدا می‌کند.

یک‌بار از من خواسته شد تا در مجمعی متشکل از هشتصد پزشک درمورد موضوع «دست از کار کشیدن» سخنرانی کنم. پزشکان به‌شدت درمورد مسائل آگاه بودند. چطور باید دست از کار کشید؟ چه کسی باید دست از کار بکشد؟ چه موقع باید دست از کار کشید؟

وقتی به ابزارهای گوناگون برای حفظ غیرطبیعی زندگی فکر می‌کنیم، روشن است که روش‌های زیادی برای «دست از کار کشیدن» هم وجود دارد. لوله‌های متصل به رگ می‌توانند جدا شوند و اجازه بدهیم شخص از گرسنگی بمیرد. دستگاه‌های اکسیژن می‌توانند خاموش شوند. درمان می‌تواند متوقف شود. وقتی این گام‌ها برداشته شوند، خط بین آسان‌کشی به اصطلاح فعال و منفعل به سرعت محو می‌شود. علاوه براین، تفاوت بین ابزار عادی و غیرعادی حفظ حیات همیشه روشن نیست. ابزار غیرعادی دیروز، ابزار عادی امروز می‌شود.

مسأله با این سؤال پیچیده می‌شود که چه کسی این تصمیم را بگیرد. دکتر نباید نقش خدا را بازی کند. خانواده زیر گناه پیرامون این تصمیم می‌توانند خرد شوند. هیچ شبانی برای این وظیفه شایسته به‌نظر نمی‌رسد و وحشتناک است که این کار را به دستان جامعه‌ی حقوقی بسپاریم. با این حال درمورد این موضوع در بیمارستان‌های سراسر جهان هر روز باید تصمیم گرفته شود. تصمیم نگرفتن هم خود تصمیمی است که باید گرفته شود.

من تمام جواب‌های این دوراهی را ندارم، اما از دو چیز مطمئنم. اول اینکه درباره‌ی موضوعات باید در پرتو اصل فراگیر تقدس زندگی انسان تصمیم گرفته شود. ما باید هرچه در توان داریم انجام دهیم تا حفظ زندگی انسان را تضمین کنیم. اگر قرار است اشتباهی کنیم بهتر است این اشتباه به نفع زندگی باشد تا اینکه به هر روشی آن را بی‌ارزش کنیم. دوم اینکه این تصمیم باید حداقل سه و شاید چهار گروه را دربر گیرد. این گروه‌ها شامل پزشکان، خانواده، روحانیون و در صورت امکان خود بیمار می‌شود.

این موضوع قسمتی از بهت در رنج است. تصمیماتی که می‌گیریم به هر قیمتی که شده نباید از سر یأس و ناامیدی باشند. در تمام لحظات باید هدف

رستگاری را در ذهن نگه داریم مبدا که امید با یأس از بین برود.

همان‌طور که قبلاً اشاره کردم تنها راه پرهیز از یأس، قرار دادن ایمان در عیسی مسیح برای نجاتی است که خدا تدارک دیده است. داود این موضوع را خلاصه کرده: «اگر باور نمی‌کردم که احسان خداوند را در زمین زندگان ببینم» (مزامیر ۲۷: ۱۳). همین‌طور پولس رسول در رساله‌ای مشابه این مزمور، گفته: «متحیر ولی مأیوس نی»، هم‌چنین نوشت:

زیرا ای برادران نمی‌خواهیم شما بی‌خبر باشید از تنگی‌ای که در آسیا به ما عارض گردید که بی‌نهایت و فوق از طاقت بار کشیدیم، به‌حدّی که از جان هم مأیوس شدیم. لکن در خود فتوای موت داشتیم تا بر خود توکل نکنیم، بلکه بر خدا که مردگان را برمی‌خیزاند، که ما را از چنین موت رهانید و می‌رهاند و به او امیدواریم که بعد از این هم خواهد رهانید (دوم قرنتیان ۱: ۱۰-۸).

پولس به یأس وارد شد. امّا یأس او محدود بود. یأس غایی نبود. او از زندگی زمینی خود ناامید بود. مطمئن بود که قرار است بمیرد. امّا پولس از رهایی اصلی از مرگ مأیوس نبود. او قول مسیح را درمورد پیروزی بر مرگ می‌دانست.

فصل دوم

قدم زدن در میان غم‌ها

«او بی‌نهایت غمگین و دردناک شد.»

متی ۲۶: ۳۷

وقتی عیسی برای دعا به باغ جتسیمانی وارد شد، غم و درد عمیق بر روحش اثر خود را گذاشت. این لحظه، لحظه‌ی رنجی شدید برای او بود. او به اوج مصیبت عظیمش نزدیک بود. مصیبت عظیم عیسی نقطه‌ی کانونی وظیفه و رسالت الهی او بود. هیچ‌کس به‌جز پسر مولود شده‌ی خدا برای رنجی بزرگ‌تر توسط خدا فراخوانده نشده بود.

منجی ما یک منجی رنج‌بر بود. او پیش از ما به وادی رنج و مرگ رفت. او به جایی رفت که هیچ انسانی برای رفتن به آنجا خوانده نشده بود. پدرش جامی برای نوشیدن به او داد که لب‌های ما هرگز لمس نخواهد کرد. خدا هرگز از ما نمی‌خواهد چیزی قابل مقایسه با دردی که مسیح به خود گرفت تحمل کنیم. هر جا که خدا از ما می‌خواهد برویم، هر چیزی که به ما فرمان

تحملش را داد، از آنچه عیسی تجربه کرد بسیار کمتر خواهد بود.

عیسی از ابتدای خدمت روحانی خویش از رسالتش آگاه بود. او می‌دانست که محکوم به اعدام است. «بیماری» او علاج‌ناپذیر بود. بر روی صلیب، پدر او را نه به یک بیماری لاعلاج بلکه به همه‌ی بیماری‌های لاعلاج مبتلا کرد. البته نه به این معنا که گزارش نمونه‌برداری عیسی مثبت اعلام شده و یا پزشکی برایش تشخیص جذام پیشرفته داده است. وقتی او به سراغ مرگ رفت، هیچ نشانه‌ی ظاهری از هیچ بیماری شناخته‌شده‌ای در او وجود نداشت. بلکه درد فزاینده‌ی همه‌ی بیماری‌ها در او نهفته شده بود. او در بدنش اثرات تخریبی همه‌ی شرّها، بیماری‌ها و هر دردی که برای نژاد بشری شناخته شده بود را حمل می‌کرد.

رنج عیسی بسیار عمیق بود چون پهنه‌ی شر در جهان بسیار وسیع است. پیامد هر گناهی که هر کدام از قومش انجام دادند در او قرار گرفته بود. حمل این بار وحشتناک وظیفه‌اش بود. بر دوش گرفتن این درد و بیماری رسالتش بود. بزرگی این وحشت و رای فهم ماست. عیسی اما آن را فهمید، چون حمل آن وظیفه‌ی او بود.

عیسی برای بازخريد قومش رنج را تحمل کرد. اما آن‌هایی که بازخريد کرد، به این وسیله از همه‌ی دردها و بدبختی‌ها رها نشدند. در واقع همان‌طور که خواهیم دید، ما که قوم او هستیم به شراکت در رنج او فراخونده شده‌ایم.

رسوایی مسیح رنج‌دیده

این عقیده که پسر خدا جسم بپوشد و رنج بکشد، برای بسیاری از معاصرانش غیرقابل تصوّر بود. اخبار شرم‌آور عهد جدید این است که خدا مجسم شده است. کلمه‌ی ازلی و الهی تبدیل به جسم شده بود. جسم او

درمقابل همه‌ی دردهای فیزیکی آسیب‌پذیر بود.

نگرش یونانی درمورد خدا آن‌قدر روحانی و آن‌قدر اثری بود که هیچ جایی برای مفهوم تجسم در آن وجود نداشت. خدا در نظر آن‌ها هرگز نمی‌توانست با هیچ رنج جسمی در ارتباط باشد صرفاً به این خاطر که خدا هرگز نمی‌توانست با هیچ چیز جسمی در ارتباط باشد.

یهودیان می‌توانستند این عقیده که خدا به شکل انسان ظاهر می‌شود را بپذیرند اما اینکه خدا در جسم انسان واقعاً رنج بکشد و رای فهم آنان بود. بعد از لحظه‌ای که بزرگ‌ترین اعتراف پطرس در قیصریه فیلیپس صورت گرفت، او یکی از شدیدترین توبیخ‌ها را از عیسی شنید. قضیه با جواب پطرس به سؤال عیسی شروع شد. «شما مرا که می‌دانید؟» (انجیل متی ۱۶: ۱۵). پطرس پاسخ داد «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» (۱۶: ۱۶).

پطرس برای این پاسخ دعای برکت را از عیسی دریافت کرد: «عیسی در جواب وی گفت، خوشابه‌حال تو ای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت.» (۱۶: ۱۸-۱۷). چه کسی می‌تواند تحسین بیشتری از این دعای خیر از سوی خود مسیح دریافت کند؟

هرچند لحظاتی بعد همین مرد، توبیخی گزنده از عیسی دریافت کرد: «دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، زیرا نه امور الهی را، بلکه امور انسانی را تفکر می‌کنی!» (۱۶: ۲۳).

این کلمات نه رو به شیطان بلکه رو به پطرس گفته شد. در اینجا گفت‌وگو متغیر و گذرا است. یک لحظه عیسی پطرس را دعا کرد و لحظه‌ای بعد او را «شیطان» خواند. چطور می‌توانیم این تغییر چشمگیر را در لحن

و کلمات توضیح دهیم؟ عیسی به سخت‌گیری بیش از اندازه در رفتارش با مردم عادت نداشت. دورو هم نبود که از یک طرف دهانش به تمجید باز شود و از طرف دیگر به نفرین.

این تغییر صحبت باید در پرتو فاصله‌ای فهمیده شود که بین تحسین و توبیخ سپری شد. این فاصله شامل مشاجره‌ای بین پطرس و عیسی در مورد رنج بود: «و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن ضروری است» (۱۶: ۲۱).

ما در اینجا می‌فهمیم که به عیسی نشان داده می‌شد که باید رنج بکشد و بمیرد. سفر او به اورشلیم اختیاری نبود. تقدیر او اجرا کردن بود، قرار ملاقاتی در جلبتا. این «ضرورت» ریشه در وظیفه‌ی عیسی داشت. از او خواسته شده بود تا وظیفه‌ای انجام دهد. وظیفه‌ی عیسی رنج کشیدن و مردن بود.

دقیقاً در همین ویژگی وظیفه، پطرس او را به چالش کشید: «و پطرس او را گرفته، شروع کرد به منع نمودن و گفت، حاشا از تو ای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!» (۱۶: ۲۲).

حداقل پطرس این قدر ادب داشت تا خدایش را به صورت خصوصی توبیخ کند. او علناً تکبرش را به رخ نکشید، اگرچه روح القدس فرض غیرقابل تصوّرش را در نوشتار علنی کتاب مقدّس وارد کرد.

پطرس می‌خواست عیسی خودش را از رنج و مرگ دور کند. او نجات‌دهنده‌ای می‌خواست که از رنج در امان باشد. او می‌خواست پادشاهی و ملکوت به شیوه‌ی شیطان به انجام برسد نه به شیوه‌ی خدا. راه خدا، راه صلیب در میان غم بود. عیسی در درخواست پطرس همان پیشنهاد اغواکننده‌ای را تشخیص داد که شیطان در بیابان پیشنهاد داده بود.

عالم‌ان الهیات در مورد این موضوع بحث می‌کنند که چه زمانی در زندگی عیسی این آگاهی برایش به وجود آمد که باید رنج بکشد و بمیرد، اما کتاب مقدس خیلی روشن بیان می‌کند که عقیده‌ی رنج مسیحا خیلی قبل از قیصریه فیلیپس شکل گرفت. از این مفهوم در پیدایش ۳: ۱۵ خبر داده می‌شود: «و عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه‌ی وی را خواهی کوبید». این *Protevangelium* است، اولین اشاره به بشارتی که قرار است بیاید. بعدها این عقیده در مبحث خادم رنج‌دیده‌ی اشعیا بسیار باز شد.

علاوه بر این، پیش‌گویی رنج عیسی توسط شمعون به مریم در معبد خبر داده شده بود: «پس شمعون ایشان را برکت داده، به مادرش مریم گفت، اینک، این طفل قرار داده شد، برای افتادن و برخاستن بسیاری از آل اسرائیل و برای آیتی که به خلاف آن خواهند گفت. و در قلب تو نیز شمشیری فرو خواهد رفت تا افکار قلوب بسیاری مکشوف شود» (انجیل لوقا ۲: ۳۴-۳۵). این متن روشن می‌کند مادر عیسی در اولین هفته‌های زندگی او، خبری از فرو رفتن شمشیر دریافت کرده بود.

عیسی در دوازده سالگی اعلام کرد که او باید امور پدرش را داشته باشد (انجیل لوقا ۲: ۴۹). آن موقع او از یک باید آگاه بود، یعنی وظیفه‌ای که اجرا آن برعهده‌اش بود. اینکه آیا در آن سن پایین، او کاملاً متوجه اهمیت آن وظیفه شد یا خیر، بحثی فرضی است. اما قطعاً وقتی به باغ جتسیمانی رسید، دیگر هیچ سؤالی باقی نمانده بود.

او در باغ به درون غم خویش گام نهاد. او به شاگردانش گفت: «نَفْسٍ مِنْ اَزْ غَايَةِ الْمَ مَشْرَفٍ بِه مَوْتٍ شَدَّهْ اَسْت. دَر اَيْنْجَا مَانْدَه بَا مِنْ بِيْدَار بَاشِيْد» (انجیل متی ۲۶: ۳۸).

کتاب مقدّس به ما می‌گوید که عیسی بعد از این کلمات، جلوتر به سمت باغ زیتون رفت و همان‌طور که دعا می‌کرد به روی به زمین افتاد و گفت: «ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگردان؛ لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده‌ی تو» (انجیل متّی ۲۶: ۳۹). لوقا در گزارش تاریخی خود این کلمات را اضافه می‌کند: «پس به مجاهده افتاده، به سعی بلیغ‌تر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت» (انجیل لوقا ۲۲: ۴۴).

فقط پذیرش اراده‌ی خدا

من عمیقاً شگفت‌زده می‌شوم که با توجّه به گزارش واضح کتاب مقدّس، کسی این جسارت را داشته باشد که بگوید «اگر این اراده‌ات باشد...»، اشتباه است، مبتلا شده در جسم یا روح برای رهایی دعا کند. به ما گفته شده که وقتی ابتلا می‌آید، همیشه خدا مشتاق التیام است، که او هیچ کاری با رنج ندارد، و اینکه همه‌ی کاری که ما باید انجام دهیم این است که پاسخی را که با ایمان در جست‌وجویش بودیم درخواست کنیم. از ما خواسته شده تا قبل از صحبت کردن خدا، از او جواب بله بخواهیم.

از چنین تحریف‌های ایمان کتاب مقدّسی دور باشید! آن‌ها در ذهن شیطان طراحی شده‌اند، یعنی کسی که ما را وسوسه می‌کند تا ایمان را با جادو مبادله کنیم. هیچ اندازه از لفاظی پرهیزکارانه نمی‌تواند چنین دروغی را به اعتقادات محکم منتقل کند. باید این حقیقت را بپذیریم که خدا گاهی می‌گوید نه. گاهی ما را برای رنج کشیدن و مردن، فرا می‌خواند حتّی اگر برعکس آن را از او درخواست کنیم.

هرگز هیچ انسانی به آن جدیّت که مسیح در باغ جتسیمانی دعا کرد،

دعا نکرده است. چه کسی عیسی را متهم خواهد کرد که به اشتباه در ایمان دعا کرده است؟ او با عرقی مثل قطرات خون درخواستش را در پیشگاه پدر عرضه کرد: «این پیاله را از من بگردان». این دعا صریح و بدون ابهام بود - عیسی برای رهایی فریاد می‌کشید. او برای برداشته شدن این جام وحشتناک تلخ درخواست می‌کرد. هر ذره از جنبه‌ی انسانی عیسی از این جامِ اکراه داشت. او به پدر التماس می‌کرد که او را از وظیفه‌اش آزاد کند.

اما خدا گفت: نه. روش رنج کشیدن، طرح پدر بود. اراده‌ی پدر بود. صلیب ایده‌ی شیطان نبود. مصیبت مسیح نتیجه‌ی حادثه‌ای بشری نبود. آن ترنند تصادفی قیافا، هیرودیس یا پیلاتس نبود. جام آماده و تحویل داده شده و توسط خدای قادر مطلق اجرا شد.

عیسی دعایش را مشروط می‌کند: «اگر اراده‌ی تو باشد...». عیسی «پیشنهاد و درخواست» نداد. او آن قدر پدرش را خوب می‌شناخت که بفهمد شاید این اراده‌اش نباشد که جام را برگرداند. پس داستان با این کلمات پایان نمی‌گیرد، «و پدر از شری که طراحی کرده بود پشیمان شد، جام را برگرداند و عیسی تا پایان عمر با خوبی و خوشی زندگی کرد». این کلمات به کفر نزدیک هستند. انجیل قصه‌ی پریان نیست. پدر درمورد جام، چانه نمی‌زند. از عیسی خواسته شد که آن را تا آخر بنوشد. و او پذیرفت. «لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده‌ی تو» (انجیل لوقا ۲۲: ۴۲).

این «لیکن» بهترین دعای ایمان بود. دعای ایمان خواسته‌ای نیست که بر خدا قرار بدهیم. فرضی از یک درخواست پذیرفته شده نیست. دعای ایمان اصیل، آن است که از دعای عیسی الگو بگیرد. این دعا همیشه در روحی از سرسپردگی ادا می‌شود. در همه‌ی دعاها ایمان ما باید اجازه دهیم خدا، خدا باشد. هیچ‌کس به پدر نمی‌گوید چه کاری انجام بدهد، حتی پسر. دعاها قرار

است همیشه درخواست‌هایی باشند که با تواضع و تسلیم نسبت به اراده‌ی پدر، ابراز می‌شوند.

دعای ایمان، دعای اعتماد است. ذات واقعی ایمان، اعتماد است. ما اطمینان داریم که خدا بهترین را می‌داند. روح اعتماد اراده‌ای برای انجام کاری که پدر از ما خواسته است را شامل می‌شود. مسیح آن نوع از اعتماد را در جتسیمانی مجسم کرد.

اگرچه متن صریح نیست اما روشن است که عیسی باغ را با پاسخ پدر به درخواستش ترک کرد. هیچ نفرین یا تلخی وجود نداشت. قرار بود گوشت و خون او اراده‌ی پدر را عملی کنند. همان وقت که پدر گفت نه، این موضوع خاتمه یافت. عیسی خود را برای صلیب آماده کرد.

رستگاری از طریق رنج

در زندگی و مصیبت مسیح به وضوح می‌بینیم که رنج روشی است که خدا برای آوردن رستگاری به جهانی ویران شده انتخاب کرده است. عیسی به عنوان مرد غم‌ها شناخته می‌شد، کسی که با اندوه آشنا بود (اشعیا ۵۳: ۳). زندگی و خدمت روحانی عیسی دقیقاً از رسالت خادم رنج خدا که توسط اشعیا نبی مطرح شد پیروی می‌کرد.

ما داستانی مسحورکننده در کتاب اعمال رسولان می‌خوانیم:

اما فرشته‌ی خداوند به فیلیپس خطاب کرده، گفت، برخیز و به جانب جنوب، به راهی که از اورشلیم به سوی غَزَه می‌رود که صحراست، روانه شو. پس برخاسته، روانه شد که ناگاه شخصی حبشی که خواجه‌سرا و مقتدر نزد کُنداکه، ملکه حبش، و بر تمام خزانه او مختار بود، به اورشلیم به جهت

عبادت آمده بود، و در مراجعت بر اَرابه‌ی خود نشسته، صحیفه‌ی اشعیا نبی را مطالعه می‌کند. آن‌گاه روح به فیلیپس گفت، پیش برو و با آن اَرابه همراه باش.

فیلیپس پیش دویده، شنید که اشعیا نبی را مطالعه می‌کند. گفت، آیا می‌فهمی آنچه را می‌خوانی؟

گفت، چگونه می‌توانم؟ مگر آنکه کسی مرا هدایت کند. و از فیلیپس خواهش نمود که سوار شده، با او بنشیند.

و فقره‌ای از کتاب که می‌خواند این بود که مثل گوسفندی که به مذبح برند و چون برّهای خاموش نزد پشم‌پُرنده‌ی خود، همچنین دهان خود را نمی‌گشاید. در فروتنی او انصاف از او منقطع شد و نسبِ او را که می‌تواند تقریر کرد؟ زیرا که حیات او از زمین برداشته می‌شود.

پس خواجه‌سرا به فیلیپس ملتفت شده، گفت، از تو سؤال می‌کنم که نبی این را درباره‌ی که می‌گوید؟ درباره‌ی خود یا درباره‌ی کسی دیگر؟ آن‌گاه فیلیپس زبان خود را گشود و از آن نوشته شروع کرده، وی را به عیسی بشارت داد (اعمال رسولان ۸: ۳۵-۲۶).

خواجه‌سرای حبشی از فیلیپس سؤالی اساسی دارد. اشعیا ۵۳ را خوانده بود و گیج شده بود. پرسید «نبی این را درباره‌ی که می‌گوید؟ درباره‌ی خود یا درباره‌ی کسی دیگر؟» او می‌خواست بداند چه کسی خادم رنجبر خدا بود. پاسخ فیلیپس مستقیماً مربوط به موضوع بود. او به حبشی گفت که اشعیا از عیسی صحبت می‌کرد.

این حقیقت که عهد جدید عیسی را با عنوان خادم رنج‌دیده اسرائیل می‌شناساند، آن‌قدر واضح است که ممکن است شما تعجب کنید که چرا من

وقت گذاشته‌ام و آن را بسط می‌دهم. اما این شدیداً مهم است. در وهله‌ی اول شناخت ما از عیسی به این سؤال گره خورده است. فکر نمی‌کنم این صحبت اغراق باشد که تصویر عهد جدید از عیسی به شکست یا موفقیت این موضوع بستگی دارد. هرچند سؤال دردناک معنی رنج خودمان هم به آن گره خورده است.

در دوران نوین کنونی نوعی از تحقیقات در کتاب‌مقدس را می‌بینیم که همه‌ی ارجاعاتی را که پیش‌بینی‌های خادم رنجبر اشعیا به عیسی داشته، ابداعات نویسندگان عهد جدید لحاظ می‌کند. دریک کلام گفته می‌شود نویسندگان کتاب‌مقدس تاریخ عیسی را «تحریف کرده‌اند». این نظریه عقیده دارد بعد از اینکه عیسی مصیبت خود را از سر گذراند، رهبران کلیسای اولیه مجبور بودند توضیحی برای همه‌ی این رنج‌ها ابداع کنند. بنابراین آن‌ها ارتباطی بین خادم رنجبر اشعیا و عیسی ایجاد می‌کنند. سپس در دهان عیسی کلماتی قرار می‌دهند که او هرگز به زبان نیاورده بود.

منتقدان علیه نگاه کتاب‌مقدس به مسیح غرض‌ورزی می‌کنند. غرض‌ورزی ایشان آن‌قدر زیاد است که خودشان با سر با آن برخورد می‌کنند. اگر ما چیزی از عیسای تاریخی می‌دانیم، او را کسی می‌شناسیم که به‌عنوان خادم خدا رنج کشید و مرد.

انجیل لوقا این کلمات عیسی را گزارش می‌کند: «زیرا به شما می‌گویم که این نوشته در من می‌باید به انجام رسید، یعنی با گناه‌کاران محسوب شد؛ زیرا هرچه در خصوص من است، انقضا دارد» (انجیل لوقا ۲۲: ۳۷).

در اینجا عیسی مستقیماً از اشعیا ۵۳ نقل قول می‌کند. او خود را با خادم رنج‌کشیده‌ی خدا مرتبط می‌داند. ملت اسرائیل خوانده شده بودند تا خادم رنجبر باشند. بعد آن رسالت در یک شخص، که نشان‌دهنده‌ی اسرائیل است،

شخصی و متبلور شد. پاسخ فیلیپس روشن بود: آن شخص عیسی بود.

سهیم بودن در رنج او

عیسی برای ما رنج کشید. حالا ما برای سهیم بودن در رنج او فراخوانده شدیم. هرچند عیسی منحصرأً تحقّق پیش‌بینی اشعیا بود، هنوز درخواست این وظیفه برای ما وجود دارد. ما وظیفه داریم و مفتخر هستیم که در رنج مسیح سهیم باشیم.

ارجاعی رازآلود به این عقیده در نوشته‌های پولس رسول وجود دارد: «الان از زحمت‌های خود در راه شما شادی می‌کنم و نقص‌های زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می‌رسانم برای بدن او کلیسا است» (کولسیان ۱: ۲۴). در اینجا پولس اعلام کرد که در رنج خود، شادی می‌کند. مطمئناً منظورش این نبود که از درد و ابتلا، لذّت می‌برد. در عوض علّت شادی پولس در معنی رنج او دیده می‌شود. او گفت «نقص‌های زحمات مسیح» را به کمال می‌رساند.

ظاهراً توضیح پولس گیج‌کننده است. چه چیزی می‌تواند در زحمات مسیح ناقص باشد؟ آیا مسیح کار بازخريد را نیمه رها کرد و تکمیل آن را به پولس سپرد؟ آیا وقتی عیسی روی صلیب فریاد زد: «تمام شد»، اغراق می‌کرد؟ نقص در زحمات مسیح دقیقاً چیست؟

از نظر ارزش رنج عیسی، کفر است اگر بگوییم چیزی ناقص است. شایستگی قربانی او برای کفّاره بی‌حدّ و حصر است. هیچ‌چیز نمی‌تواند به فرمان‌برداری کامل او اضافه شود تا آن را حتّی کامل‌تر کند. چیزی نمی‌تواند کامل‌تر از کامل باشد. چیزی که مطلقاً کامل است نمی‌تواند بهتر شود.

شایستگی رنج عیسی برای جبران هر گناهی که تا به حال انجام شده و خواهد شد، کافی است. یک‌مرتبه مرگ او برای کفاره‌ی همه، نیازی به هیچ تکراری ندارد (رساله به عبرانیان ۱۰: ۱۰). قربانی‌های عهد عتیق تکرار شدند دقیقاً به این خاطر که آن‌ها سایه‌هایی ناقص از واقعیتی بودند که قرار بود بیاید (رساله به عبرانیان ۱۰: ۱).

تصادفی نبود که کلیسای کاتولیک رومی به صحبت‌های پولس در کولسیان ۱: ۲۴ متوسل شد تا از مفهوم خزانه‌ی شایستگی‌هایش حمایت کند، مفهومی که در آن شایستگی‌های قدیسان ظاهراً به شایستگی مسیح اضافه می‌شود تا نواقص گناهکاران را بپوشاند. این اصل از نظر اصلاح‌طلبان پروتستان توفان بود. افول کفایت و کمال رنج مسیح بود که در قلب اعتراض مارتین لوتر قرار داشت.

اگرچه ما قاطعانه تفسیر روم را از این متن رد می‌کنیم، هنوز سؤال ما باقی است. اگر رنج پولس به نقص‌های زحمات مسیح هیچ شایستگی اضافه نمی‌کند، پس چه چیزی اضافه می‌کند؟

پاسخ به این سؤال دشوار در آموزه‌ی کلی‌تر عهد جدید در رابطه با وظیفه‌ی مؤمنان در سهیم شدن در تحقیر شدن مسیح است. غسل تعمید ما دلالت دارد بر اینکه ما با مسیح دفن شدیم. پولس مکرراً اشاره کرد که تا ما نخواهیم در شرمندگی عیسی سهیم شویم، در شعف او سهیم نخواهیم بود (دوم تیموتائوس ۲: ۱۱-۱۲ را ببینید).

پولس شاد شد که رنج وی برای کلیسا سودمند بود. کلیسا وظیفه دارد از مسیح سرمشق بگیرد. وظیفه دارد تا در میان غم قدم گذارد. استعاره‌ی مورد علاقه‌ی پولس برای کلیسا تصویر بدن انسان بود. کلیسا بدن مسیح نامیده شده است. در یک معنا، شایسته است کلیسا را «تن‌گیری مداوم» بنامیم.

کلیسا واقعاً بدن اسرارآمیز مسیح بر روی زمین است.

مسیح آن‌قدر کلیسایش را به خودش مرتبط کرد که وقتی اولین بار پولس را در جاده‌ی دمشق صدا زد گفت: «ای شائول، شائول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟» (اعمال رسولان ۹: ۴، تأکید اضافه شده). شائول واقعاً بر عیسی جفا نمی‌کرد. عیسی قبلاً به آسمان صعود کرده بود. دیگر دشمنی شائول برای او غیرممکن بود. شائول مشغول جفا بر مسیحیان بود. اما عیسی چنان وحدتی با کلیسایش احساس می‌کرد که حمله به بدنش، یعنی کلیسا را، حمله‌ای شخصی بر خودش در نظر گرفت.

کلیسا مسیح نیست. مسیح کامل است؛ کلیسا ناقص است. مسیح رستگاری‌بخش است؛ کلیسا جمعی از رستگار شده‌هاست. با این حال کلیسا متعلق به مسیح است. کلیسا توسط مسیح رستگار شده است. کلیسا عروس مسیح است. مسیح در کلیسا حلول کرده است.

با توجه به این وحدت، کلیسا در رنج مسیح سهیم است. اما این سهیم بودن چیزی به شایستگی مسیح اضافه نمی‌کند. رنج‌های مسیحیان ممکن است برای مردم دیگر سودمند باشد، اما آن‌ها هیچ‌وقت به کفّاره دست نمی‌یابند. من نمی‌توانم کفّاره‌ی گناهان شخص دیگری باشم، حتی کفّاره‌ی گناهان خودم هم نمی‌توانم باشم. با این حال رنج من ممکن است برای مردم دیگر بسیار سودمند باشد. ممکن است مثل یک شاهد برای کسی که رنج‌هایش یک کفّاره بود هم خوب باشد.

کلمه‌ی معادل برای «شاهد» در عهد جدید، *martus* است که ریشه‌ی کلمه‌ی انگلیسی *martyr* (شهید) است. آن‌هایی که رنج می‌کشند و برای مسیح می‌میرند شهید نامیده می‌شوند چون با رنج خود برای مسیح شهادت می‌دهند.

آنچه در زحمت‌های عیسی ناقص است، رنج مستمری است که خدا از مردمش خواسته تا تحمّل کنند. خدا از قومش در تمام نسل‌ها خواسته تا رنج بکشند. باز، این رنج قرار نیست هیچ نقصی را در شایستگی مسیح تکمیل نماید، بلکه قرار است تقدیرهایمان را به‌عنوان شاهدهایی برای خادم رنجبر کامل خدا به ثمر برساند.

در شرایط عملی، این به چه معناست؟ پدرم از یک مجموعه خون‌ریزی‌های مغزی رنج می‌برد که باعث رنج زیادی برایش شد و درنهایت زندگی‌اش را پایان داد. مطمئنم وقتی درحال رنج کشیدن بود باید از خدا پرسیده باشد، «چرا؟» رنج پدرم ظاهراً بی‌فایده به نظر می‌رسید. انگار دردش هیچ دلیل خوبی نداشت.

باید خیلی مراقب باشم. فکر نمی‌کنم رنج پدرم به هیچ طریقی کفّاره‌ای برای گناهانم بوده باشد. فکر هم نمی‌کنم بتوانم ذهن خدا را درخصوص دلیل نهایی رنج پدرم بخوانم. اما این را می‌دانم: رنج پدرم تأثیر عمیقی بر زندگی من داشت. ازطریق مرگ پدرم بود که مسیح برایم به ارمغان آورده شد. نمی‌گویم که دلیل غایی اینکه پدرم برای رنج و مرگ فراخوانده شد این بود که من بتوانم مسیحی شوم. من هدف مطلق خدا را در آن نمی‌دانم. اما می‌دانم که خدا از آن رنج در یک روش رهایی‌بخش برای من استفاده کرد. رنج پدرم مرا به بازوهای نجات‌دهنده‌ی رنجبر سوق داد.

ما پیروان مسیح هستیم. ما تا باغ جتسیمانی به دنبال او می‌رویم. ما او را در وادی داوری دنبال می‌کنیم. ما او را درطول غم همراهی می‌کنیم. ما تا مرگ به‌دنبال او هستیم. اما انجیل اعلام می‌کند که ما تا دروازه‌های آسمان هم به‌دنبال او هستیم. چون با او رنج می‌کشیم، با او بالا هم می‌رویم. اگر با او سرافکننده شویم، با او هم به مقامات بالا می‌رسیم.

قدم زدن درمیان غم‌ها

به‌خاطر مسیح رنج ما بی‌فایده نیست. این جزئی از طرح کلی خداست
که برای رستگاری جهان از راه رنج انتخاب کرده است.

فصل سوم

مطالعه‌ی موردی در رنج

معاون مدیرعامل یک شرکت بزرگ به شدت نسبت به مدیر بخش در شرکت حسادت پیدا کرد. مدیر بخش از رابطه‌ی شخصی نزدیک با رئیس هیئت مدیره لذت می‌برد. معاون از روی حسادت، شکایتی به رئیس اقامه کرد.

او پیشنهاد داد: «فکر می‌کنم باید از شر جو هاو کینز راحت شویم». رئیس پرسید: «چرا؟ او یکی از کارآمدترین مدیران ماست. من فکر می‌کنم او وظیفه‌ی خطیری به‌عهده دارد.. و گذشته از این، او وفادارترین کارمندی است که داریم».

معاون با بدبینی کامل گفت: «وفادار؟ فکر می‌کنی وفادار است؟ او وفادار است چون چنین حقوق کلانی به او می‌دهی. به او امتیازهایی می‌دهی که هیچ‌کس دیگر دریافت نمی‌کند. گذشته از این، تو یک دیوار حمایتی دور او کشیده‌ای. همه می‌دانند او سوگلی توست. دوست دارم بدانم اگر به او فشار بیاوری چقدر وفادار است. حقوق و مزایایش را قطع کن بعد ببین چقدر وفادار است».

این پیشنهاد رئیس را آزد، اما به این چالش جواب داد. گفت: «خیلی خب. بگذار ببینیم. برو و حقوقش را قطع کن. او را کمی تحت فشار قرار بده. فکر می‌کنم می‌بینی هاو کینز وفادار باقی می‌ماند».

معاون خنده‌ی نیشداری تحویل داد: «تو فقط او را به من واگذار و او به تو و شرکت در یک لحظه خیانت خواهد کرد».

معاون، اتاق هیئت مدیره را ترک کرد و طرحی ترتیب داد تا باعث زمین زدن جو شود. اول حقوقش را نصف کرد و بیمه‌ی سلامتش را فسخ کرد. بعد به بعضی از همکاران جو نزدیک شد و آن‌ها را وارد نقشه‌اش کرد. آن‌ها مشتاق پیوستن به طرح بودند. آن‌ها با خوشحالی طرح‌های خراب‌کاری صنعتی را تدارک دیدند تا پیشینه‌ی بهره‌وری جو را نابود کنند. گزارش‌ها را دستکاری کردند و مخفیانه بعضی از ماشین‌آلات کارخانه را مختل کردند. ناگهان شکایت‌های مشتریان بابت کیفیت پایین، بر کار تولید جو، سرازیر شد.

فشار ادامه داشت اما جو با بردباری آن را پذیرفت. او به‌سختی کار می‌کرد تا سیل مشکلات مرموزی را که به وجود آمده بود حل کند. این کار فقط به خصومت دشمنانش دامن زد. آن‌ها شروع به افزایش فشارها روی او کردند. کم‌کم «اتفاقات غیرمنتظره» در کارخانه روی دادند. توطئه‌گران حتی برای خانواده‌ی جو ایجاد مزاحمت کردند. بیمار شدن ناگهانی جو وضع را بدتر کرد. معاون به پزشکی فاسد رشوه داده بود تا نوع مهلکی از باکتری را وارد غذای جو کند.

دنیای جو شروع به از هم گسیختن کرد. بیماری‌اش اثر زیان‌بار خود را گذاشت. ستاره‌ی بخت او همراه با سقوط بهره‌وری کارخانه‌اش، رو به افول گذاشت. بعضی از نزدیک‌ترین دوستانش با انتقادات تندوتیز به سراغش

آمدند. آن‌ها پرسیدند: «مشکل کجاست هاوکینز؟ جایی از کارت می‌لنگد. عملکردت پایین آمده. جای تعجب نیست که حقوقت را کم کرده‌اند».

دوستان جو کم‌کم به این فکر افتادند که نظر قبلی‌شان درمورد او اشتباه بوده است. آن‌ها فکر می‌کردند جو باید کار واقعاً بدی در زندگی‌اش انجام داده باشد که حالا این‌قدر ناگهانی و حاد رو به وخامت می‌رود. حتی یکی از دوستانش با مشورتی «معنوی» پیش او آمد. گفت: «جو، باید چیزی را با محبت برایت بگویم. مشکلاتی که حالا داری احتمالاً باید از سمت خدا آمده باشد. فکر می‌کنم همه‌ی این‌ها مجازاتی برای گناهان اعتراف نکرده در زندگی‌ات است. شاید اگر توبه کنی همه چیز شروع به بهتر شدن بکنند».

جو پاسخ داد: «شاید حق با تو باشد. نمی‌دانم چه کاری انجام داده‌ام که شایسته‌ی این شدم اما مطمئناً در روحم درمورد آن جستجو خواهم کرد».

«اما رئیس حقوقت را نصف کرده. این به تو چیزی نمی‌گوید؟»

جو جواب داد: «خب، رئیس حق این کار را دارد. او همیشه نسبت به من منصف بوده. مطمئنم می‌داند دارد چه کار می‌کند. باید دلیل خوبی برای این کارش داشته باشد».

بعد همسر جو وارد عمل شد. او یک شب گفت: «عزیزم فکر می‌کنم وقتش شده که استعفا بدهی. سلامتی‌ات تحلیل رفته و شرکت، سرسوزنی برای تو احترام قائل نیست. بعد از سال‌ها خدمت وفادارانه‌ات، این‌طور قدر تو را دانستند. بیا بیرون و جایی دیگر از اول شروع کن. دیوانه‌ای که برای شرکتی مثل این هنوز کار می‌کنی».

جو جواب داد: «نه عزیزم نمی‌توانم رها کنم».

همسرش اصرار کرد: «چرا نه؟»

«من به رئیس هیئت مدیره این دین را دارم که بمانم».

«دیوانه‌ای؟ تو هیچ دینی به او نداری. تو بهترین سال‌های زندگی‌ات را به او دادی و حالا این شده است. او به تو دین دارد. تو هیچ دینی به او نداری. جو چرا قبول نمی‌کنی که رئیس چه معامله‌ی کثیفی با تو کرده».

جو با عصبانیت گفت: «نه! نمی‌توانم باور کنم او از قصد، ناعادلانه با من رفتار کرده».

«پس بهتر است رودررو با او صحبت کنی. خیلی دوست دارم بشنوم وقتی با تو مواجه می‌شود چه می‌گوید».

جو قول داد: «باشه، باشه، با او صحبت می‌کنم».

روز بعد جو برای دیدن رئیس وقت گرفت. وقتی به سمت اتاق مزین شده با دیوارپوش‌هایی چوب‌ساج هدایت شد، رئیس دوستانه با او احوال‌پرسی کرد: «سلام جو. چه کاری از دست من ساخته‌ست؟»

جو مستقیم رفت سر اصل مطلب. او گله‌هایش را با موجی از عصبانیت بیرون ریخت. پرسید: «این‌جا چه خبر است؟ شما حقوق من را نصف کردید. ایستادید و اجازه دادید مشتری دزد در کارخانه اخلاص ایجاد کنند. مزایای سلامت من را گرفتید. چه کاری انجام دادم که لایق این رفتار شدم؟ من سال‌ها به شما و شرکت وفادار بودم و حالا با من این‌طوری رفتار می‌کنید! خب فکر می‌کنید کی هستید؟»

رئیس با صبری به انتقاد شدید جو گوش داد. بعد جواب داد. او گفت: «بگذار چند سؤال از تو بپرسم جو. آیا تو صاحب این شرکت هستی؟»

جو جواب داد: «نه آقا».

«آیا تو اینجا را از پایه ساختی؟ آیا سرمایه‌ی خودت را در این کار به

خطر انداختی؟ تو دوبار درماه لیست حقوق رد می‌کنی؟ تو رئیس هیئت مدیره هستی؟»

جو در پاسخ به همه‌ی این سؤالات سرش را تکان داد.

«به من بگو جو، تو که هستی که به من بگویی چطور شرکت را اداره کنم؟ من هرچیزی که به تو قول داده بودم و بیشتر از آن را به تو دادم. به قراردادت نگاه کن. آیا در قرارداد تو تصریح شده که درطول سال‌ها باید همه‌ی این مزایایی را که به تو دادم دریافت کنی؟

باز جو مجبور شد جوابی صادقانه بدهد: «نه آقا، مهربانی شما نسبت به من واقعاً بیش از این‌ها بوده.»

«می‌گویی بیش‌تر از مهربان با تو بودم. فکر می‌کنی عوض شدم؟ فکر می‌کنی حواسم نیست اواخر چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ دقیقاً می‌دانم در کارخانه‌ات چه خبر است. من از نزدیک مسأله را دنبال می‌کنم. هیچ‌چیز از نگاه من پنهان نمی‌ماند.»

«جو، می‌خواهم از تو بخواهم کاری برایم انجام بدهی. تو در گذشته به من اعتماد داشتی. حالا هم به من اعتماد کن. تضمین می‌کنم که کارها را روبراه کنم. من یک نقشه دارم. آن‌هایی که علیه تو توطئه کرده‌اند، آنچه شایستگی‌اش را دارند دریافت می‌کنند. واقعاً فکر می‌کنی می‌گذارم قِسر در برونند؟»

جو احساس وحشتناکی داشت. او با لکنت شروع به معذرت‌خواهی کرد. گفت: «متأسفم. من حق نداشتم به اینجا بیایم و تمام این اتهام‌ها را به شما نسبت بدهم. من یک‌بار شکایت کردم اما دیگر این کار را نمی‌کنم. شما دیگر هیچ کلمه‌ی اعتراض‌آمیز از دهان من نخواهید شنید. هرکاری می‌خواهید بکنید. من به شما اعتماد دارم.»

رئیس لبخند زد. بعد از بلندگو منشی‌اش را صدا زد. گفت: «خانم فرانکلین. به معاون مدیرعامل بگویید فوراً در دفتر من حاضر شود».

«فعلاً نرو جو. چند کلمه‌ی دیگر هم با تو حرف دارم. اول، می‌خواهم بدانی وقتی معاون مدیرعامل به اینجا بیاید، می‌خواهم حکم اخراجش را بدهم. فردا صبح تو معاون مدیرعامل هستی. تو دوبرابر حقوقی که قبل از نصف شدن حقوق دریافت می‌کردی را دریافت خواهی کرد. مزایای سلامتت برمی‌گردد. و متخصصی پیدا می‌کنم که بتواند بیماری تو را معالجه و درمان کند.

«تو به من وفادار بودی جو، وفادارتر از کارمندان دیگر. تو بدون اینکه پشت سر من دشنام بدهی، مسائل را بسیار تحمل کردی. حالا وقتش است که به آنچه حقّ توست، برسی».

جو تعجب کرد: «می‌دانستم. لحظاتی بود که شک کردم اما ته دلم می‌دانستم همه چیز را درست می‌کنید. حالا واقعاً شرمندهام که آن همه اتهام به شما نسبت دادم. چطور می‌توانید اصلاً من را ببخشید؟»

«جو، نگران آن نباش. یک چیز هست که خوب می‌دانم چطور انجام بدهم - بخشیدن. من در بخشش استادم.

گناه و رنج باهم در ارتباطند؟

تا الان احتمالاً متوجه شده‌اید که این داستان کتاب مقدّس از ایوب است که تا حدّ زیادی با اصطلاحات مدرن تغییر داده شده است. داستان ایوب یک مطالعه‌ی موردی در رنج بشریست. این داستان مرد درستکاری را نقل می‌کند که دستخوش شدیدترین مصائب در این جهان شد. بی‌توجهی

دوستان ایوب، مزید بر علّت مصائب او شده بود. آن‌ها فرض کردند که کتاب مقدّس مانع او است. فکر کردند اندازه‌ی رنج ایوب نسبت مستقیم با گناهش دارد. فرض آن‌ها این بود که در زندگی‌های ما نسبتی بین رنج و گناه وجود دارد. چون رنج ایوب زیاد بود، حتماً نشانه‌ی بزرگ و زیاد بودن گناهانش بود.

خدا این معادله را مجاز نمی‌داند. ما سؤالی را به یاد می‌آوریم که در مورد مرد کور مادرزادی از عیسی پرسیده شد: «و وقتی که می‌رفت، کوری مادرزاد دید. و شاگردانش از او سؤال کرده، گفتند، ای استاد، گناه که کرد، این شخص یا والدین او که کور زاییده شد؟ عیسی جواب داد که گناه نه این شخص کرد و نه پدر و مادرش، بلکه تا اعمال خدا در وی ظاهر شود» (انجیل یوحنا ۹: ۳-۱).

در علم منطق، سفسطه‌ای غیررسمی وجود دارد به نام سفسطه‌ی قیاس ذوحدین جعلی. گاهی سفسطه‌ی یا این یا آن هم نامیده می‌شود. این اشتباه در استدلال زمانی رخ می‌دهد که مسأله طوری نشان داده شود که انگار فقط دو توجیه ممکن برایش وجود دارد در صورتی که در واقعیت سه گزینه یا بیشتر هم وجود دارد.

بعضی مسائل درواقع هویت یا این یا آن دارند. مثلاً یا خدایی وجود دارد یا ندارد. گزینه‌ی سومی وجود ندارد. اما اینکه بعضی سؤالات می‌توانند به دو گزینه تنزّل پیدا کنند، دلیل نمی‌شود که همه‌ی سؤالات بتوانند به دو گزینه تنزل پیداکنند. این اشتباهی است که شاگردان عیسی در ارتباط با آن مرد نابینای مادرزاد انجام دادند.

وقتی شاگردان، وضع اسفناک مرد کور را ملاحظه کردند، فکر کردند فقط دو توجیه ممکن برای آن وجود دارد. کوری یا نتیجه‌ی گناه خود مرد

بود یا نتیجه‌ی گناه پدر و مادر او.

فکر آن‌ها هرچند اشتباه بود اما کاملاً بی‌اساس نبود. یک فرض آن‌ها معقول بود. آن‌ها آن قدر از کتاب مقدس می‌دانستند که متوجه شوند ارتباطی بین رنج و گناه وجود دارد. آن‌ها فهمیدند که رنج و مرگ به خاطر گناه وارد جهان شد. قبل از اینکه گناه وارد جهان شود، هیچ رنج یا مرگی وجود نداشت.

مرگ غیرطبیعی است. ممکن است برای انسان هبوط کرده طبیعی باشد اما زمانی که انسان خلق شد برایش طبیعی نبود. انسان خلق نشد که بمیرد. او با احتمال مرگ خلق شد اما با ضرورت مرگ، نه. مرگ به عنوان نتیجه‌ی گناه معرفی شد. اگر گناهی وجود نداشت، مرگی هم نبود. اما زمانی که گناه وارد شد، نفرین سقوط اضافه شد. همه‌ی رنج‌ها و مرگ از مجموعه‌ی گناه جریان پیدا کرد.

شاگردان تا حدودی در یک نکته درست می‌پنداشتند. آن‌ها آگاه بودند که گاهی ارتباط مستقیمی بین گناه یک شخص و رنج وی وجود دارد. مثلاً خدا مریم را با جذام، به عنوان سزایی برای گناهش علیه موسی، مبتلا کرد (اعداد ۱۲: ۹-۱۰).

اشتباه شاگردان آن جا بود که فرض کردند همیشه همبستگی مستقیم، یک رابطه‌ی ثابت، بین گناه شخص و رنج شخص وجود دارد. در این جهان، بعضی افراد خیلی کمتر از آنچه به خاطر گناهانشان لایقش هستند رنج می‌کشند، درحالی که دیگران نسبت بیش‌تری از رنج را تحمل می‌کنند. این تفاوت در فریاد داود دیده می‌شود، «ای خداوند تا به کی شیران، تا به کی شیران فخر خواهند نمود؟» (مزامیر ۹۴: ۳).

زمان‌هایی وجود دارد که ما بی‌گناه به دست مردم دیگر رنج می‌کشیم.

وقتی این اتفاق می‌افتد، ما قربانی‌های بی‌عدالتی هستیم. اما این بی‌عدالتی در سطحی افقی اتفاق می‌افتد. هیچ‌کس تابحال در سطحی عمودی رنج نکشیده است. یعنی هیچ‌کس تابحال به شکل ظالمانه برحسب رابطه‌اش با خدا رنج نکشیده است. تا زمانی که تقصیر گناه را بر دوش داریم نمی‌توانیم اعتراض کنیم که خدا عادل نیست چون اجازه داده ما رنج بکشیم.

اگر شخصی اشتباهاً باعث شود من رنج بکشم، من حق دارم از خدا توجیه بخواهم، درست همان‌طور که ایوب کرد. اما درعین حال نباید به خدا شکایت کنم که او اشتباه کرده که اجازه داده این رنج برای من اتفاق بیفتد. برحسب ارتباطم با مردم دیگر ممکن است بی‌گناه باشم اما برحسب ارتباطم با خدا من یک قربانی بی‌گناه نیستم. اینکه من از خدا در تعاملاتم با انسان‌ها عدالت بخواهم، یک چیز است. اینکه در ارتباطم با خدا خواستار عدالت باشم یک چیز دیگر است. هیچ درخواستی نمی‌تواند خطرناک‌تر از درخواست یک گناهکار برای عدالت از جانب خدا باشد. بدترین چیزی که احتمالاً می‌توانست برای من اتفاق بیفتد دریافت عدالت محض از خداست.

«خدا از آن قصد نیکی کرد»

گذشته از همه‌ی این مسائل، این حقیقت باقی می‌ماند که شاگردان هنوز سفسطه‌ی قیاس ذوحیدین جعلی را مرتکب می‌شوند. آن‌ها استدلال برای کوریِ مرد را به دو توجیه ممکن محدود کردند (گناه شخص یا گناه پدر و مادرش) در صورتی که حداقل یک توضیح دیگر وجود دارد که در نظر نگرفتند.

عیسی بادِ این قیاس ذوحیدین جعلی را با گفتن «هیچ‌کدام!» خالی می‌کند. دلیل اینکه چرا آن مرد نابینا به دنیا آمد گناهش نبود. به‌خاطر گناه

پدر و مادرش هم نبود. عیسی اعلام کرد که آن مرد کور به دنیا آمد تا «تا اعمال خدا در وی ظاهر شود». آن مرد کور مادرزاد به خاطر جلال خدا به کوری مبتلا شد.

این حقیقت شگفت‌آور، آموزه‌ای اساسی برای ماست. این مثل هشدار می‌دهد که ما عمل می‌کنیم که در مورد «چرایی» رنج‌هایمان زود نتیجه‌گیری نکنیم. خدا از کوریِ مرد برای شکوه بیشتر خود استفاده کرد. در این مورد، «پلیدی» که از بیماری و رنج ایجاد شد، برای خدا کارآمد بود. او بر آن پیروز شد و طرح شکوهمندانه‌اش را برای عبور از آن بوجود آورد.

همین‌طور ما رنج وحشتناک یوسف را در دستان برادرانش به یاد داریم. با این حال طرح خدا برای همه‌ی تاریخ، به خاطر خیانت آنان ایجاد شد. یوسف در لحظه‌ی آشتی با برادرانش، با تعجب گفت: «شما درباره‌ی من بد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد، تا کاری کند که قوم کثیری را احیا نماید، چنان‌که امروز شده است» (پیدایش ۵۰: ۲۰).

در اینجا می‌بینیم خدا با استفاده از شر برای به نتیجه رساندن نجات کار می‌کند. کار خدا بدی برادران یوسف را ذره‌ای کم نمی‌کند. درست همین‌گونه، خیانت یهودا به عیسی عملی رذیلانه بود. این کار باعث رنج ناعادلانه‌ای برای عیسی شد، همان‌طور که یوسف قربانی بی‌عدالتی برادرانش بود. اما وِرای همه‌ی بی‌عدالتی‌ها، همه‌ی دردها و همه‌ی رنج‌ها، خدای مطلق ایستاده که روی نقشه‌اش برای رستگاری وِرای شر، علیه شر و حتی از طریق شر کار می‌کند.

تحت هر شرایطی اعتماد کنید

آنچه عیسی در مورد مرد کور به شاگردانش گفت، به روشنی در کتاب ایوب تصویر شده است. اگر شاگردان عیسی در این کتاب عهد عتیق تسلط داشتند، شاید گرفتار این سفسطه‌ی یا این یا آن نمی‌شدند. آن‌ها همان اشتباهی را مرتکب شدند که دوستان ایوب کرده بودند.

ایوب به کلمات دوستانش اعتراض کرد. پاسخش غم‌انگیز بود: «بسیار چیزها مثل این شنیدم. تسلّی‌دهندگان مزاحم، همه‌ی شما هستید. آیا سخنان باطل را انتها نخواهد شد؟ و کیست که تو را به جواب دادن تحریک می‌کند؟ من نیز مثل شما می‌توانستم بگویم، اگر جان شما در جای جان من می‌بود، و سخن‌ها به ضدّ شما ترتیب دهم، و سر خود را بر شما بجنبانم، لیکن شما را به دهان خود تقویّت می‌دادم و تسلّی لب‌هایم غم شما را رفع می‌نمود» (ایوب ۱۶: ۵-۲).

به توصیه‌ای که همسر ایوب به او کرد توجّه کنید:

و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشست
بود. و زنش او را گفت: «آیا تابه‌حال کاملیّت خود را نگاه می‌داری؟ خدا را
ترک کن و بمیر!»

او وی را گفت: «مثل یکی از زنان ابله سخن می‌گویی! آیا نیکویی را از
خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟» در این همه، ایوب به لب‌های خود گناه نکرد.
(ایوب ۲: ۱۰-۸)

یکی از سخت‌ترین چالش‌هایی که شخص در خلال رنج با آن روبرو
می‌شود، دریافت نصیحت‌های خیرخواهانه برای دست کشیدن از تلاش
است. این نصیحت‌ها معمولاً از سمت آن‌هایی است که نزدیک‌ترین افراد به

ما هستند و بیش‌تر از همه دوستان دارند. بهترین دوستان عیسی سعی کردند او را از رفتن به اورشلیم منصرف کنند، همان‌طور که در زمان توبیخ پطرس در فصل قبل هم ملاحظه کردیم.

به همین صورت همسر ایوب به او گفت: «خدا را ترک کن و بمیر!» او تشویقش کرد تا از شرافتش پا پس بکشد تا دردش را تسکین دهد. او خیر شوهرش را می‌خواست. معلوم بود که نسبت به او دلسوزی داشت. زن ایوب او را تشویق کرد تا راه ساده را انتخاب کند. اما کلماتش فقط درماندگی ایوب را زیاده‌تر کرد. ایوب نفهمید چرا خدا او را برای رنج فراخوانده اما قطعاً فهمید که خدا او را برای رنج فراخوانده بود. برای ایوب، وفادار ماندن به رسالتش، حتی بدون تلاش افراد محبوبش برای انصراف او از این کار، به اندازه‌ی کافی سخت بود.

یک‌بار از کلیسای بزرگی در جنوب کالیفرنیا دیدار کردم و مرا برای بازدید به محوطه بردند. گروه گردشگری، ما را به دیدن مجسمه‌ای برد که توسط مجسمه‌ساز اهل اسکاندیناوی از سنگ تراشیده شده بود. وقتی روبه‌روی این اثر هنری باشکوه ایستادم، احساساتی شدم. آن مجسمه شخصیت ایوب را نشان می‌داد که بدنش از رنج مچاله شده بود. عضله‌هایش که با جزئیات تراشیده شده بود، شبیه یکی از آثار میکل آنژ بود.

وقتی به پیکره خیره شدم، به تکنیک هنری فکر کردم که بر اصل «لحظه‌ی پرثمر» استوار است، اصلی که توسط فیلسوف یوهان هردر بیان شد. نقاش‌ها و مجسمه‌سازان از دوربین‌های فیلم‌برداری یا نوار ویدئو برای کار هنری‌شان استفاده نمی‌کنند. اشیا آن‌ها، در یک لحظه از زندگی از حرکت بازداشته شده‌اند. هدف هنرمند این است که ذات متبلور شده‌ی موضوعش را با تمرکز بر یک لحظه‌ی پرثمر یا بارور، که داستان بزرگ‌تری را به ما می‌گوید، ثبت کند. به همین خاطر است که رام‌پراند قبل از اینکه درمورد

قابلی واحد برای نقاشی تصمیم بگیرد، صحنه‌های زیادی را از زندگی‌های شخصیت‌های کتاب مقدس به‌طور کلی طراحی کرد. به همین خاطر است که میکِل آنژ داود را درحالی تصویر کرده که دستش به طرف یک سنگ دراز است. به همین خاطر است که مجسمه‌ی متفکرِ رودن درحال تفکرِ معلق مانده است. به همین خاطر است که در مجسمه‌ی پیه‌تا بدن مسیح در آغوش مادرش نگه داشته شده است.

مجسمه‌سازی که تصویر ایوب را که من در باغ کلیسا دیدم درست کرده بود، او را در لحظه‌ی پرثمر - در حضيض رنج وی، گیر انداخته بود. در پایین مجسمه، روی سنگ تراشیده شده، این کلمات نوشته شده‌اند: «اگرچه مرا بکُشد، برای او انتظار خواهم کشید.» (ایوب ۱۳: ۱۵).

وقتی این کلمات را پایین مجسمه دیدم، ایستادم و در سکوت اشک ریختم. هیچ کلمه‌ای از زبان هیچ انسان فانی به اندازه‌ی این کلمات شهادت که بر زبان ایوب جاری شدند، شجاعانه نبوده است.

خودِ خدا به‌مثابه‌ی پاسخی به «چرا؟»

اعتماد ایوب متزلزل شد اما هرگز از بین نرفت. او سوگواری کرد. گریه کرد. اعتراض کرد. سؤال پرسید. حتی روز تولّدش را نفرین کرد. اما محکم به تنها امیدش یعنی اعتمادش به خدا چسبید. ایوب گاهی نزدیک به سقوط قرار گرفت. اما طاقت آورد. او همسرش را توبیخ کرد. اما هرگز به خدا دشنام نداد.

ایوب برای پاسخ به سؤالاتش بر سر خدا فریاد زد. او جداً می‌خواست بداند چرا برای تحمّل این حجم از رنج فراخوانده شده است. درنهایت خدا در بیرون توفان به او پاسخ داد. اما این پاسخ چیزی نبود که ایوب انتظار داشت.

خدا از دادن توضیحی مفصل به ایوب درمورد علت ابتلای او سرباز زد. خدا پند رازآلود خود را برای ایوب فاش نکرد.

درنهایت تنها جوابی که خدا به ایوب داد مکاشفه‌ای از خود خدا بود. گویی خدا به او گفت، «ایوب، من جواب تو هستم». از ایوب خواسته نشد که به یک طرح اعتماد کند، بلکه از او خواسته شد تا به یک شخص اعتماد کند، خدایی شخصی که حاکم، خردمند و خیر است. انگار خدا به ایوب گفت: «پی ببر که من چه کسی هستم. وقتی من را بشناسی، به اندازه‌ی کنترل همه‌چیز شناخت پیدا کرده‌ای».

خدا از ایوب خواست تا ایمانی راسخ را تمرین کند. ایمان راسخ، ایمانی کورکورانه نیست. ایمانی با بصیرت است، بصیرتی که با شناخت شخصیت خدا روشن می‌شود.

اگر خدا هرگز هیچ چیزی درمورد خودش برای ما آشکار نکند و از ما بخواهد در این تاریکی به او اعتماد کنیم، این درخواست برای ایمان، کورکورانه خواهد بود. در آن صورت از ما خواسته می‌شد تا پرش ایمانی کورکورانه به ورطه‌ی وحشتناک تاریکی داشته باشیم.

اما خدا هرگز چنین پرش‌های احمقانه‌ای از ما نخواست است. هرگز از ما نخواست که به سمت تاریکی بپریم. برعکس از ما می‌خواهد تاریکی را ترک کنیم و به نور وارد شویم. این نور سیمای خودش است. این نور تابان شخصیتش است که هیچ سایه‌ی گردشی ندارد. وقتی ما در درخشش تابناک شکوه شخصیتش شستشو شویم، اعتماد کورکورانه محسوب نمی‌شود.

زمانی که ایوب گفت، «اگرچه مرا بگشود، برای او انتظار خواهم کشید»، ایوب به ما نشان داد که اگرچه دانش او از خدا محدود، اما با این حال عمیق است. او آن قدر درمورد شخصیت خدا شناخت داشت که می‌دانست خدا قابل

اعتماد بود (و همیشه خواهد بود). قابل اعتماد صرفاً یعنی شایسته‌ی اعتماد. خدا شایسته‌ی اعتماد است. او ارزش اعتماد ما به خودش را دارد. هرچه بیشتر کمال او را متوجه شویم، بیشتر می‌فهمیم که چقدر قابل اعتماد است. به همین خاطر است که سفرهای زیارتی مسیحی از ایمان به ایمان، از قدرت به قدرت و از شکوه به شکوه است. آن حرکت به سمت اوج است. شگفت اینکه این پیشرفت از رنج و غم عبور می‌کند. به همین دلیل پولس این کلمات را نوشت: «و نه این تنها بلکه در مصیبت‌ها هم فخر می‌کنیم، چون که می‌دانیم که مصیبت صبر را پیدا می‌کند، و صبر امتحان را و امتحان امید را. و امید باعث شرمساری نمی‌شود زیرا که محبت خدا در دل‌های ما به روح‌القدس که به ما عطا شد ریخته شده است» (رومان ۵: ۳-۵).

در اینجا به ما گفته می‌شود «امید باعث شرمساری نمی‌شود». براساس ترجمه‌های دیگر، یعنی امیدی که به خاطر آن شرمنده نباشیم یا خجالت نکشیم.

امید کورکورانه، مثل ایمان کورکورانه، درواقع باعث شرمساری ما می‌شود. امید کورکورانه بی‌هدف، کورمال در تاریکی راه می‌رود. پایش به موانع ناپیدا گیر می‌کند و سکندری می‌خورد. اینکه تمام امید شخص بر یک هدف واحد قرار داده شود و آن هدف تحقق پیدا نکند، باعث شرمساری می‌شود.

امیدی که کور است می‌تواند شرمساری به‌بار آورد. اگر گستاخی ما توجیه نشود، جسارت می‌کنیم و در بی‌آبرویی رها می‌شویم. اما امیدی که در مسیح قرار دارد، منجر به شرمساری نخواهد شد. شرم بر آن‌هایی قرار دارد که امیدشان را به چیز دیگری می‌بندند. امیدی که هیچ قدرتی برای غلبه بر رنج ندارد شکست می‌خورد.

اگر من به چیزی یا کسی کمتر از او، که قدرت غلبه بر رنج و درنهایت

مرگ را دارد، امید داشته باشم، محکوم به شرمساری بی‌چون‌وچرا هستم. رنج من را به ناامیدی سوق می‌دهد و شخصیتی که خواهم داشت، متلاشی شده است. این امید مسیح است که استقامت ما را در دوران غم و اندوه ممکن می‌کند. ما لنگری برای روح‌هایمان داریم که به کسی تکیه داده که برای ما مسیر را پیمود و پیروز شد.

فصل چهارم

هدف از رنج

یک گرایش نهفته‌ی الهیاتی وجود دارد که در کتاب جامعه وجود دارد و بارها و بارها موفق می‌شود. ما آن را وقتی سلیمان تصریح می‌کند «برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است. وقتی برای ولادت و وقتی برای موت. وقتی برای غرس نمودن و وقتی برای کندن مغروس» (جامعه ۳: ۱-۲) می‌بینیم، اما در جای دیگر هم ظاهر می‌شود. سلیمان می‌نویسد: «و فهمیدم که هرآنچه خدا می‌کند تا ابدالآباد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست» (۳: ۱۴)؛ «اعمال خدا را ملاحظه نما زیرا کیست که بتواند آنچه را که او کج ساخته است راست نماید؟» (۷: ۱۳) و «زیرا که جمیع این مطالب را در دل خود نهادم و این همه را غور نمودم که عادلان و حکیمان و اعمال ایشان در دست خداست» (۹: ۱). این گرایش نهفته‌ی الهیاتی که نه فقط در کتاب جامعه بلکه در کل عهد عتیق و درواقع در سراسر کتاب مقدس دیده می‌شود، به زبان ساده از این قرار است: خدا هرچیزی را طبق اهدافش مقدّر کرده است. به عبارت دیگر خدا حاکم است.

طبق تجربه‌ی من، تا حالا هرگز پیش نیامده که یک مسیحی در چشمان من نگاه کند و اعلام کند که به حاکمیت خدا ایمان ندارد. ما فهمی شهودی داریم که اگر خدا خداست، باید حاکم باشد. برای خدا غیرممکن است که حاکم نباشد و هر تصویری از خدا که کمتر از خدا باشد یک بت خواهد بود یا اصلاً خدا نیست. پس برای معتقدان راحت است که بگویند «من به حاکمیت خدا ایمان دارم»، و ما همه ظاهراً آن را تأیید می‌کنیم.

با این همه حاکمیت خدا یکی از سخت‌ترین اصولی است که در خون شخص و تاروپود زندگی روزانه وارد می‌شود، بنابراین ما واقعاً با ایمان به اینکه خدا درحقیقت حاکم است روزگار می‌گذرانیم و اعتمادمان را به او حتی وقتی ظاهراً زندگی دارد از کنترل ما خارج می‌گردد، حفظ می‌کنیم.

قسمت عظیمی از این سختی که ما برحسب پذیرش واقعی این اصل با آن مواجه می‌شویم از حضور رنج در زندگی‌هایمان ناشی می‌شود. ما می‌گوییم ایمان داریم که خدا حاکم است، اما وقتی با اتفاقات پررحمت زندگی‌هایمان، چیزهای بدی که برایمان اتفاق می‌افتد و مصیبت‌هایی که پیش می‌آید، دست و پنجه نرم می‌کنیم، شروع به زیر سؤال بردن حاکمیت یا نیکویی خدا می‌کنیم. از خودمان می‌پرسیم: «چه‌طور یک خدا که حاکم و نیکو است اجازه می‌دهد این چیزها اتفاق بیفتد؟ آیا قدرت ندارد جلوی آن‌ها را بگیرد؟ آن‌قدر من را دوست ندارد که از این درد نجاتم بدهد؟» بسیاری از نگرش‌های الهیاتی که در سرزمین ما رونق دارند، برای طفره رفتن از آن مسأله طراحی شده‌اند. آن‌ها می‌خواهند خدا را از هر مسئولیتی برای مصیبت‌های زندگی بشر تبرئه کنند و حاکمیت نهایی را به قلب انسان برگردانند.

ما قبلاً دیدیم که رنج ما قسمتی از طرح کلی خداست و اینکه خدا

می‌تواند برای تحقّق نقشه‌ی خویش از طریق شر عمل کند. این حقیقت که خدا طرحی دارد گواه بر هدف داشتن اوست. این حقیقت که او حاکم است گواه بر این موضوع است که او هدفش را محقّق می‌کند حتی در زمانی که به رنج اجازه می‌دهد تا برای ما اتفاق بیفتد. مثل مورد ایوب که ممکن است او هدفش را آشکار نکند اما ما دلیل خوبی برای اعتماد به او داریم.

حکمت سلیمان

هفت فصل از کتاب جامعه درمورد این موضوع چند بینش جالب به ما می‌دهد. شروع فصل مثل قسمتی از کتاب امثال سلیمان به نظر می‌رسد که شامل مجموعه‌ای از کلمات قصار است. آن با این کلمات شروع می‌شود «نیک‌نامی از مرهمی فوق‌العاده افضل است» (آیه ۱). نویسندگان ادبیات حکیمانه در جهان باستان اغلب فضیلت‌ها یا سایر چیزهای انتزاعی را با چیزهای واقعی مقایسه می‌کردند و در برابر هم قرار می‌دادند. در این مورد، مقایسه بین یک آوازه‌ی نیک و مرهمی فوق‌العاده است. ما معمولاً به مرهم‌های «فوق‌العاده» فکر نمی‌کنیم چون مرهم‌ها بسیار ارزان هستند و ما می‌توانیم از هر داروخانه‌ای در کوچه و خیابان آن‌ها را تهیه کنیم. اما در جهان باستان مرهمی که درد و رنج را آرام کند بسیار سخت پیدا می‌شد یا به دست می‌آمد، بنابراین بسیار باارزش به نظر می‌آمد. اما سلیمان می‌گوید نام نیک بهتر از مرهم فوق‌العاده است. این چیز بسیار باارزشی است.

بعد ادامه می‌دهد و می‌گوید: «و روز مرگ [بهتر] از روز به‌دنیا آمدن شخص است». این می‌تواند با روشی بدبینانه نگاه شود یا از دیدگاهی متعالی. بیشتر اوقات در عهد عتیق افرادی را می‌بینیم که در لبه‌ی یأس قرار دارند و روزی را که به دنیا آمدند لعن می‌کنند. در فصل ۱، این نظرات را از افرادی

مثل ایوب، موسی و ارمیا نقل کردیم. وقتی یک شخص به زندگی از منظر این جهان نگاه می‌کند، گاهی از زندگی خسته می‌شود.

آهنگ «مرد پیر رودخانه» را یادتان هست؟ کلمات این‌طور هستند: «آن قایق را به دوش می‌کشی، مصیبت را تحمل می‌کنی، لبی تر می‌کنی و کارت به زندان می‌کشد». بندگردان آن می‌گوید «آن مرد پیر رودخانه فقط دارد رو به جلو می‌غلطد». این عبارتی مدرن از بدبینی است، کسی که به آخر خط می‌رسد، می‌گوید «از زندگی کردن خسته‌ام اما از مردن هم می‌ترسم». این احساس گروه بزرگی از مردم این جهان است.

کتاب جامعه تأکید می‌کند که روز مرگ شخص بهتر از روز به دنیا آمدن اوست. این برای فرد بدبین، که برای خلاص شدن از شر آن لحظه‌شماری می‌کنند، درست است - حداقل کاش از صحنه روزگار فقط محو شود و به مجازات ابدی دچار نشود.

هرچند این احساس برای خوش‌بین‌ها و برای مسیحیان، هم درست است. روزی که شخص به دنیا می‌آید برای معتقدان روز خوبی است، اما روز مرگ بزرگ‌ترین روزیست که یک مسیحی می‌تواند در این جهان تجربه کند چون روزیست که او به خانه می‌رود، روزی که گام به آستانه‌ی ورود می‌گذارد، روزی که به خانه‌ی پدر وارد می‌شود. آن روز پیروزی نهایی برای مسیحیان در این جهان است و با این حال روزیست که از آن می‌ترسیم و تا آن‌جا که امکان داشته باشد آن را به تعویق می‌اندازیم چون واقعاً اعتقاد نداریم که روز مرگ‌مان بهتر از روز به دنیا آمدنمان است.

خانه‌های شادمانی و ماتم

سلیمان در آیات ۲-۴ از فصل ۷ کتاب جامعه تضادی عجیب به ما ارائه

می‌دهد: «رفتن به خانه‌ی ماتم از رفتن به خانه‌ی ضیافت بهتر است، زیرا که این آخرت همه مردمان است و زندگان این را در دل خود می‌نهند. حُزن از خنده بهتر است زیرا که از غمگینی صورت، دل اصلاح می‌شود. دل حکیمان در خانه ماتم است و دل احمقان در خانه شادمانی».

یکی از نویسندگان محبوب همیشگی من، هرمان ملویل است. به نظر من بهترین رمانی که تا حالا توسط یک آمریکایی نوشته شده رمان نهنگ سفید ملویل است. این کتاب، به‌نحو شگفت‌انگیزی یک کتاب الهیاتی عمیق است. اما علاوه بر نهنگ سفید، ملویل دو کتاب دیگر هم نوشت که از اهمیت و اقبال کمتری نسبت به موبی‌دیک برخوردارند. یکی از آن دو، بیلی باد است که یک فیلم هالیوودی هم از آن ساخته شد. دیگری "رد برن" نام دارد که به تقلای انسان برای یافتن حقیقت می‌پردازد. در "رد برن" یکی از شخصیت‌های ملویل این‌طور اظهارنظر می‌کند: «تا وقتی نفهمیم یک غم بر ده هزار لذت می‌چربد، به آنچه مسیحیت تلاش می‌کند از ما بسازد، تبدیل نخواهیم شد».

ملویل در اینجا چه می‌خواهد بگوید؟ او همان چیزی را می‌گوید که ما در کتاب جامعه می‌خوانیم، اینکه سلیمان می‌گوید بهتر است به خانه‌ی ماتم برویم تا به خانه‌ی ضیافت. اینجا تمایز همان است که در ادبیات حکیمانه معمول است. این تضاد بین خردمند و احمق است. ما ممکن است به خانه‌ی شادمانی برویم، به یک مهمانی، به جایی برویم که سرگرم هستیم، لذت می‌بریم، اوقات خوشی داشته باشیم، و از سرگرمی‌ها لذت ببریم. همه‌ی مهمانی‌ها آن قدرها هم جدی نیستند؛ ما مجبور نیستیم به آن‌ها فکر کنیم تا بتوانیم در آن‌ها لذت ببریم. مطمئناً برای خندیدن، رقصیدن و جشن گرفتن - برای مهمانی گرفتن، وقت هست. اما در آن شرایط ما چقدر یاد می‌گیریم؟ زمان‌های شادمانی کار خیلی کمی به صلاح روح‌هایمان انجام می‌دهند.

با این همه وقتی به خانه‌ی ماتم می‌رویم، دراصل به محیطی می‌رویم که در آنجا قلب‌هایمان می‌توانند با حکمت متعالی تجهیز شوند. یک عبارت پرمایه هست که می‌گوید: «خدا گاهی ما را به پشت می‌اندازد تا به ما فرصت بدهد تا بالا را ببینیم». گاهی به نظر می‌رسد فقط زمانی که رنج، درد یا غم به زندگی‌هایمان هجوم می‌آورد، ما کم‌کم سر عقل می‌آییم و فکرمان را به سمت امور خدا به روشی معنی‌دار هدایت می‌کنیم. خانه‌ی ماتم راهی برای برانگیختن ما برای انجام این کار دارد.

قطعاً عیسی کسی بود که اغلب در خانه‌ی ماتم بود. او به‌عنوان «صاحب غم‌ها و رنج‌دیده» توصیف شد (اشعیا ۵۳: ۳). با این حال از شادی‌اش صحبت می‌کرد (انجیل یوحنا ۱۵: ۱۱). برای مسیحیان در میان رنج می‌تواند شادی وجود داشته باشد، شادی‌ای که درد لحظه را تعالی می‌بخشد. ولی ما واقعاً علت این شادی در خانه‌ی شادمانی را متوجه نمی‌شویم. ما آن را در خانه‌ی ماتم کشف می‌کنیم. در گریستن است که یاد می‌گیریم درباره‌ی نیکویی خدا تعمق کنیم. در ماتم است که آرامی خدا را که فراتر از درک است، کشف می‌کنیم.

سلیمان در ادامه می‌گوید: «حزن از خنده بهتر است». منظور او این نیست که غم خوب است و خنده بد. این مقایسه‌ای بین خوب و بهتر است. در درازمدت، تجربه‌ی غم برای ما بهتر از خنده است. چرا؟ سلیمان به ما پاسخ می‌دهد: «زیرا که از غمگینی صورت، دل اصلاح می‌شود. دل حکیمان در خانه‌ی ماتم است و دل احمقان در خانه‌ی شادمانی».

وقتی به آیه‌ی ۱۳ فصل ۷ کتاب جامعه می‌رسیم، دیدگاهی متفاوت را مشاهده می‌کنیم. در اینجا سلیمان می‌نویسد «اعمال خدا را ملاحظه نما». سلیمان ما را به چالش می‌کشد که فقط اعمال خدا را مشاهده نکنیم

بلکه درموردش عمیقاً تفکر کنیم. ما می‌توانیم آثار کار خدا را هر جا که نگاه می‌کنیم مشاهده کنیم اما باید کاری بیش از یک نگاه کردن ساده انجام دهیم - باید آن را ملاحظه کنیم، بسنجیم، در جستجوی معنایش باشیم، به درجه‌ای از فهم و درک برسیم. قرار است طوری اعمال خدا را مشاهده کنیم که به درک بهتری از شخصیت خدا و ماهیت خدا برسیم. باید یاد بگیریم چگونه الهیاتی بیندیشیم.

جمله‌ی بعدی سلیمان یک سؤال است که از مشاهده و ملاحظه‌ی خودش از اعمال خدا ناشی شده است: «زیرا کیست که بتواند آنچه را که او کج ساخته است راست نماید؟» شاید این آیه را بیش از هر آیه‌ی دیگر از کتاب مقدس؛ نقل قول می‌کنم. اغلب این آیه را وقتی نقل می‌کنم که در دوره‌ی آموزش گلف به بچه‌های در حال بازی هستم که نمی‌توانند به توپ مستقیماً ضربه بزنند. آن‌ها از من به‌عنوان کشیش می‌خواهند برایشان دعا کنم «آر. سی تو نمی‌تونی کاری کنی؟ من نمی‌تونم مستقیم به توپ ضربه بزنم، می‌شه خواهش کنم کمک کنی؟» من می‌گویم «کتاب مقدس می‌گوید، آنچه خدا کج سازد هیچ‌کس نمی‌تواند راست نماید». البته این استفاده‌ای همراه با شوخی از این آیه است اما حقیقتی که سلیمان بیان می‌کند بسیار عمیق است. این آیه قدرت و مرجعیت خدا و حاکمیت او را گوشزد می‌کند.

مشیت خدا

بعد در آیه‌ی ۱۴ سلیمان می‌نویسد: «در روز سعادت‌مندی شادمان باش و در روز شقاوت تأمل نما زیرا خدا این را به ازای آن قرار داد که انسان هیچ چیز را که بعد از او خواهد شد دریافت نتواند کرد». دیدگاهی که در اینجا بیان شد شاید از عجایب عالم مسیحیت باشد. این عقیده‌ای است که درواقع

موضوع حاکمیت خدا را گوشزد می‌کند. فراخواندن به ملاحظه‌ی اعمال خدا، نه تنها فراخوانی به تحقیق درمورد خلقت، بلکه درمورد کارهای خدا در تاریخ است. این فراخوانی به اندیشیدن درمورد مشیت خداست، چون او منشأ و نگارنده‌ی همه‌ی چیزهای شاد و همه‌ی چیزهای غم‌انگیز است.

ما تمایل داریم بگوییم: «اوه، وقتی چیزهای لذت‌بخش برای من اتفاق می‌افتد، وقتی چیزهای خوب برایم پیش می‌آید، اعتمادم به خدا زیاد می‌شود. لب‌هایم می‌خواهد از شکرگزاری و ستایش خدا صحبت کند. خدایا ممنونم برای این چیز فوق‌العاده». به عبارت دیگر، ما اغلب زمانی می‌توانیم قدرت مشیت الهی را در زندگی‌هایمان ببینیم که صمیمانه برای چیزی دعا کنیم و خدا بگوید بله. اما وقتی چیزی را شدیداً می‌خواهیم و برایش با شور و شوق، دعا می‌کنیم، اما خدا جواب منفی می‌دهد، چه اتفاقی می‌افتد؟ شروع به شک کردن حتی درمورد وجود خدا می‌کنیم. بنابراین جواب‌های نه خدا در زندگی‌هایمان منفی است درحالی‌که جواب‌های بله خدا ایمانمان را تصدیق می‌کند.

سلیمان می‌گوید اگر می‌خواهید خردمند باشید، باید هردو را ملاحظه کنید، چون قدرت خدا همان‌طور که در جواب نه حاکم است، در جواب بله هم حاکم است. خدا مشیت خویش را همان‌قدر در رنج به نمایش می‌گذارد که در خوشبختی. نقش حاکمیت او در هردو بروز دارد.

در پی حمله‌ی تروریستی به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، من متوجه شدم که کلمات متعدّد متفاوتی برای توصیف آن حوادث استفاده شد، کلماتی مثل فاجعه و بلا. اما کلمه‌ای که شاید بیش از هرچیز شنیدم، مصیبت بود. هرچند معمولاً صفتی به این کلمه وصل می‌شد تا حمله را توصیف کند. آن مصیبت بیهوده نامیده می‌شد.

اگر وقت داشتیم تا تحلیلی فنی و مفصل از این دو کلمه در تلفیق با هم داشته باشیم، می‌توانستیم ثابت کنیم که عبارت «مصیبت بیهوده» جمع اضداد است. برای اینکه چیزی در تحلیل نهایی «مصیبت» تلقی گردد، باید چند معیار خوب وجود داشته باشد. کلمه‌ی مصیبت چند نوع نظم را درمورد هدف در این جهان فرض قرار می‌دهد. اگر چیزهایی می‌توانند به شیوه‌ای بیهوده اتفاق بیفتند، چنین چیزی نمی‌تواند مصیبت، یا یک موهبت، باشد. هرچیزی صرفاً حادثه‌ای بی‌معنا خواهد بود.

عقیده‌ی «مصیبت بیهوده» جهان‌بینی‌ای را به نمایش می‌گذارد که کاملاً با تفکر مسیحی ناسازگار است چون فرض می‌کند چیزی بدون هدف یا معنا اتفاق افتاده است. اما اگر خدا خداست و اگر خدا، خدای مشیت است و اگر خدا حاکم است، پس هیچ‌چیز در تحلیل نهایی بیهوده اتفاق نمی‌افتد.

سؤالی که ذهن ما را راجع به حملات ۱۱ سپتامبر درگیر خود می‌سازد این است که: «چرا این اتفاق افتاد؟» ایمان‌داران، این سؤال را کمی متفاوت می‌پرسند: «چرا خدا اجازه داد این اتفاق بیفتد؟» مسیحیان سؤال را به این شکل بیان می‌کنند چون حوادث را بی‌معنا در نظر نمی‌گیرند، چون در قلب جهان‌بینی مسیحی اطمینانی وجود دارد که هرچیزی در تاریخ، در ذهن خدای قادر مطلق هدفی دارد. خدا آشفته یا اتفاقی نیست. برای هرچیزی هدفی وجود دارد که شامل آن حوادثی هم می‌شود که ما مصیبت می‌دانیم.

در روزهای بعد از ۱۱ سپتامبر، نظراتی از چند واعظ مشهور، به خصوص جری فالول درمورد دلایل احتمالی خدا برای اجازه دادن به حملات وجود داشت. او اظهار نظر کرد که این مصیبت عمل داوری خدا درمورد آمریکا به‌خاطر بی‌اخلاقی‌اش، برای تساهل درمورد سقط جنین، برای نابودی خانواده و برای مواضعش درمقابل موضوعات اخلاقی دیگر امروزی ما است.

آن بیانات توفان آتشی از مجادله به راه انداخت و حتی مفسران مسیحی در انتقادشان نسبت به این ارزیابی کاملاً صریح بودند. در پایان فالول در ملأعام گفته‌اش را پس گرفت. اینکه درمورد «چرایی» رنج‌هایمان زود قضاوت کنیم همیشه نابخردانه است.

حالا اگر قرار باشد کسی به من بگوید: «چرا خدا اجازه داد این اتفاق بیفتد؟» تنها جواب صادقانه‌ای که می‌توانم به او بدهم این است که: «نمی‌دانم». من نمی‌توانم ذهن خدا را بخوانم. نمی‌دانم که آن عمل داوری بوده است. ازطرف دیگر، نمی‌توانم در جهان بینی مسیحی به چیزی فکر کنم که احتمال این را که این عمل داوری باشد منتفی بداند. در کتاب مقدس روشن است که خدا گاه بلاهایی را به‌خاطر عمل داوری بر سر ملت‌ها می‌آورده اما غیرممکن است که بدانیم آیا حوادث ۱۱ سپتامبر واقعاً داوری خدا بوده یا خیر، چون او به ما نگفته است. حالا اگر قرار باشد از من بپرسید آیا خدا دخیل بود؟ خواهیم گفت بله، چون خودم را به آموزه‌ی مسیحی مشیت متعهد می‌دانم. من مطمئنم خدا در این حادثه دخیل بوده و آن حادثه برطبق هدفش اتفاق افتاده است. اما درمورد اینکه دقیقاً هدف چه بوده، نظری ندارم.

خلاصه‌ی فرض برای هرکسی که به خدای مشیت ایمان دارد این است که درنهایت هیچ مصیبتی وجود ندارد. خدا قول داده که هر چیزی که اتفاق می‌افتد - همه‌ی دردها، رنج‌ها، مصیبت‌ها - فقط یک لحظه هستند و اینکه او در این حوادث و ازطریق آن‌ها، به صلاح کسانی که دوستش دارند کار می‌کند (رومیان ۸: ۲۸). به همین خاطر است که پولس رسول گفت درد، رنج و ابتلائی که در این جهان به دوش می‌کشیم، سزاوار مقایسه شدن با، سزاوار ذکر شدن در آن واحد با آن جلال و ملکوتی که خدا برای مردمش تدارک دیده، نیست (رومیان ۸: ۱۸).

فواید ملاحظه‌ی اعمال خدا

گاهی به نظر می‌رسد که نسل‌های قبلی مسیحیان نگرش والاتری از ما نسبت به خدا داشتند. دلیلش می‌تواند خیلی خوب در این حقیقت نهفته باشد که آن‌ها بسیار بیشتر از ما با درد، رنج، شکنجه و مرگ آشنا بودند. به‌خاطر تمام چیزهایی که تحمّل می‌کردند، مجبور بودند دست خدا را در خلال مشکلاتشان ملاحظه کنند.

خلاصه‌ی کلام اینکه دست خدا در رنج و مصیبت وجود دارد. حاکمیت او در قسمت تاریک زندگی آشکار است. در کتاب مقدّس به‌دفعات گفته شده، آن قدر شگفت‌انگیز است که به دست آوردن آن برای ما بسیار سخت است. من اعتقاد دارم که دلیلش این است که ما ذهن‌هایمان را بر تفکّر به این چیزها می‌بندیم. چرا در وهله‌ی اول به سراغ خانه‌ی شادمانی می‌رویم؟ برای بسیاری از ما یک مهمانی صرفاً فرصتی برای داشتن اوقات خوش نیست، بلکه فرصتی برای خلاص شدن از فکرکردن، خلاص شدن از ملاحظه‌ی «وضعیت زندگی‌مان» است. ما دنبال راه فرار هستیم، راه لذّت‌بخشی که به‌نوعی ترس‌ها و دردهایی را که با خود داریم تسکین دهد. اما شخص خردمند در خانه‌ی شادی و همچنین در خانه‌ی ماتم، در همه‌ی چیزهایی که اتفاق می‌افتند، به دنبال انگشت خدا می‌گردد.

جالب است که ملاحظه کنیم سلیمان چطور فصل ۸ جامعه را شروع کرده است. او دقیقاً این حقایق دشوار را درمورد حاکمیت خدا تصریح می‌کند و می‌نویسد: «کیست که مثل مرد حکیم باشد و کیست که تفسیر امر را بفهمد؟ حکمت روی انسان را روشن می‌سازد و سختی چهره‌ی او تبدیل می‌شود» (آیه ۱). بعد از اینکه می‌شنویم سلیمان به ما می‌گوید بهتر است به خانه‌ی ماتم برویم تا خانه‌ی شادمانی، ممکن است این نگرش را این‌طور

برداشت کنیم که خدا از قومش می‌خواهد آن‌قدر متفکر باشند، آن‌قدر چشم به دشواری‌های زندگی داشته باشند که بی‌احساس و با خلق‌وخویی غم‌زده رفتار کنند. این اصلاً چیزی نیست که نویسنده‌ی جامعه قصد گفتنش را دارد. در عوض او در اینجا تأکید می‌کند زمانی که ما حاکمیت خدا را متوجه شویم، چهره‌ی ما را تغییر می‌دهد. طرز رفتارمان را عوض می‌کند. آن‌هایی که حاکمیت خدا را درک می‌کنند، حتی در میان رنج هم شاد هستند، شادی در چهره‌هایشان منعکس می‌شود، چون می‌بینند که رنجشان بدون هدف نیست.

فصل پنجم

دعوت واپسین

چشمانم به ساعت روی دیوار اتاق انتظار خیره مانده بود. یک زمان سنج ساده‌ی بدون تزیینات بود. ساعتی که برای استفاده‌ی صرف طراحی شده بود و تنها هدفش نشان دادن لحظه‌ی فعلی در تاریخ جهان بود.

مردم پشت درهای بسته در زمان معلّق بودند. برای بعضی از آن‌ها دقایقی که می‌گذشت آخرین دقایق زندگی بود.

من درمیان آن‌ها منتظر بودم. خانواده‌ها جمع شده بودند تا برای افرادی که دوستشان دارند شب را به دعا و مناجات بپردازند. آن‌ها منتظر خبر درمورد نتیجه‌ی جراحی‌های مختلف بودند.

دوباره به ساعت خیره شدم. ساعت داشت داستانی را می‌گفت. من پیامش را دوست نداشتم. عمل بیش‌ازحد طول کشیده بود. جراحی قرار بود ترمیمی و «عادی» باشد. دلیلی برای ترس وجود نداشت. این نوع جراحی بی‌شمار بدون هیچ نتیجه‌ی بدی انجام می‌شد. اما بیش‌ازحد طول کشیده بود.

زمان بیشتری گذشت. سپس در آخر جراح ظاهر شد. هنوز لباس فرم سبز رنگش را به تن داشت. گفت: «آقای اسپرول؟ ما با چند مشکل مواجه

شدیم. متأسفانه توموری را پیدا کردیم که انتظارش را نداشتیم. نتایج نهایی باید از مرکز آسیب‌شناسی برسند اما تردید اندکی داریم که بدخیم باشد».

هر کدام از کلماتش مثل ضربه‌ای به شکمم بود اما سؤالی را که می‌خواستم فریاد بزنم، آرام پرسیدم: «پیش‌بینی چیست؟»

«متأسفانه خوب نیست. می‌توانیم شیمی درمانی را امتحان کنیم اما راستش را بخواهید چیزی که واقعاً می‌توانیم در موردش امید داشته باشیم، کمی وقت است. این مدل سرطان مهلک است. تقریباً همیشه کشنده است».

پرسیدم «چقدر زمان دکتر؟»

«اصلاً نمی‌توانیم با قطعیت بگوییم. شش ماه یا یک سال. اگر درمان مؤثر باشد شاید بیشتر».

پرسیدم: «خودش می‌داند؟»

«نه هنوز. او در اتاق ریکآوری است و مُسکن زیادی دریافت کرده است. می‌خواهم فردا به او بگویم. ممنون می‌شوم اگر موقع گزارش دادن من کنارش باشید. من حدود ساعت یک آن‌جا خواهم بود».

آن شب به‌سختی خوابیدم. ترسیده بودم. مطالعاتم در الهیات هیچ دانش عملی درمورد روبه‌رو شدن با چنین بیماری‌ای به من نداده بود. چطور به کسی که یک بیماری لاعلاج دارد اطلاع بدهی؟ آیا حقیقت را پنهان کنی؟ امید کاذب بدهی؟ احتمال معجزه‌ای را عنوان کنی که ممکن است خدا از انجامش راضی نباشد؟

بعد از ظهر روز بعد با نگرانی به اتاق دوستم نزدیک شدم. وقتی وارد شدم او فوق‌العاده هوشیار و ظاهراً آرام بود. هرچند چشمانش به من می‌گفتند که او به‌نوعی از قبل می‌داند.

دکتر مهربان و آرام ولی رُک بود. گفت «چیزی را که دیروز متوجّه شدیم دوست ندارم». او با محبّت دقیقاً چیزی را که وجود داشت توضیح داد. روال شیمی درمانی را توضیح داد. او آسیبی را که از قبل اندام‌های حیاتی دیده‌اند توضیح داد.

حس کردم از بین ما سه نفر در اتاق، بیمار آرام‌ترین روح را داشت. او با ما صحبت کرد تا ما را آرام کند. گفت: «خوب است. من برای چیزی که خدا برایم کنار گذاشته آماده‌ام».

دوستم در کمال تعجب همه، از جمله پزشکان، دوسال زندگی کرد. فعال ماند. از اسرائیل دیدن کرد. وضع خانه‌اش را سروسامان داد. مراقب خانواده‌اش بود. به زیبایی و باوقار از دنیا رفت.

طی آن دوسال مکالمات زیادی باهم داشتیم. باهم دعا می‌کردیم. باهم گریه می‌کردیم. باهم می‌خندیدیم. دستورالعمل‌های مفصّلی درمورد به خاک سپاری‌اش به من داد. درباره‌ی وصیتش با من صحبت کرد.

این زن یک مسیحی بود. او به آخرین ماه‌های بودنش در این جهان به چشم یک رسالت نگاه کرد. خودش را از لحاظ ذهنی و معنوی برای مرگ آماده کرد. او به مرگ نه فقط به‌عنوان پایان زندگی بلکه به‌عنوان قسمتی از زندگی نگاه کرد. این تجربه‌ای بود که او قبلاً هرگز نداشت. این آخرین تجربه‌ی زندگی بود که هرکسی باید به آن تن دهد.

مرگ به‌مثابه‌ی یک رسالت

ما به رنج مثل رسالت نگاه کردیم. جرأت این را داریم که به مرگ هم مثل یک رسالت فکر کنیم؟

نویسنده‌ی کتاب جامعه این‌طور بیان کرد: «برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است. وقتی برای ولادت و وقتی برای موت» (جامعه ۳: ۱-۲). همین‌طور نویسنده‌ی رساله به عبرانیان می‌گوید: «و چنانکه مردم را یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است» (رساله به عبرانیان ۹: ۲۷).

به شیوه‌ی گفتار کتاب مقدس توجه کنید. کتاب مقدس از مرگ برحسب «هر مطلبی زیر آسمان وقتی است» و «مقرر» صحبت می‌کند. مرگ قرارى الهی است. قسمتی از هدف خدا برای زندگی‌هایمان است. خدا همه‌ی افراد را به مرگ فرا می‌خواند. او حاکم بر کل زندگی، از جمله آخرین تجربه‌ی زندگیست.

ما معمولاً عقیده‌ی رسالت را به کارها یا شغل‌هایمان محدود می‌کنیم. هرچند کلمه‌ی رسالت از ریشه‌ی لاتین *vocare* می‌آید به معنای «فراخواندن». رسالت وقتی در حوزه‌ی ایمان مسیحی به کار می‌رود، به فراخوان الهی اشاره دارد، احضاریه‌ای که از سمت خود خدا می‌آید. او مردم را به یاددادن، موعظه کردن، آواز خواندن، خودرو ساختن و پوشک بچه عوض کردن فرا می‌خواند. به اندازه‌ی ابعاد زندگی انسان، رسالت وجود دارد.

ما با توجه به شغل‌ها و وظایفی که خدا در این زندگی به ما داده، رسالت‌های مختلفی داریم. اما همه در رسالت مرگ مشترک هستیم. همه‌ی ما به مرگ فراخوانده شده‌ایم. آن رسالت همان قدر که فراخوانی از جانب خداست، «درخواستی» برای خدمت روحانی مسیح است. گاهی این درخواست ناگهان و بدون هشدار قبلی می‌آید. گاهی با یادآوری قبلی می‌آید. اما برای همه‌ی ما و از طرف خدا می‌آید.

می‌دانم معلّمانی وجود دارند که به ما می‌گویند خدا هیچ کاری با مرگ

ندارد. مرگ کاملاً به عنوان وسیله‌ی بی‌رحمانه‌ی شیطان نگریسته می‌شود. همه‌ی دردها، رنج‌ها، بیماری‌ها و مصیبت‌ها تقصیر خود شریر است. همه‌ی مسئولیت‌ها از روی دوش خدا برداشته می‌شود. این دیدگاه طراحی شده تا ما را مطمئن کند خدا از هر تقصیری برای هرچیزی که در این جهان به خطا می‌رود مبرا است. به ما گفته می‌شود «خدا همیشه اراده بر بهبود دارد». اگر آن بهبود اتفاق نیفتد، بعد اشتباه به عهده‌ی شیطان، یا ما، است. آن‌ها می‌گویند مرگ طرح خدا نیست. مرگ، پیروزی شیطان بر قلمروی خدا را نشان می‌دهد.

چنین نگرش‌هایی ممکن است آرامشی موقّتی برای شخص مبتلا به همراه داشته باشد. اما حقیقت نیستند. آن‌ها هیچ ارتباطی با مسیحیت کتاب‌مقدّسی ندارند. می‌خواهند خدا را از هر تقصیری تبرئه کنند اما حاکمیت او را نقض می‌کنند.

بله شیطان وجود دارد. او دشمن قسم‌خورده‌ی ماست. هرکاری بتواند، انجام می‌دهد تا فلاکت را به زندگی‌هایمان بیاورد. اما شیطان حاکم نیست. شیطان کلیدهای مرگ را در دست ندارد.

زمانی که عیسی در رویایی در جزیره پطمس بر یوحنا رسول ظاهر شد، خودش را با این کلمات شناساند: «ترسان مباش؛ من هستم اوّل و آخر و زنده، و مرده شدم؛ و اینک، تا ابدالآباد زنده هستم؛ و کلیدهای موت و عالم اموات نزد من است» (مکاشفه ۱: ۱۸-۱۷).

عیسی کلیدهای موت را در دست دارد و شیطان نمی‌تواند آن کلیدها را از دستش برباید. چنگال مسیح محکم است. او کلیدها را گرفته چون کلیدها از آن اوست. تمام قدرت در آسمان و بر روی زمین به او داده شده است. که شامل کل قدرت در سرتاسر زندگی و مرگ است. فرشته‌ی مرگ مطیع و زیر

فرمان و امر اوست.

تاریخ جهان شاهد ظهور اشکال زیادی از ثنویت دینی بوده است. ثنویت بر وجود دو نیروی مساوی و مخالف تأکید می‌کند. این نیروها به طرق مختلف خیر و شر، خدا و شیطان، بین و یانگ نامیده می‌شوند. دو نیرو درگیر نزاعی ازلی هستند. چون درعین مخالف بودن، مساوی هستند، نزاع برای همیشه ادامه پیدا می‌کند بدون اینکه هیچ کدام به قدرت بالاتری دست یابند. جهان محکوم است که در جایگاه صحنه‌ی نبرد ازلی بین این نیروهای متخاصم کار کند. ما قربانی‌های این کشمکش، و سربازهایی در بازی شطرنج جاودانی آن‌ها هستیم.

ثنویت در تضادّ و رویارویی کامل با مسیحیت قرار دارد. ایمان مسیحی هیچ رگ و ریشه‌ای در ثنویت ندارد. ممکن است شیطان مخالف خدا باشد اما ابداً مساوی با خدا نیست. شیطان مخلوق است؛ خدا خالق. شیطان قدرت‌مند است؛ خدا قادر مطلق. شیطان باهوش و مکار؛ خدا عالم مطلق است. شیطان در حضورش محدود؛ خدا فراگیر است. شیطان متناهی؛ خدا لایتناهی است. این فهرست را می‌توان ادامه داد. اما از کتاب مقدّس آشکار است که شیطان به هیچ معنا نیرویی اصلی نیست.

ما محکوم به نزاعی غایی بدون هیچ امیدی به حل و فصل نیستیم. پیام کتاب مقدّس پیام پیروزی است - پیروزی کامل، نهایی و غایی. این تقدیر ما نیست که قطعی است، تقدیر شیطان است. سرش با پاشنه‌ی مسیح له شده است، کسی که اول و آخر است.

بالتر از همه‌ی رنج‌ها و مرگ، خدای مصلوب و رستاخیز کرده قرار گرفته است. او دشمن نهایی زندگی را شکست داده است. قدرت مرگ را مغلوب کرده. ما را به مرگ فراخوانده، فراخوانی برای اطاعت در آخرین گذار زندگی.

به خاطر مسیح، مرگ پایان نیست. عبوری است از یک جهان به جهان دیگر. خدا همیشه اراده‌ی شفا ندارد. اگر داشت، وقتی می‌دید اراده‌اش مکرراً به خاطر مرگ مردمش خنثی می‌شود، از درماندگی بی‌پایان رنج می‌برد. او اراده‌ی شفای زخم‌های استیفان که بر اثر سنگسار شدن ایجاد شده بود نداشت. او اراده‌ی شفای موسی، یوسف، داود، پولس، آگوستین، مارتین لوتر و جان کالون را نداشت. این‌ها همگی در ایمان مردند. شفای نهایی با مرگ و زندگی پس از مرگ می‌آید.

معلم‌ان بحث می‌کنند که در کفرای مسیح، شفا وجود دارد. واقعاً وجود دارد. عیسی همه‌ی گناهان ما را به روی صلیب برد. باین حال هیچ‌کدام از ما در این زندگی رها از گناه نیستیم. همین‌طور هیچ‌کدام از ما در این زندگی رها از بیماری نیستیم. شفایی که در صلیب است واقعی است. ما اکنون، در این زندگی، در منافع آن سهیم هستیم. اما کمال شفا از گناه و بیماری در آسمان اتفاق می‌افتد. ما با این همه باید در زمان‌های مقرر خود بمیریم.

مطمئنأً خدا جواب دعا‌های ما را می‌دهد و طی این زندگی شفاهایی به بدن‌هایمان می‌بخشد. اما حتی این شفاهای هم موقتی هستند. عیسی ایلعازر را دوباره زنده کرد. اما ایلعازر دوباره مرد. عیسی به کور، بینایی و به کر، شنوایی عطا کرد. باین حال هرکس که عیسی شفا داد، در نهایت مرد. آن‌ها به این خاطر نمرند که شیطان در آخر بر عیسی پیروز شد بلکه مردند چون عیسی آن‌ها را به مرگ فراخواند.

وقتی خدا فراخوانی برای ما صادر می‌کند، همیشه فراخوانی مقدّس است. رسالت مردن رسالتی مقدّس است. فهم آن یکی از مهم‌ترین درس‌هایی است که یک مسیحی می‌تواند یاد بگیرد. وقتی احضاریه بیاید، می‌توانیم به روش‌های مختلفی به آن پاسخ دهیم. می‌توانیم خشمگین، تلخ یا ترسان

شویم. اما اگر به آن به‌عنوان دعوتی از جانب خدا نگاه کنیم و نه تهدیدی از جانب شیطان، بسیار بیشتر برای دست‌وپنجه نرم کردن با سختی‌هایش آماده خواهیم بود.

پایان مسابقه

هرگز آخرین کلماتی را که پدرم به من گفت فراموش نمی‌کنم. باهم روی کاناپه‌ی اتاق نشیمن نشسته بودیم. بدنش به خاطر سه سگته‌ی مغزی نابود شده بود. یک طرف صورتش به‌خاطر فلج کج شده بود. چشم و لب چپش بی‌اختیار آویزان شده بود. خیلی بریده بریده با من صحبت می‌کرد. به سختی می‌شد کلماتش را فهمید اما معنایشان بسیار شفاف بود. او این کلمات را گفت: «به جنگِ نیکو جنگ کرده‌ام و دوره‌ی خود را به کمال رسانیده، ایمان را محفوظ داشته‌ام» (دوم تیموتائوس ۴: ۷).

این آخرین کلماتی بود که او به من گفت. چند ساعت بعد او چهارمین و آخرین خونریزی مغزی‌اش را تجربه کرد. من وقتی پیدایش کردم که نقش بر زمین شده بود و کمی خون از گوشه‌ی دهانش بیرون آمده بود. بیهوش بود. خوشبختانه یک روز و نیم بعد بدون به دست آوردن هوشیاری مرد.

آخرین کلماتش برای من خیلی شجاعانه بود. آخرین کلمات من به او از روی بزدلی بود. من به کلمات پیش‌آگاهانه‌اش اعتراض کردم. بی‌ادبانه گفتم «این را نگو بابا!»

من در زندگی‌ام چیزهای زیادی گفته‌ام که جداً دلم می‌خواست نگفته بودم اما هیچ‌کدام از حرف‌هایم برای من از آن‌ها شرم‌آورتر نبود. اما کلمات دیگر نمی‌توانند پس گرفته شوند، مثل تیری که با سرعت از کمان رها می‌شود.

کلمات من توبیخی نسبت به پدرم بود. من حرمت آخرین شهادتش را برای من، نگاه نداشتم. می‌دانست که دارد می‌میرد. من نخواستم چیزی را بپذیرم که او قبلاً به زیبایی پذیرفته بود.

هفته سالم بود. هیچ چیز از موضوع مردن نمی‌دانستم. سال خیلی خوبی نبود. من در سه سال دیدم پدرم به آهستگی می‌میرد. هرگز نشنیدم شکایتی داشته باشد. هرگز نشنیدم اعتراضی داشته باشد. او روزها، هفته‌ها و سال‌ها روی یکی صندلی می‌نشست. با یک ذره‌بین بزرگ کتاب مقدس می‌خواند. من نمی‌توانستم اضطراب‌هایی را ببینم که حتماً او را به ستوه آورده بودند. او نمی‌توانست کار کند بنابراین درآمدی نداشت و بیمه‌ی از کارافتادگی هم نداشت. او آن‌جا می‌نشست، منتظر بود بمیرد و می‌دید اندوخته‌های زندگی‌اش با خودِ زندگی‌اش کم‌کم می‌رود.

از دست خدا عصبانی بودم. پدرم از دست هیچ‌کس عصبانی نبود. او آخرین روزهایش را وفادار به رسالتش سپری کرد. او به جنگِ نیکو جنگ کرد. جنگِ نیکو، جنگی بدون مخالفت، بدون تلخی و بدون خودخوری است. من هرگز در جنگی مثل آن نبودم.

پدرم مسابقه را تمام کرد. من حتی در تخته‌ی استارت هم نبودم. او با سرعت به سمت خدایی رفت که از او خواسته بود بدود. آن‌قدر دوید تا پاهایش ناتوان شدند. اما به نحوی ادامه داد. وقتی دیگر نمی‌توانست راه برود، باز هرشب برای شام پشت میز می‌نشست. از من می‌خواست کمکش کنم. این مراسمی روزانه بود. هرشب به اتاقش می‌رفتم جایی که روی یک صندلی می‌نشست. من پشت به او می‌ایستادم طوری که او می‌توانست دست‌هایش را دور گردن و شانه‌هایم بیندازد. من میچ دست‌هایش را باهم محکم می‌گرفتم و می‌ایستادم و او را از روی صندلی بلند می‌کردم. بعد آهسته او را تا میز اتاق

ناهارخوری می‌کشیدم. او مسابقه را تمام کرد. تنها دلخوشی‌ام این است که می‌توانستم کمکش کنم. من در خط پایان با او بودم.

برای بار آخر او را جابه‌جا کردم. وقتی او را بیهوش کف زمین پیدا کردم، به‌نوعی تمام تلاشم را کردم او را به تخت، جایی که در آن‌جا مرد، برسانم. در آن مسافت او نمی‌توانست به من در کشاندن خودش کمک کند. نمی‌توانست بازوهایش را دور گردنم قرار دهد. تلاشی آمیخته با آدرنالین باعث شد او را از کف زمین به روی تخت برسانم. اما من مجبور بودم او را آنجا بگذارم. برایم غیرقابل تصوّر بود که کف زمین بمیرد.

وقتی پدرم مرد، من مسیحی نبودم. ایمان چیزی ورای تجربه و فهم من بود. وقتی پدرم گفت: «ایمان را محفوظ داشته‌ام»، به وزن کلمات او توجه نکردم. به آن‌ها فکر نکردم. نمی‌دانستم چرا دارد آخرین پیام پولس رسول را به شاگرد محبوبش یعنی تیموتاؤس نقل می‌کند. من قدر سخن بلیغ پدرم را آن زمان ندانستم. اما الآن دیگر متوجه می‌شوم. حالا می‌خواهم همان‌طور که پدرم استقامت کرد استقامت کنم. می‌خواهم در مسابقه بدوم و تمامش کنم همان‌طور که پدرم قبل از من کرد. دوست ندارم آن‌طور که رنج کشید رنج بکشم اما می‌خواهم همان‌طور که ایمانش را حفظ کرد ایمانم را حفظ کنم.

اگر پدرم هیچ چیز به من یاد نداد، یاد داد که چطور بمیرم. اتفاقاتی که تعریف کردم اثری محوشدنی بر من باقی گذاشت. تا سال‌ها بعد از مرگ پدرم، من کابوسی تکراری داشتم. آن رؤیا عمقی واضح داشت. پدرم را دوباره زنده می‌دیدم. پس اوّل رویایم هیجان‌انگیز بود. در خوابم غیرممکن واقعی می‌شد. او زنده بود! اما شادی‌ام به سرعت به یأس تغییر می‌کرد چون کل ظاهرش را در رؤیایم درک می‌کردم. او علیل و فلج بود. او نومیدانه و ناتوان داشت می‌مرد. آن صحنه اصلاً متعلّق به پدری سالم و پرشور نبود بلکه

مربوط به پدری بود که در گیرودار مرگ گرفتار شده بود.

هروقت این کابوس را می‌دیدم، عرق کرده با دلشوره و حالت تهوع از خواب بیدار می‌شدم. فقط وقتی کتاب مقدس را مطالعه کردم متوجه شدم که مرگ آن شکلی نیست. فقط وقتی مفهوم ایمان مسیحی را کشف کردم کابوس‌ها آخر دست از سرم برداشتند.

راه رفتن در وادی سایه

وقتی خدا رسالت مردن را به ما می‌دهد، ما را به یک مأموریت می‌فرستد. مسیر ممکن است ترسناک باشد. این مسیری بامانع و با دام‌هایی درطول راه است. ما متعجب می‌شویم اگر شجاعت ادامه‌ی مسیر تا خط پایان را داشته باشیم، چون مسیر، ما را از وادی سایه گذر می‌دهد.

وادی سایه‌ی موت درّه‌ای است که اغلب جلوی اشعه‌های خورشید گرفته می‌شود. نزدیک شدن به آن انسان را دلواپس می‌کند. ترجیح می‌دهیم این طرف و آن طرفش راه برویم تا کنارگذری امن پیدا کنیم. اما مردان و زنان ایمان می‌توانند بدون ترس به آن وادی وارد شوند. داود به ما گفته چطور: «چون در وادی سایه‌ی موت نیز راه روم از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی؛ عصا و چوب‌دستی تو مرا تسلی خواهد داد» (مزامیر ۲۳: ۴).

داود یک شبان بود. در این مزمور داود خودش را به جای گوسفند می‌گذارد. او خودش را مثل برّه‌ای تحت مراقبت شبان بزرگ می‌دید. او به دلیلی فراگیر بدون ترس وارد وادی شد - شبان با او رفت. او به خودش برای مراقبت و حمایت شبان اعتماد کرد.

برّه با سلاح‌های شبان، یعنی عصا و چوب‌دستی تسلی پیدا کرد. شبان

باستان مسلح بود. می‌توانست از عصا و چوب دستی خود استفاده کند تا برّهی افتاده در دام را نجات دهد. می‌توانست عصایش را علیه جانوران متخاصمی که می‌خواستند گوسفندان را بخورند به کار بگیرد. بدون شبان، گوسفند بی‌پناه و درمانده در وادی سایه می‌ماند. اما تا زمانی که شبان حضور دارد، گوسفند دلیلی برای ترس ندارد.

اگر یک خرس یا شیر حمله می‌کرد و شبان را می‌کشت، گوسفندان متفرّق می‌شدند. آن‌ها در معرض خطر چنگال شیر قرار داشتند. اگر شبان می‌افتاد، همه‌چیز برای گوسفند از بین می‌رفت.

اما ما شبانی داریم که نمی‌تواند سقوط کند و کسی است که گله‌اش را در اولین نشانه‌های سختی رها نمی‌کند. شبان ما به نیروی قدرت مطلق مسلح است. او توسط وادی سایه‌ها تهدید نشده است. او ارباب وادی است.

اعتماد داود در اطمینان مطلق به حضور خدا ریشه داشت. او متوجّه شد که همراه با رسالت الهی، یاری الهی و وعده‌ی مسلم حضور الهی می‌رسد. خدا ما را به جایی که خودش نرود نمی‌فرستد.

بهترین دوست من در دانشکده و آموزش‌گاه الهیات، مردی به اسم دان مک‌کلور بود. دان پسر مبلّغانی قهرمان بود. او در نواحی مرکزی دورافتاده‌ی آفریقا بزرگ شده بود. دان شخصاً چند قبیله‌ی اقوام ابتدایی را کشف کرده بود؛ او اولین مرد سفیدپوستی بود که آن‌ها دیده بودند. او چند مار کبرای زهراشان را در اتاق خوابش کشته بود. مواجهه‌ی نزدیکی با یک کروکودیل داشت که اغراق نیست که بگویم به قایق کوچکش پریده بود. وقتی توسط چند شیر گرسنه محاصره شده بود توسط پدرش در آخرین لحظه نجات پیدا کرده بود.

من تکه روزنامه‌ای را در کتاب‌مقدّسم چسبانده بودم که شهید شدن پدر

دان را گزارش کرده است. دان و پدرش در منطقه‌ی دورافتاده‌ای در اتیوپی چادر زده بودند. شب با حمله‌ی غافلگیرکننده‌ی چریک‌های کمونیست از خواب بیدار شدند. دان و پدرش دستگیر شدند و کشان‌کشان به جلوی جوخه‌ی تیرباران و اعدام برده شدند. دان کنار پدرش ایستاده بود وقتی چریک‌ها تیراندازی کردند. اول به پدر دان شلیک کردند و فوراً او را کشتند. دان صدای شلیک را شنید و شعله را دید که از تفنگی به فاصله‌ی کمتر از دو متر که او را نشانه گرفته بود، بیرون جهید. کنار پدرش افتاد و شوکه متوجه شد که هنوز زنده است.

در آشفتگی شب، چریک‌ها به همان سرعتی که ظاهر شده بودند فرار کردند. دان به زمین چسبید و تا وقتی همه چیز آرام شد خودش را به مردن زد. اگرچه باروت سوخته او را دربرگرفته بود اما فقط زخم‌های کوچکی برداشته بود. دان درحالی که با وسوسه‌ی فرار می‌جنگید، آن قدر آن جا ماند تا قبری کم‌عمق با دستان خالی‌اش حفر کرد. و جسم پدرش را در آن به خاک سپرد.

من اسم دان را «تارزان» گذاشتم چون زندگی‌اش آیینی افسانه‌های جانی ویسمولر بود. او (تا امروز) نترس‌ترین شخصی بوده که دیده‌ام. اگر در یک سنگر انفرادی پشت خطوط دشمن در جنگ گیر می‌افتادم از دان مک‌کلور می‌خواستم همراه من باشد. افتخار می‌کردم اگر او را در وادی سایه در کنارم داشته باشم. اما من کسی را دارم که بزرگ‌تر از دان است، کسی که قول داده در وادی همراه من بیاید.

خدا در دوران سختی پناه و قدرت ماست. قول او فقط این نیست که در وادی همراه ما خواهد آمد. قولش درمورد اینکه چه چیزی آن طرف وادی نهفته است حتی مهم‌تر است. خدا به ما قول داده که در کل سفر همراه ما

باشد تا ما را در آنچه آن‌طرف نهفته است راهنمایی کند. وادی سایه‌ی موت یک تنگه‌ی باریک نیست. گذرگاهی به سمت دیاری بهتر است. وادی به زندگی منتهی می‌شود - زندگی به مراتب غنی‌تری از آنچه می‌توانیم تصوّر کنیم. هدف رسالت مرگ، خود آسمان است. اما مسیری به‌جز این وادی به آسمان وجود ندارد.

داود هم این را فهمیده بود. اگرچه قبل از مسیح، قبل از رستاخیز، قبل از مکاشفه‌ی جلال عهد جدید زندگی می‌کرد، با این همه خدا درمورد این موضوع به‌کلی ساکت نبود. قبلاً امید به «آغوش ابراهیم» وجود داشت (انجیل لوقا ۱۶: ۲۲).

داود به این شیوه به ایمانش اعتراف کرد: «اگر باور نمی‌کردم که احسان خداوند را در زمین زندگان ببینم» (مزامیر ۲۷: ۱۳).

خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب خدای زندگان است. خدای داود خدای زندگان است. خدای عیسی خدای زندگان است. وراى سایه‌ی موت، زندگی وجود دارد.

هم دوستم و هم پدرم در مسابقه دویدند چون خدا از آن‌ها خواسته بود در مسابقه بدونند. آن‌ها مسیر را تمام کردند چون خدا در هر مانعی همراه ایشان بود. آنان ایمان را حفظ کردند چون او آن‌ها را حفظ کرد.

این میراثی قدرت‌مند بود. میراثی است که مسیح رستاخیز کرده به همه‌ی گوسفندان‌ش می‌دهد.

فصل ششم

مردن در ایمان

سؤالی که در مورد مرگ ما را به ستوه آورده این نیست که آیا ما خواهیم مرد. یک شوخی ترسناک وجود دارد که می گوید فقط دو چیز قطعی در زندگی وجود دارد - مرگ و مالیات. اما بعضی افراد تمام تلاششان را می کنند تا از آن فرار کنند یا از زیرش در بروند. تنها راهی که می توانیم احتمالاً از مرگ فرار کنیم این است که تا زمان برگشت مسیح زنده بمانیم.

فقط من مجبور شدم کلمات جمله‌ی قبلی را تغییر دهم. اول این کلمات را نوشته بودم: «تنها راهی که می توانیم احتمالاً از مرگ فرار کنیم این است که در برگشت مسیح زنده بمانیم». من بیان را عوض کردم چون جمله‌ی اولیه‌ی من حداقل گمراه کننده و در بدترین حالت بدعت گذارانه بود. عهد جدید به ما اطمینان می دهد که همه‌ی کسانی که در مسیح هستند مطمئناً در آمدنش زنده خواهند بود. اگر ما قبل از برگشت مسیح بمیریم، خواهیم برخاست تا شاهد بازگشت باشکوه او باشیم:

اما ای برادران نمی خواهیم شما از حالت خوابیدگان بی خبر باشید که مبدا مثل دیگران که امید ندارند، محزون شوید. زیرا اگر باور می کنیم

که عیسی مرد و برخاست، به همین‌طور نیز خدا آنانی را که در عیسی خوابیده‌اند با وی خواهد آورد. زیرا این را به شما از کلام خدا می‌گوییم که، ما که زنده و تا آمدن خداوند باقی باشیم، بر خوابیدگان سبقت نخواهیم جست. زیرا خود خداوند با صدا و با آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد و مردگان در مسیح اول خواهند برخاست. آنگاه ما که زنده و باقی باشیم، با ایشان در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا استقبال کنیم و همچنین همیشه با خداوند خواهیم بود. پس بدین سخنان همدیگر را تسلی دهید (اول تسالونیکیان ۴: ۱۸-۱۳).

در اینجا پولس رسول توصیفی واضح در مورد آنچه عموماً ربوده شدن قدّيسان نامیده می‌شود ارائه می‌دهد. هیچ فرد مسیحی از این ربوده شدن، محروم نخواهد شد. آن‌هایی که تا زمان آن اتفاق، زنده می‌مانند هیچ مزیتی نسبت به آن‌هایی که قبلاً مرده‌اند نخواهند داشت. مردگان در مسیح برای این حادثه زنده خواهند شد.

یادم می‌آید وقتی بچه بودم مجبور شدم قبل از نمایش آتش‌بازی چهارم جولای بخوابم. نمی‌خواستم بخوابم چون می‌ترسیدم آن همه سرگرمی را از دست بدهم. پدر و مادرم به من قول دادند به‌موقع من را بیدار کنند تا آتش‌بازی را تماشا کنم و اضطرابم را از بین بردند. آن‌ها سر قولشان ماندند.

هیچ‌کدام از ما تولّد مسیح را ندیدیم. دیدن نمایش خیره‌کننده معجزه‌هایش طی خدمت روحانی زمینی‌اش نصیب ما نشده است. همین‌طور هیچ فرد زنده‌ای در حال حاضر رنج مسیح بر روی صلیب را ندیده است. هیچ‌کدام از ما شاهد عینی رستاخیز باشکوه و صعود او به آسمان نبوده‌ایم. اما هیچ فرد مسیحی هنگام بازگشت او خواب نخواهد بود. اگرچه ما آمدن اولش را ندیدیم، همگی شاهد عینی بازگشتش خواهیم بود. اوج شکوه عیسی

توسط هر ایمان‌داری دیده خواهد شد. خدا مردگان را برمی‌خیزاند تا مطمئن شود همه‌ی چشم‌ها نظاره‌گر بازگشت پیروزمندانه‌اش خواهند بود. این اتفاق تنها «اگر» درمورد مردن ما را محدود می‌کند.

تقسیم بزرگ: مردن در ایمان یا در گناه

ما سؤال‌های زیادی درمورد مرگ خودمان داریم. می‌خواهیم بدانیم کجا خواهیم مرد. درباره‌ی اینکه چه‌زمانی خواهیم مرد فکر می‌کنیم. می‌پرسیم چرا خواهیم مرد. هرچند دغدغه‌ی اصلی کتاب‌مقدس این است که چگونه خواهیم مرد. این سؤال بزرگی است، سؤالی که بسیار اهمیت دارد.

یک‌بار یادداشتی از مشاور الهیاتم دکتر جان گریستر دریافت کردم. در آن یادداشت، اخباری درمورد مبتلاشدن دوست مشترکمان به سرطان به من داد. کلمات ساده ولی غم‌انگیز گریستر اینها بودند: «تام گراهام در ایمان مرد». این پنج کلمه چیزهای زیادی به من گفت. گریستر داشت می‌گفت که تام به‌عنوان یک مسیحی مرد. تام تا آخر وفادار باقی ماند.

کتاب‌مقدس درمورد اینکه ما چگونه می‌میریم چیزهای زیادی برای گفتن دارد. نه، کتاب‌مقدس با دلایل خاص مرگ کاری ندارد. می‌دانیم که می‌شود به‌خاطر سرطان، به دلیل حمله‌ی قلبی، خفگی، زخم گلوله یا تعداد فراوانی دلیل مرگ دیگر بمیریم. اما این دلایل احتمالی مرگ بیولوژیک دغدغه‌ی اصلی کتاب‌مقدس نیستند.

وقتی کتاب‌مقدس از چگونگی مردن صحبت می‌کند، توجه روی حالت معنوی شخص در زمان مرگش است. در اینجا می‌بینیم که «چگونگی» مرگ به تنها دو گزینه تقلیل پیدا کرده است. ما یا در ایمان می‌میریم یا در

گناهانمان:

«ای پسر انسان تو را برای خاندان اسرائیل دیده‌بان ساختم، پس کلام را از دهان من بشنو و ایشان را از جانب من تهدید کن. و حینی که من به مرد شریر گفته باشم که البته خواهی مرد، اگر تو او را تهدید نکنی و سخن‌گویی تا آن شریر را از طریق زشت او تهدید نموده، او را زنده سازی، آنگاه آن شریر در گناهش خواهد مرد، اما خون او را از دست تو خواهم طلبید. لیکن اگر تو مرد شریر را تهدید کنی و او از شرارت خود و طریق بد خویش بازگشت نکند، او در گناه خود خواهد مرد، اما تو جان خود را نجات داده‌ای» (حزقیال ۳: ۱۹-۱۷).

آنچه حزقیال در عهدعتیق بیان کرده، عیسی در عهد جدید مجدداً تأکید فرموده است: «از این جهت به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مرد، زیرا اگر باور نکنید که من هستم، در گناهان خود خواهید مرد» (انجیل یوحنا ۸: ۲۴).

گاهی ما فکر می‌کنیم بدترین چیزی که می‌تواند برای شخصی اتفاق بیفتد، مردن است. این پیام عیسی نیست. طبق گفته‌ی مسیح، بدترین چیز ممکن که می‌تواند برای ما اتفاق بیفتد مردن در گناهانمان است.

این پیام کتاب‌مقدس است که در روزگار ما بسیار زیاد نادیده گرفته می‌شود. ما دوست داریم باور داشته باشیم که هر شخصی که می‌میرد خودبه‌خود به آسمان می‌رود. فکر می‌کنیم تنها بلیطی که برای ورود به قلمرو خدا نیاز داریم مرگ است. هشدار می‌دهم که حزقیال ضروری می‌دانست نادیده گرفته شد چون ما اعتقاد نداریم که ضروری است.

نیاز به کلمات هشدارآمیز

یکبار من فرصت داشتم با بیلی گراهام صحبت کنم. طی مکالمه‌مان برایش تجربه‌ای را که به‌عنوان دانشجوی کالج داشتم گفتم. به یاد آوردم که دور یک دستگاه تلویزیون در خوابگاه پسران در اواخر دهه ۱۹۵۰ ایستاده بودیم. بعضی از ما جمع شده بودیم تا نمایش تلویزیونی را که در آن با دکتر گراهام مصاحبه می‌شد تماشا کنیم.

وقتی مجری با دکتر گراهام مصاحبه می‌کرد، سعی می‌کرد تا مصاحبه را آرام و بامزه نگه دارد. او درمورد وضعیت روحی خودش شوخی می‌کرد. دکتر گراهام متانتش را حفظ کرد و با وقار و مهربانی به مجری در تلویزیون ملی گفت که او به مسیح نیاز دارد.

سی سال بعد از دکتر گراهام درمورد آن قسمت برنامه سؤال کردم. او جواب داد که ارتباطش را با مجری حفظ کرده بوده و به او برای نیازش به مسیح یادآوری کرده است. دکتر گراهام واقعاً درمورد آن مرد نگران بود و نمی‌خواست او در گناهانش بمیرد.

صحبت با یک شخص درحال مرگ درمورد نیازش به یک نجات‌بخش کار راحتی نیست. آخرین چیزی که برای شخصی در چنین وضعیتی می‌خواهیم این است که به هر شیوه‌ای آرامشش را به هم بزنییم یا باعث شویم حس ناراحتی برایش ایجاد شود. طبیعتاً فکر می‌کنیم که اگر درمورد چنین موضوعاتی صحبت نشود از سر مهربانی است.

اما خدا به ما دستور داده که با کسی که درحال مرگ است درمورد نیازش به نجات‌دهنده صحبت کنیم. حزقیال این را شفاف بیان کرده است. اگر انسان‌ها را دوست داریم به آن‌ها درمورد عواقب مردن در گناهانشان هشدار می‌دهیم.

ما شکایاتی را که ارمیا به پیشگاه خدا آورد به یاد داریم. ارمیا ناراحت بود چون خدا از او خواسته بود به مردم هشدار را بدهد که نمی‌خواستند بشنوند. اوضاع وقتی برای ارمیا بدتر شد که خدمت روحانی‌اش به‌خاطر وجود انبیای دروغین به تدریج تضعیف شد، انبیایی که بسیار محبوب بودند چون به مردم چیزهایی را می‌گفتند که آن‌ها می‌خواستند بشنوند. آن‌ها می‌گفتند «سلامتی است، سلامتی است، با آنکه سلامتی نیست» (ارمیا ۸: ۱۱).

ارمیا از طرف خدا این‌طور صحبت کرد: «به سخنان این انبیایی که برای شما نبوت می‌کنند گوش دهید زیرا شما را به بطالت تعلیم می‌دهند و رؤیای دل خود را بیان می‌کنند و نه از دهان خداوند. و به آنانی که مرا حقیر می‌شمارند پیوسته می‌گویند: خداوند می‌فرماید که برای شما سلامتی خواهد بود و به آنانی که به سرکشی دل خود سلوک می‌نمایند می‌گویند که بلا به شما نخواهد رسید» (ارمیا ۲۳: ۱۷-۱۶).

پیام انبیای دروغین فقط اندکی جراحات مردم را شفا می‌بخشد (ارمیا ۸: ۱۱). کلمات دروغین تسلی شبيه قراردادن چسب زخم روی زخم باز است. این شفا در بهترین حالت، باز هم کم و ناکافی است. انبیای دروغین شکل ناپخته‌ای از آرامش کم را به‌جای آرامش اصیل جلعاد می‌دادند.

دروغ بزرگ آن است که اعلام می‌کند هیچ داوری نهایی وجود ندارد. با این حال اگر عیسای ناصری هیچ‌چیز آموزش نداده باشد، مؤکداً آموزش داد که داوری نهایی وجود خواهد داشت. اگر تعلیم عیسی را درمورد این موضوع نادیده بگیریم، به او به عنوان معلّم احترام نگذاشته‌ایم. به این کلمات مسیح توجه کنید:

«مّا چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه‌ی مقدّس خویش آید، آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست، و جمیع امت‌ها در حضور او

جمع شوند و آنها را از همدیگر جدا می‌کند، به قسمی که شبان می‌شها را از بزها جدا می‌کند. و می‌شها را بر دست راست و بزها را بر چپ قرار دهد. آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید، بیایید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید..... پس اصحاب طرف چپ را گوید، ای ملعونان، از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است... و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت، اما عادلان در حیات جاودانی» (انجیل متی ۲۵: ۴۶-۳۱).

در اینجا عیسی کلمات هشداردهنده‌ی عاقلانه‌ای بیان کرد. آن‌هایی که در گناهانشان مردند جدا خواهند شد؛ آن‌ها با بزها به حساب آورده خواهند شد.

عیسی درجایی دیگر، این هشدار را شرح و بسط می‌دهد. او هشدار می‌دهد که «زیرا چیزی نهان نیست که ظاهر نگردد و نه مستور که معلوم و هویدا نشود» (انجیل لوقا ۸: ۱۷). همچنین گفت: «زیرا چیزی نهفته نیست که آشکار نشود و نه مستوری که معلوم نگردد. بنابراین آنچه در تاریکی گفته‌اید، در روشنایی شنیده خواهد شد و آنچه در خلوت‌خانه در گوش گفته‌اید، بر پشت‌بام‌ها ندا شود» (انجیل لوقا ۱۲: ۳-۲).

عیسی هشدار می‌دهد روزی خواهد آمد که همه‌ی نهان‌ها معلوم خواهد شد. آن پایان نهایی برای لاپوشانی‌های این جهان است. هر گنج‌های باز خواهد شد و اسکلت‌ها به‌وضوح قابل دیدن می‌شوند. همه‌ی گناهان ما معلوم خواهد شد مگر آن‌هایی که با پرده‌ی عدالت مسیح «پوشیده» شوند. این روز برهنگی آینده روزی است که آن‌هایی که در گناهانشان مردند «به کوه‌ها خواهند گفت که، بر ما بیفتید و به تلّها که ما را پنهان کنید»

(انجیل لوقا ۲۳: ۳۰).

گریختن از غضب آینده

عهد جدید عیسی را به عنوان «نجات‌دهنده» توصیف می‌کند. اسم عیسی توسط ملک مقرب جبرئیل وقتی مریم را ملاقات کرد اعلام شد. پیامی ملکوتی به یوسف هم این اسم را تصدیق می‌کند: «و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او اُمّت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید» (انجیل متی ۱: ۲۱).

نجاتی که کتاب‌مقدس درموردش صحبت می‌کند هدف خاصی دارد. اصطلاح نجات عموماً می‌تواند برای چیزهای زیادی استفاده شود. هر نوع رهایی از خطر یا فاجعه می‌تواند نجات نامیده شود. از نظر کتاب‌مقدس یک شخص می‌تواند از بیماری یا شکست مالی نجات پیدا کند. اگر همه‌ی ارتش در جنگ از شکست فرار کنند، نجات را تجربه می‌کنند.

اما نجاتی که عیسی به‌وجود می‌آورد از نوع عمومی آن نیست. خاص است. عیسی ما را از «غضب آینده» (اول تسالونیکیان ۱: ۱۰) می‌رهاند.

موعظه‌ی یحیای تعمیددهنده این هشدار درمورد آینده را تشدید می‌کند. یحیی با سخت‌گیری با فریسیان و صدوقیان، روحانیون زمانش، صحبت می‌کند و می‌گوید «که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟» (انجیل متی ۳: ۷). هشدار که به اسرائیل قرن اول داده می‌شود، همان هشدار است که در امروز خود ما به‌طور بسیار اسف‌انگیزی از آن غفلت می‌کنیم.

یک‌بار اتفاقی مکالمه‌ی بین دو مرد را شنیدم. داشتند درمورد موعظه‌ای

بحث می‌کردند که یک کشیش مهمان در یک کلیسای مشایخی وعظ کرده بود. اولی پرسید «واعظ روز یکشنبه چطور بود؟»

مرد دومی جواب داد: «یک واعظ اُمَل بود. درمورد آتش جهنم وعظ می‌کرد».

آنچه باعث شد واعظ مستحق عنوان «اُمَل» شود، موعظه‌اش درمورد داوری نهایی بود. مفهوم داوری محکوم به منسوخ شدن است. این دیدگاهی نامتعارف نیست. اینکه در فرهنگ‌مان درمورد داوری نهایی صحبت کنیم مد روز نیست.

مطمئنم مکالمات مشابه این در روزگار عیسی هم ردّوبدل می‌شدند. بعضی از کسانی که به موعظه‌ی یحیای تعمیددهنده و عیسی گوش می‌دادند مطمئناً آن‌ها را «اُمَل» می‌نامیدند. شاید مردم چیزهایی مثل این می‌گفتند: «اوه این‌ها چقدر عقب‌مانده هستند. مثل پیامبران عهدعتیق حرف می‌زنند».

عجیب است که ما خیلی سریع هر یادآوری از داوری نهایی را باعنوان «اُمَل» کنار می‌گذاریم. مخصوصاً این عجیب است که در زمان و فرهنگی این اتفاق می‌افتد که دغدغه‌ی عدالت در آن خیلی وجود دارد. ما برای عدالت مدنی، عدالت اجتماعی و عدالت بین‌المللی کار می‌کنیم. باین‌حال آنچه را که ایمانوئل کانت فیلسوف عمیقاً مشاهده کرد شاهد هستیم: عدالت همیشه در این جهان غلبه پیدا نمی‌کند.

خدای کتاب‌مقدس خدای عدالت است. شخصیت خودش عادل است. بنابراین، برای خدا که نخواهد بی‌عدالتی در این جهان را اصلاح کند، اجازه دهد مقیاس‌های عدالت تا همیشه نامیزان باقی بمانند، به خطر انداختن شرافت خودش خواهد بود. این دقیقاً چیزیست که از انجامش سرباز می‌زند. او قول عدالت غایی را داده است.

عدالت نهایی و داوری نهایی

داور تمام جهان نمی‌تواند بدون یک داوری نهایی، عدالت نهایی را ایجاد کند. او اصرار دارد که همه‌ی انسان‌ها پاسخ‌گوی اعمالشان خواهند بود. اگر درنهایت پاسخگو نباشیم، به تنها نتیجه‌ای که می‌توانیم برسیم این است که درنهایت ما مهم نیستیم. خلاصه‌ی کلام این خواهد بود که سرانجام مهم نیست ما زندگی‌هایمان را چگونه گذرانده‌ایم. اما همه‌ی ما می‌دانیم مهم است که مردم چگونه زندگی می‌کنند. مهم است که مردم با من چگونه رفتار می‌کنند. برای شما مهم است که مردم چگونه با شما رفتار می‌کنند.

هر کدام از ما گهگاه قربانی بی‌عدالتی بوده‌ایم. همین‌طور هر کدام از ما بی‌عدالتی‌هایی نسبت به دیگران مرتکب شده‌ایم. دلیل تجربه و مرتکب شدن چنین بی‌عدالتی‌هایی این است که ما به عنوان افراد گناهکار، انسان‌هایی غیرعادل هستیم.

دوراهی که با آن روبرو هستیم این است: خدا عادل است. ما عادل نیستیم. این بدترین دوراهی است که بشر می‌تواند با آن مواجه شود. برای یک شخص گناه‌کار، مواجه شدن با عدالتی که در نظام عدالت کیفری مقرر شده یک چیز است، ایستادن در برابر کرسی قضاوت خدا چیزی دیگر. ما با داود فریاد می‌زنیم: «ای یاه، اگر گناهان را به نظر آوری، کیست ای خداوند که به حضور تو بایستد» (مزامیر ۱۳۰: ۳). سؤال داود طبیعتاً بدون انتظار جواب است. پاسخ روشن است: هیچ‌کس نمی‌تواند بایستد.

موضوع اصلی در مسیحیت موضوع عادل شمرده شدن است. عدالت با دوراهی مواجه می‌شود. تنها راه ممکن برای فرد غیرعادل برای ایستادن در حضور خدایی عادل و مقدس این است که عادل شمرده شود. اگر عادل

شمرده نشده باقی بمانیم، در گناهانمان می‌میریم.

تنها راهی که می‌توانیم عادل شمرده شویم، به‌وسیله‌ی عدالت و نیکویی مسیح است. تنها او امتیازی را که برای پوشاندن ما ضروریست دارد. عدالت با ایمان دریافت می‌شود. اگر به مسیح اعتماد نداشته باشیم، به تنهایی در برابر داوری خدا می‌ایستیم، مردمی غیرعادل در برابر خدایی عادل.

ممکن است فکر کنید: «من آدم غیرعادلی نیستم. هرگز هیچ‌کس را به قتل نرسانده‌ام. هرگز چیزی را که مال من نیست ندزدیده‌ام». درواقع اگر تمام و کمال عادل باشید نیازی به نجات‌دهنده نخواهید داشت. اگر هرگز قانونی را زیر پا نگذاشته‌اید، هیچ ترسی از داوری او نخواهید داشت.

با این همه ما از دو توهّم بزرگ رنج می‌بریم. توهّم اول این است که ما به اندازه‌ی کافی خوب هستیم که در حضور خدای کاملاً عادل بایستیم. این توهّم است چون همه‌ی ما گناه کرده‌ایم. ما مجبوریم کاملاً از گناه آزاد شویم و کاملاً عادل باشیم تا در برابر خدا بایستیم. اگر فکر کنیم کامل هستیم خودمان را بی‌نهایت گول زده‌ایم.

فقط تعداد کمی از مردم آن‌قدر گول خورده‌اند که فکر می‌کنند بدون گناه هستند. این توهّمی نیست که بیشتر ما از آن رنج ببریم. این توهّم دوم است که بسیاری از ما را گرفتار کرده است. اینکه خدا عادل باشد و ما غیرعادل، ظاهراً آزارمان نمی‌دهد. ما این امید را در سر می‌پرورانیم که چون خدا مهربان و بخشنده است، جایی در آسمان برایمان درست می‌کند حتی اگر هرگز به‌خاطر گناهانمان توبه نکنیم و مسیح را به‌عنوان نجات‌دهنده نپذیریم. فکر می‌کنیم ایمان شرط ضروری برای نجات نیست.

این توهّم، فریاد و ناسزا بر سر بخشنده‌ی خداست. انگار خدا با به صلیب کشیدن تنها پسر مولود محبوبش برای ما، به اندازه‌ی کافی کار نکرده است.

نتیجه اینکه شرایط او در مورد ایمان و اعتماد به نجات‌دهنده‌ای که کفاره داده، کمی محدود هستند.

نویسنده‌ی رساله به عبرانیان سخت کوشید تا خوانندگانش را از عواقبی آگاه کند که نادیده گرفتن عمل کهنات کفاره که توسط عیسی انجام شد در پی خواهد داشت. او سؤال دیگری بدون انتظار پاسخ می‌پرسد: «پس ما چگونه رستگار گردیم، اگر از چنین نجاتی عظیم غافل باشیم؟ که در ابتدا تکلم به آن از خداوند بود و بعد کسانی که شنیدند، بر ما ثابت گردانیدند» (رساله به عبرانیان ۲: ۳).

این هشدار تذکرات بیشتری به دنبال دارد: «ای برادران، باحذر باشید، مبدا در یکی از شما دل‌شیر و بی‌ایمان باشد، که از خدای حی مرتد شوید، بلکه هر روزه همدیگر را نصیحت کنید، مادامی که امروز خوانده می‌شود، مبدا احدی از شما به فریب گناه سخت‌دل گردد... و درباره - که قسم خورد که به آرامی من داخل نخواهند شد، مگر آنانی را که اطاعت نکردند؟ پس دانستیم که به سبب بی‌ایمانی نتوانستند داخل شوند» (رساله به عبرانیان ۳: ۱۹-۱۲).

نمی‌دانم شما این کتاب را چه موقع می‌خوانید. به هیچ طریقی نمی‌توانم متوجه شوم که آن زمان چه تاریخی روی تقویم است. اما هر روزی از هفته یا ماه که باشد یک چیز قطعی است: شما این کلمات را امروز می‌خوانید. ما می‌بینیم که تذکرات عبرانیان برای امروز است. اگر غفلت ما تا فردا ادامه یابد، ممکن است خیلی دیر شده باشد.

هشدارهای کتاب مقدس تأکید می‌کنند که تا زمانی که ما توبه و ایمان را به تأخیر بیندازیم، با خطر «سخت‌دل» شدن به فریب گناه مواجه می‌شویم. ما شنیده‌ایم که انجیل اغلب اوقات موعظه می‌کند که می‌توانیم نسبت به

آن سنگدل شویم. قلب‌هایمان ممکن است سخت شود؛ وجدان و ضمیر ما می‌تواند خشکانده شود. گناه این‌طور کار می‌کند. اول خودمان را توجیه می‌کنیم و به‌دنبال انواع روش‌ها برای عادل شمردن خودمان می‌گردیم. درنهایت خودمان را با این فکر که ایمان و توبه ضروری نیستند فریب می‌دهیم.

ضرورت معطل نکردن

خدا می‌گوید توبه و ایمان ضروری هستند، کاملاً ضروری هستند. رساله به عبرانیان اعلام می‌کند که خدا آن‌قدر در این مورد جدی است که قسم می‌خورد نگذارد نامطیعان، وارد آرامی او شوند. هرگز قسمی مقدس‌تر از این خورده نشده بود. این بدترین نوع توهّم است که حتّی احتمال این را در سر بی‌روانیم که خدا ممکن است این قسم را حفظ نکند.

نویسنده‌ی رساله‌ی عبرانیان با این گفته نتیجه می‌گیرد: «پس دانستیم که به‌سبب بی‌ایمانی نتوانستند داخل شوند» (رساله به عبرانیان ۳: ۱۹). اگر شخصی بی‌ایمان باقی بماند، اصلاً برایش ممکن نیست که به آرامی خدا وارد شود. بی‌ایمانی مانعی در راه آسمان است.

پس می‌فهمیم که تنها دو راه برای مردن وجود دارد. ما می‌توانیم در ایمان بمیریم یا می‌توانیم در گناهان‌مان بمیریم.

بسیاری از مردم برای فرصت دومی بعد از مرگ امیدوار هستند. کلیسای کاتولیک روم این امید را با اعتقاد به برزخ پرورش می‌دهد. برزخ جایی برای «پاکسازی» افرادی است که نیاز به کمی پاک شدن قبل از ورود به آسمان دارند. بنابراین عشا ربّانی و دعاها برای مردگان ایراد می‌شوند. این آموزه‌ی رسمی کلیسای روم است که آن‌هایی که در برزخ هستند، مسیحیان تعمید

یافته‌ای هستند که در نهایت وارد آسمان خواهند شد. هر چند به نظر می‌رسد که در تصوّر عمومی بسیاری از کاتولیک‌ها و دیگران، برزخ جایی است که به گناه‌کاران فرصت دومی داده می‌شود که خود را اصلاح کنند و به آسمان بروند.)

اگر تا به حال اعتقادی برای رفع نیازهای بشرِ هراسان به وجود آمده باشد، همین اعتقاد به برزخ است. اما کتاب مقدّس کوچک‌ترین شاهی برای پشتیبانی از این عقیده ارائه نمی‌دهد. برعکس تمرکز مبرم کتاب مقدّس روی ضرورت توبه قبل از مرگ است. باز نویسنده‌ی رساله به عبرانیان اعلام می‌کند: «و چنانکه مردم را یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است» (رساله به عبرانیان ۹: ۲۷).

من با عشق زیاد عمویم را به یاد می‌آورم که وقتی در سن رشد بودم، در خانه‌ی ما زندگی می‌کرد. او مردی قوی با ماهیچه‌های برجسته و بد زبان بود. به وضوح یادم هست که همیشه انگار یک لایه‌ی سیاه پر از روغن زیر ناخن‌هایش دیده می‌شد. عمویم برای دین یا کلیسا وقتی نداشت. فکر می‌کرد دین برای آدم‌های ضعیف است.

وقتی به من اطلاع داده شد که برای آمادگی خدمت روحانی باید به دانشگاه الهیات بروم، عمویم تقریباً یک سکنه‌ی ناقص زد. او مرتب من را مسخره می‌کرد. به شوخی می‌گفت من به زودی یقه‌ام را برعکس در پشتم قرار می‌دهم و با تی‌شرت سیاه می‌گردم.

کمی بعد از نائل شدنم به مقام کشیشی، عمویم بیماری لاعلاجی گرفت. حدود یک هفته قبل از مرگش، او را در اتاقش ملاقات کردم. داشت می‌مرد و خودش این را می‌دانست. حالا هیچ شوخی‌ای وجود نداشت. او جداً نگران بود که به کجا دارد می‌رود. به من گفت «من آماده‌ی رفتن نیستم».

ما در مورد مسیح صحبت کردیم. عمومیت اعترافی جدی به ایمانش کرد. او اوضاع را بین خودش و خدا درست کرد و در ایمان مُرد.

همان‌طور که خدا قسم خورده که کسی که پشیمان نباشد به آرامی او وارد نمی‌شود، همان‌طور قسم خورده که آن‌هایی که توبه کنند و به مسیح ایمان بیاورند وارد آرامی‌اش خواهند شد. باز نویسنده‌ی رساله به عبرانیان توضیح می‌دهد: «پس بترسیم مبدا با آنکه وعده‌ی دخول در آرامی وی باقی می‌باشد، ظاهر شود که احدی از شما قاصر شده باشد... زیرا ما که ایمان آوردیم، داخل آن آرامی می‌گردیم» (رساله به عبرانیان ۴: ۱-۳).

فصل چهارم رساله به عبرانیان این کلمات را شامل می‌شود:

پس چون رئیس کهنه‌ی عظیمی داریم که از آسمان‌ها در گذشته است، یعنی عیسی، پسر خدا، اعتراف خود را محکم بداریم. زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که نتواند همدرد ضعف‌های ما بشود، بلکه آزموده شده در هر چیز به مثال ما، بدون گناه. پس با دلیری نزدیک به تخت فیض بیاییم تا رحمت بیاییم و فیضی را حاصل کنیم که در وقت ضرورت [ما را] اعانت کند. (رساله به عبرانیان ۴: ۱۶-۱۴)

اگر در ایمان بمیریم، به جماعت بزرگی از افرادی که قبل از ما رفته‌اند می‌پیوندیم. رساله به عبرانیان فهرست بلندبالایی از قهرمانان ایمان ارائه می‌دهد:

به ایمان هابیل قربانی نیکوتر از قائن را به خدا گذرانید... به ایمان خنوخ منتقل گشت... به ایمان نوح چون دربارهِی اموری که تا آن وقت دیده نشده، الهام یافته بود، خداترس شده، کشتی‌ای ساخت... به ایمان ابراهیم چون خوانده شد، اطاعت نمود و بیرون رفت به سمت آن مکانی که می‌بایست به میراث یابد. پس بیرون آمد و نمی‌دانست به کجا می‌رود... به ایمان خود ساره

نیز قوت قبول نسل یافت....در ایمان همه - ایشان فوت شدند، در حالی که وعده‌ها را نیافته بودند، بلکه آنها را از دور دیده، تحیت گفتند و اقرار کردند که بر روی زمین، بیگانه و غریب بودند. زیرا کسانی که همچنین می‌گویند، ظاهر می‌سازند که در جستجوی وطنی هستند. و اگر جایی را که از آن بیرون آمدند، به خاطر می‌آوردند، هرآینه فرصت می‌داشتند که [بدانجا] برگردند. لکن الحال مشتاق وطنی نیکوتر یعنی [وطن] سماوی هستند و از اینرو خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان خوانده شود، چونکه برای ایشان شهری مهیا ساخته است. (رساله به عبرانیان ۱۱: ۱۱-۱۴، ۱۳-۱۶)

اگر ما در ایمان بمیریم، به هابیل، نوح، ابراهیم و بسیاری از دیگرانی می‌پیوندیم که در ایمان زندگی کردند و در ایمان مردند. ما جزو کسانی به حساب خواهیم آمد که خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان خوانده شود. شهری که برای آنها مهیا کرده شهر ما هم خواهد بود.

بقیه‌ی این کتاب روی دو دغدغه‌ی اصلی تمرکز خواهد کرد. اول اینکه: آیا واقعاً آسمانی وجود دارد؟ دوم اینکه: آسمان چه شکلی است؟

بخش دوم

بعد از مرگ

فصل هفتم

تأملاتی در مورد زندگی پس از مرگ

چند سال پیش با عمه‌ام، که متولد سال ۱۹۰۰ بود، دیدار کردم. زمان یادآوری خاطرات و نوستالژی‌های گذشته بود. من انواع سوالاتم را در مورد شجره و سابقه‌ی خانوادگی‌مان از او پرسیدم. به صندلی راحتی خود تکیه داد و با چشمانی اشکبار از روزهای قدیم صحبت کرد. همانطور که او صحبت می‌کرد، برخی از چیزهایی که من در مورد زندگی پدرم و زندگی پدربزرگ و مادربزرگم نمی‌دانستم را پاسخ داد و خلأ آن ندانستن‌ها را پر کرد.

جالب‌ترین قسمت این گشت‌وگذار تاریخی، خاطرات عمه‌ام از پدر پدربزرگم، چارلز اسپرول بود (ریشه‌ی حرف C در اسم خودم، رابرت چارلز). او در سال ۱۸۲۴ در بخش دانگال، در کشور ایرلند به دنیا آمد. او در سال ۱۸۴۳ بدون داشتن کفشی بر پا، پس از ترک کلبه‌ای با سقف کاهگلی و کف گلی در کشور قدیمی، وارد این کشور (ایالات متحده آمریکا) شد. طی جنگ داخلی، آتش‌نشان درجه سوم در کشتی یو.اس.اس گرامپوس نیروی دریایی خدمت می‌کرد. در نبرد ویکسبرگ جنگید و در ۱۹۱۰ در سن هشتادوشش سالگی فوت کرد.

این مکالمه با عمه‌ام در تابستان ۱۹۸۷ اتفاق افتاد، ۱۶۳ سال بعد از به دنیا آمدن پدر پدربزرگم. وقتی چارلز اسپرول مرد، در خانه‌ی پدربزرگم در پیتسبرگ زندگی می‌کرد. عمه‌ام از ۱۰ سال قبل از فوتش با او بود.

حس وهم‌آلودی بود با فردی صحبت کنی که خاطرات واضحی از کسی دارد که در ۱۸۲۴ متولد شده است. کلی زمان، کلی تاریخ از آن زمان پیش آمده است. به فکر افتادم چه می‌شود اگر تا هشتاد و شش سالگی زندگی کنم و بتوانم به نتیجه‌ام درمورد داستان‌هایی که شنیدم به زبان اول شخص از کسی که پدرپدربزرگم را می‌شناخت بگویم. من در سال ۲۰۲۵ هشتادوشش ساله می‌شوم پس این مکالمه مدت‌زمانی بیش از دو قرن را شامل می‌شود. وقتی چارلز اسپرول متولد شد، ایالت متحده فقط چنددهه عمر داشت. جیمز مونرو رئیس جمهور بود. آبراهام لینکلن هنوز نوجوان بود. هیچ راه‌آهن بین قاره‌ای، اتومبیل، هواپیما، رادیو، تلویزیون، یا حتی لامپ برق هم وجود نداشت. جهان تغییر کرده است.

چارلز اسپرول از دنیا رفته است. پسرش رابرت با دختری ازدواج کرد که از اوهایو تا پیتسبرگ روی رودخانه‌ی اوهایو با قایق بخار سفر کرده بود. رابرت در ۱۹۴۵ فوت کرد. پسرانش، از جمله پدرم، هردو در ۱۹۵۶ فوت کردند.

پسرم در سال ۱۹۶۵ متولد شد. اسمش، مثل اسم من، رابرت است. او دو پسر دارد که نام خانوادگی را ادامه می‌دهند. اگر آن‌ها پسر داشته باشند، نام خانوادگی برای حداقل یک نسل دیگر باقی می‌ماند. اگر نداشته باشند، نام خانوادگی هم خواهد مرد.

کتاب مقدس می‌گوید که «تمامی بشر گیاه است» (اشعیا ۴۰: ۶). رشد می‌کند اما بعد پژمرده و خشک می‌شود.

شخصی یکبار از من درمورد «اهداف بلند مدت» سؤال کرد. او گفت: «در پنج سال بعد با زندگی‌تان چه می‌خواهید بکنید؟ در ده سال چه؟» این سؤال من را به فکر انداخت. برای یک نوجوان پنج سال شبیه ابدیت به نظر می‌رسد اما برای من اصلاً مدت زمانی طولانی به نظر نمی‌رسد.

سؤال مرتبط‌تر برای من این است «تا صدسال آینده چه کاری خواهم کرد؟» ممکن است سؤال احمقانه‌ای به نظر برسد. تقریباً مثل این سؤال به نظر می‌رسد «صدسال قبل در حال انجام چه کاری بودم؟» صدسال قبل اصلاً من وجود نداشتم. خواهرم وجود نداشت. پدرم وجود نداشت. چارلز اسپرول پیر وجود داشت، و پسرش رابرت. اما آن‌ها از این دنیا رفته‌اند همان‌طور که من صدسال آینده خواهم رفت.

تقریباً هیچ‌کدام از افرادی که این کتاب را می‌خوانند صدسال پیش زنده نبودند. تقریباً مطمئنم که هیچ‌کدام از افرادی که این کتاب را می‌خوانند صدسال آینده زنده نخواهند بود.

یا خواهند بود؟ آیا ما آینده‌ای داریم که صدسال و بیشتر طول بکشد؟

جست‌وجو برای دانشی از آینده

یکبار دوریس دی کار موفقی با آهنگ محبوب «کو سرا سرا» (هرچه خواهد بود، خواهد بود) داشت. کلمات این‌طور ادامه یافتند:

وقتی فقط یک دختر بچه بودم،

از مادرم پرسیدم چه خواهم شد؟

زیبا خواهم شد؟ ثروتمند خواهم شد؟

این چیزيست که او به من گفت:

جواب مادر مبهم بود. او هیچ وسیله‌ای برای پیش‌بینی نداشت. تنها چیزی که می‌توانست در پاسخ پیشنهاد بدهد این ترجیع‌بند بود: «کو سرا سرا. هر چه خواهد بود، خواهد بود».

ما دقیقاً به این خاطر نسبت به آینده نگران هستیم که نمی‌دانیم آینده چه چیز برای ما دارد. تنها منبع قابل اعتماد برای دانش مطلق ما از آینده، از خدای آینده می‌آید. جایی که خدا از آینده صحبت می‌کند، ما دلیل منطقی برای امید داریم. جایی که او ساکت است، از پرس‌وجو دست می‌کشیم. عهدعتیق پر است از بازدارندگی‌های شدید همراه با مجازات‌های شدید برای کسانی که می‌خواهند با ابزار غیرقانونی ورای پرده‌ی زمان را ببینند.

اما سؤال نهایی ما درمورد آینده‌مان روح هر انسان را می‌آزارد و می‌خراشد. ایوب به این شیوه سؤال را پرسید: «اگر مرد بمیرد بار دیگر زنده شود؟» (ایوب ۱۴: ۱۴).

از آن‌جا که مرگ عاملی مزاحم برای بهشت است، سؤال از زندگی پس از مرگ مبهم بوده است. تقریباً همه‌ی فرهنگ‌های بشری شکلی از امید به زندگی ورای مرگ را توسعه می‌دهند. مصریان باستان چیزهای باارزشی را در مقبره‌های افراد مرحوم محبوب‌شان قرار می‌دادند و امید داشتند این چیزها در زندگی پس از مرگ برایشان مفید باشد. سرخ‌پوستان آمریکا در تصوّرشان یک جای ایده‌آل را داشتند درحالی‌که نورس‌ها امیدهای خودشان را درمورد والهالا داشتند. یهودیان تصوّری مبهم از شئول و یونانیان عقیده به هادس در تاریکی استیگیان داشتند.

دین شرقی با دیدگاه تناسخ که توسط شیرلی مک‌لین و دیگران پرترفدار شد پاسخ می‌دهد. این عقیده در اشکال گوناگون، از زمان افلاطون مطرح

بحث‌های یونانی درمورد زندگی پس از مرگ

در جهان باستان، افلاطون (۴۲۸-۳۴۸ پیش از میلاد) تحت تأثیر گروهی از فیلسوفان به نام فیثاغورثی‌ها قرار گرفت. فیثاغورثی‌ها به خاطر معنی رازآلودی که به اعداد می‌دادند مشهور هستند. مؤسس مکتب، فیثاغورث، قضیه‌ی مشهور فیثاغورث را به وجود آورد که جایگاهی در هندسه‌ی مدرن پیدا کرده است. فیثاغورثی‌ها همچنین عقیده‌ی «مهاجرت روح» یا تناسخ را طرح‌ریزی کردند.

نظریه‌ی آن‌ها بر این فرض یونانی متکی است که روح بشر نامیرا و جاودان است. درواقع روح قبل از جسم وجود داشته است. وقتی شخص به دنیا می‌آید، روحی جاودان موقتاً درون یک بدن «گیر می‌افتد». جسم نوعی زندان برای روح است. بدن فیزیکی، یا زندان، دستخوش پروسه‌ی تولید و زوال می‌شود. وقتی جسم درنهایت می‌میرد، روح از زندانش رها می‌شود. در دیدگاه‌های مختلف تناسخ، روح بعداً یک‌بار دیگر در بدنی جدید مجسم می‌شود. همچنین روح مهاجرت می‌کند. ممکن است در شکل بالاتری از زندگی یا شکلی پایین‌تر حلول کند. معمولاً تناسخ یا مهاجرت بعدی براساس سطح فضیلتی که در آخرین تجسم کسب شده، انجام می‌شود. رستگاری نهایی زمانی اتفاق می‌افتد که روح درنهایت از چرخه‌ی تناسخ رها شود و به عنوان روحی از بدن آزادشده، رها از تأثیر بازدارنده‌ی جسم فیزیکی، ادامه دهد. افلاطون اساساً این فرضیات را می‌پذیرد و دیدگاه‌های بیشتری از خودش اضافه می‌کند.

افلاطون تأملاتش را درمورد زندگی پس از مرگ در مکالمه‌ی معروفش

فائده مطرح کرد. این صحنه در یک سلول زندان آتن اتفاق می‌افتد، جایی که سقراط منتظر اعدام برای «جرم» خود یعنی منحرف کردن جوانان آتن با پرسش و پاسخ‌های فلسفی عمیق و نگران‌کننده‌اش است. ما سقراط را در آخرین ساعاتش درحالی می‌بینیم که منتظر نگهبانی است که برایش شربت کشنده شوکران را بیاورد. دوستان و شاگردان سقراط او را دوره کرده‌اند. (افلاطون به‌خاطر بیماری غایب است). تضاد آشکاری در حال‌وهوای بین خلق‌خوی شاد سقراط و نگرانی ترسناک دوستانش وجود دارد، کسانی که از قبل شروع به سوگواری کرده‌اند.

سقراط ساعات آخرش را درحال تدریس به شاگردانش درمورد شادی‌های قابل انتظار از زندگی پس از مرگ گذراند. او به دوستانش می‌گوید: «کلمات من هم فقط پژواک است؛ اما دلیلی وجود ندارد که چرا نباید چیزی را که شنیده‌ام تکرار کنم: و درواقع، چون قصد رفتن به جای دیگری را دارم، این همان جایی است که باید درمورد ماهیت دیداری که می‌خواهم ترتیب دهم، فکر و صحبت کنم. چه کار بهتری می‌توانم در فاصله‌ی بین حالا تا غروب آفتاب انجام دهم؟»

سپس سقراط اعتمادش به زندگی آتی را با راه انداختن بحثی طولانی درمورد موضوع بیان کرد: «و حالا ای قاضیان من، دوست دارم به شما ثابت کنم که فیلسوف واقعی برای داشتن روحیه‌ی خوب در نزدیکی مرگ دلیل دارد، و اینکه بعد از مرگ امید دارد بزرگ‌ترین خیر را در جهان دیگر کسب کند».

آنچه در ادامه می‌آید «برهان» دقیق و پیچیده‌ای درمورد نامیرایی روح است. سقراط بحثی از اضداد ارائه می‌دهد. او درمورد تضاد جهانی همه‌ی چیزها تأمل می‌کند - فرآیندی روزانه که ما در طبیعت مشاهده می‌کنیم

که در آن چیزها، توسط اصدادشان به وجود می‌آیند. خواب به سمت بیداری پیش می‌رود، که بیداری هم بی‌چون و چرا به سمت خواب پیش می‌رود. چیزی که بزرگ‌تر می‌شود، فقط زمانی می‌تواند بزرگ‌تر شود که اول کمتر باشد. و دستخوش کاهش (کم شدن) شدن هم فقط بعد از بزرگ‌تر بودن در ابتدا می‌تواند انجام شود.

در طریقی مشابه، فقط کسی که در ابتدا زنده است می‌تواند روزی بمیرد. زندگی ضد خودش را به وجود می‌آورد - مرگ. پس مرگ باید ضدش را به وجود بیاورد که زندگی است.

سپس سقراط تلاش می‌کند تا ثابت کند ارواح افراد قبل از اینکه به دنیا بیایند وجود داشته‌اند. این استدلال بر نظریه‌ی مشهور افلاطون درمورد خاطره متکی است. در نظریه‌ی خاطره، افلاطون می‌خواست ثابت کند (در این مکالمه و مکالمات دیگر مخصوصاً در *منو*) که ما با عقاید خاصی در ذهن‌مان متولد شده‌ایم که فقط می‌توانند از یک حالت از پیش به وجود آمده‌ی روح ناشی شده باشند. مثلاً عقاید ما درمورد زیبایی، خوبی، عدالت و تقدس از تجربه در این زندگی کسب نشده‌اند بلکه از قبل در هنگام تولد حاضر بودند. کل فرآیندی که ما «یادگیری» می‌نامیم در واقعیت صرفاً نوعی برانگیزش خاطرات برای یادآوری عقایدی است که در ارواح‌مان واضح‌تر متوجه شدیم، قبل از اینکه تأثیر منفی تمایلات جسمی در هنگام تولد آن‌ها را ضعیف کنند.

همین که سقراط این عقیده‌ی خاطره، و با آن وجود از قبل روح را ثابت می‌کند، قدمی آسان برای فرض تداوم وجود روح بعد از مرگ جسم به شمار می‌رود.

یکی از شاگردان سقراط به نام کِیس، شکاک باقی می‌ماند. او به استادش می‌گوید: «پس سقراط تو باید درمورد ترس‌هایمان با ما بحث کنی - و حالا

به بیان دقیق‌تر، آن‌ها ترس‌های ما نیستند بلکه کودکی درون ما هستند که مرگ برایش نوعی لولو است: ما باید او را هم متقاعد کنیم که وقتی در تاریکی تنهاست نترسد».

سقراط به بحث ادامه می‌دهد که روح یک ذات روحانی است. او خاطرنشان می‌کند که روح به‌عنوان ذاتی روحانی از ماده تشکیل نشده که ظرفیت زوال یافتن یا فروپاشی را داشته باشد. بنابراین نمی‌تواند بمیرد. این پاسخ سقراط است: «پس فکر کن کبس: از همه‌ی چیزهایی که گفته شد آیا این نتیجه گرفته نمی‌شود؟ - که روح بسیار شبیه به خداست، و نامیرا، و عقلانی، و یکپارچه، و زایل نشدنی، و غیرقابل تغییر است؛ و اینکه جسم بسیار شبیه به انسان است، و میرا، و غیرعقلانی، و چندشکلی، و زایل‌شدنی و قابل تغییر. کبس عزیزم، این می‌تواند انکار شود؟»

مسأله‌ی فساد

اما یک اشکال در استدلال سقراط وجود دارد. وقتی این توضیح‌ها را می‌دهد که روح غیرقابل تغییر است، این بیان را ادامه می‌دهد که روح درواقع در نقطه‌ای تغییرپذیر است. او می‌تواند فساد اخلاقی داشته باشد. او از آلودگی روح صحبت می‌کند که باید ازطریق تجسم‌های بیشتر پاک شود: «منظورم این است که انسان‌هایی که به دنبال شکم‌بارگی، و شهوت، و مستی هستند و هیچ فکری درمورد پرهیز از آن‌ها ندارند، وارد خرما و حیواناتی از آن نوع می‌شوند».

تأمل سقراط درمورد تناسخ برای خواننده‌ی مدرن (باوجود شرلی مک‌لین) کمی خنده‌دار به نظر می‌رسد. او از انسان‌هایی صحبت می‌کند که گرگ، شاهین، خرس یا زنبور می‌شوند. (به نظر می‌رسد باید نسبت به

عنکبوت‌های باغ کمی دلواپس باشیم مبدا پدر پدرِ پدربزرگ‌مان را زیر پا له نکنیم).

روی آوردن دوباره‌ی مدرن به تناسخ چند سؤال جالب به وجود آورد. چرا عقیده به تناسخ برای بسیاری از افراد جذاب است؟ جواب ساده احتمالاً این است که تناسخ ظاهراً به ما فرصتی دوباره در زندگی ارائه می‌دهد.

اغلب ما می‌خواهیم بدانیم که اگر این فرصت را داشتیم که دوباره زندگی کنیم، چیزها چه شکلی می‌شدند. می‌خواهیم بدانیم که چه تغییراتی ایجاد می‌کردیم. رؤیاهایمان با «چه می‌شده‌ا» و «اگر این‌طوری می‌شده‌ا» زندگی عذاب می‌بینند. همه‌ی ما باری از گناه برطرف نشده بر دوش داریم. سفر دوباره به زندگی فرصتی برای بازخرید گناهان‌مان، برای جبران شکست‌ها و کمبودهای این زندگی پیشنهاد می‌دهد. عقیده به تجسم‌های مکرر امید به پیشرفت، امید به بالا و بالاتر رفتن در آرزوهایمان یا در عملکرد اخلاقی‌مان را با خود به همراه دارد.

بااین حال تناسخ با مشکل بزرگی مواجه است که به ندرت درمیان آن‌هایی که دودستی به این عقیده چسبیده‌اند مورد بحث قرار می‌گیرد. مسأله‌ی تداوم خودآگاهی است.

من یک انسان آگاه هستم. این آگاهی شامل چیزی فوق‌العاده به نام خاطره است. من تجارب کودکی‌ام را به یاد دارم. بانک خاطره‌ی من نوعی دانش مربوط به پیشینه‌ی شخصی من را ذخیره می‌کند. البته بعضی از این خاطرات ناخوشایند هستند درحالی‌که بقیه لذت‌بخش هستند. من تاریخ شخصی‌ام هستم. من صرفاً چیزی نیستم که در لحظه به‌طور اتفاقی انجام می‌دهم، فکر می‌کنم یا احساس می‌کنم. من همان شخصیت انسانی هستم که اسباب‌بازی‌ها را در صبح کریسمس ۱۹۴۳ باز کردم. قطعاً از سال ۱۹۴۳

تغییراتی در بدنم، فکرم و خودم به وجود آمده است. این تغییرات ادامه می‌یابند همان‌طور که زندگی ادامه دارد. اما یک تداوم شخصیت از کودکی ۱۹۴۳ تا بزرگی زمان حال وجود دارد.

حالا فرض کنید که این زندگی سومین یا چهارمین یا صدمین تجسم من باشد. چقدر از تجسم‌های قبلی را به یاد دارم؟ درمورد من جواب ساده است: هیچ چیز. من مطلقاً هیچ خاطره‌ای از هیچ تجربه‌ای مربوط به زندگی قبل از تولدم ندارم. من متوجه می‌شوم بعضی از مردم سعی می‌کنند تا از طریق هیپنوتیزم و دیگر ابزارها ثابت کنند که خاطرات مبهم عمیقاً دفن‌شده‌ای از یک زندگی قبلی دارند. این بحث‌ها ظاهراً بیش‌تر با تخیل مرتبط هستند تا با خاطره‌ی اصیل.

آیا یادتان هست قبل از اینکه به دنیا بیایید در این جهان زندگی کرده باشید؟ اگر نه، پس دوراهی مشخص است. اگر هیچ ارتباط آگاهانه‌ای بین زندگی‌ها وجود ندارد، تناسخ مربوط به کدام ارزش احتمالی است؟ اگر هیچ تداوم آگاهی و هیچ نوع خاطره‌ای وجود ندارد، چطور می‌توانیم از تداوم شخصی صحبت کنیم؟ اگر من همچنان بعد از این زندگی، بدون هیچ ارتباطی با آگاهی شخصی، زندگی کنم، واقعاً چه چیزی همراه من خواهد بود؟

این تأمل کلی، که ممکن است برای بعضی خوانندگان عجیب و غریب به نظر برسد، ریشه در موضوعی به شدت مهم دارد. زیر سطح مورد بحث، مسأله‌ی روح آلوده و سؤال از عدالت حل نشده نهفته است.

دغدغه‌ای درمیان افراد حساس وجود دارد که این جهان همیشه عدالت تمام و کمال را محقق نکرده است. همه می‌بینیم که بیش‌تر اوقات پارسایان رنج می‌کشند و افراد شرور موفق می‌شوند. جهان خیلی پیر و بی‌رحم است

و برعکس هالیوود، مردم ستم‌دیده بیشتر از اینکه پیروز شوند، شکست می‌خورند.

سؤال فراموش‌نشده‌ی هنوز باقی می‌ماند: اگر زندگی عدالت را تضمین نمی‌کند، چرا من باید در کارهای خیریه شرکت کرده و فداکاری کنم؟ درواقع کل پرسش از رفتار اخلاقی باتلاقی از بلا تکلیفی است. همان‌طور که رمان‌نویس روس فئودور داستایفسکی در رمان برادران کارامازوف نوشت، «اگر خدایی وجود نداشته باشد، همه‌چیز مجاز است». در اینجا او انگشت روی موضوع اصلی قرار می‌دهد - اگر خدایی وجود نداشته باشد، پس هیچ تضمینی برای عدالت نهایی وجود ندارد. اگر هیچ تضمینی برای عدالت نهایی وجود نداشته باشد، چرا همه باید طبق تعهد اخلاقی عمل کنند؟ چرا تنها طبق نفع شخصی صرف عمل نکنند؟

نیاز به یک «باید» در جهان

ما در زندگی روزمره‌ی خود نمی‌توانیم بدون استفاده از کلماتی مثل باید، بهتر است و مجبوری به مدت طولانی صحبت کنیم. ما به بچه‌هایمان می‌گوییم «تو باید راست بگویی». ممکن است جواب بدهند «چرا؟» چه می‌گوییم؟ می‌توانیم به روش‌های دیکتاتورمنشانه تکیه کنیم و جواب بدهیم: «چون من می‌گویم». شاید به منافع شخصی‌شان متوسل شویم و بگوییم «چون صداقت بهترین سیاست است». اما حتی یک بچه می‌خواهد بداند آیا اگر کلوچه‌ها را از ظرف کلوچه برداشته باشد باز هم صداقت بهترین سیاست است؟

هروقت کسی می‌گوید «تو باید»، ممکن است وسوسه شویم که با یکی از دو سؤال رایج جواب بدهیم: «چه کسی می‌گوید؟» یا «چرا باید؟» این

سؤالات موضوع پایه یا زمینه‌ی تعهد اخلاقی را مطرح می‌کند. آیا دلیل محکمی وجود دارد که چرا کسی می‌تواند درمورد چیزی «باید» بگوید؟

در زبان انگلیسی تفاوت بسیار مهمی بین جمله‌ی «من می‌خواهم کاری انجام بدهم» و جمله‌ی «من باید کاری انجام بدهم»، وجود دارد. این تفاوت بین میل و وظیفه است. اگر مایل باشم چیزی را انجام دهم که وظیفه‌ام از من می‌خواهد، هیچ کشمکشی وجود ندارد. اگر بخواهم کاری کنم که باید انجام دهم، تصمیماتم ساده است. تقلای اخلاقی وقتی وارد تصویر می‌شود که کشمکشی بین میل و وظیفه وجود داشته باشد. زمانی که می‌خواهم کاری بکنم که نباید انجام دهم یا نمی‌خواهم کاری انجام دهم که باید بکنم، آن وقت است که احساس عذاب وجدانی ناخوش‌آیند خواهم داشت.

اصطلاح باید در بیش از یک روش استفاده می‌شود. فیلسوف آلمانی امانوئل کانت بین دو نوع «باید» یا ضرورت تمایز قائل می‌شود. او بین «ضرورت فرضی» و «ضرورتی اخلاقی» فرق می‌گذارد.

ضرورت فرضی به نوعی باید اشاره دارد که شامل ابزار خاصی می‌شود که برای اهداف مطلوب خاص ضروری است. مثلاً اگر می‌خواهم در روزی سر کار بروم که پیش‌بینی شده باران می‌بارد، ممکن است با خودم بگویم «من باید چترم را بردارم». در اینجا من درمورد وظیفه‌ای اخلاقی صحبت نمی‌کنم. (البته مگر اینکه به‌طور ضمنی تعهد اخلاقی داشته باشم که از بدنم مراقبت کنم). درعوض چیزی که در نظر دارم این است که: اگر می‌خواهم خشک بمانم باید از ابزاری ضروری استفاده کنم تا به آن هدف برسم. باید چتری داشته باشم تا خودم را از باران حفظ کنم. اگر می‌خواهم خشک بمانم پس باید چترم را با خودم ببرم.

مثال دیگری را در نظر بگیرید. فرض کنید شخصی تصمیم می‌گیرد

دزد شود. دوست دارد دزد موفق شود. او این طور استدلال می کند: «اگر می خواهم دزد موفق شوم، باید اقدامات احتیاطی را اتخاذ کنم تا مطمئن شوم درحین دزدی دستگیر نمی شوم». در اینجا دزد برحسب ضرورتی فرضی فکر می کند. اگر برحسب ضرورتی اخلاقی فکر می کرد، باید به خودش می گفت «من نباید اصلاً دزدی کنم».

به محض اینکه از ضرورت فرضی به اخلاقی حرکت کنیم، وارد صحنه‌ی وظیفه شده ایم. وظیفه موضوع اخلاقیات را دربر می گیرد. در اینجا کلمه‌ی باید به تعهدی اخلاقی اشاره دارد. یعنی چیزی که می خواهم انجام دهم، باید نسبت آنچه باید انجام دهم در مقام دوم قرار بگیرد.

ما همه کشمکش بین میل و وظیفه را تجربه می کنیم. همه می دانیم چیزهایی وجود دارند که ما میل داریم انجام دهیم اما درست نیستند. حداقل سنگینی این کشمکش را حس می کنیم. فرض کنید تمام ضروریات، صرفاً ضرورت‌های فرضی بودند که هرگز به ضرورت‌های اخلاقی نمی رسیدند. آن وقت کل چیزی که برای دزدها اهمیت داشت حفظ خودش از دستگیر شدن بود. تنها کار بدی که یک دزد می تواند انجام دهد این است که تلاشش برای یک دزدی موفق شکست بخورد.

ارتباط همه‌ی این‌ها با زندگی پس از مرگ چیست؟ در یک کلمه، همه چیز.

اگر چیزی به عنوان درست و غلط وجود نداشته باشد، اگر چنین چیزی به عنوان تعهد اخلاقی وجود نداشته باشد، پس چیزی به عنوان عادل بودن وجود ندارد. اگر چیزی به عنوان عادل بودن وجود نداشته باشد، پس درنهایت عدالتی نیز وجود نخواهد داشت. عدالت یک احساس صرف می شود. یعنی سلیقه‌ی یک فرد یا گروه. اگر سلیقه‌ی اکثریت افراد در یک جامعه این باشد

که به زنا پاداش داده شود، پس عدالت زمانی اجرا می‌شود که یک زناکار برای زنا کردن جایزه دریافت کند. اگر اکثریت افراد در جامعه‌ای متفاوت ترجیح دهند که مجازاتی برای زنا تعیین شود، پس اگر زناکار مجازات شود آن وقت عدالت اجرا شده است. اما در این طرح کلی، هیچ چیزی به عنوان عدالت غایی وجود ندارد چون اراده‌ی یک فرد یا گروه هرگز نمی‌تواند معیار اخلاقی نهایی باشد. فقط می‌تواند یک سلیقه را نشان دهد.

از طرف دیگر، اگر چیزی به عنوان درست و غلط وجود داشته باشد، پس ما می‌توانیم در مورد عدالت واقعی صحبت کنیم. پس عدالت می‌تواند بر حسب پاداش‌ها و مجازات‌هایی تعریف شود که طبق آنچه عادلانه است توزیع می‌شوند. پس اصطلاح باید با قدرت ضرورت اخلاقی واقعی همراه می‌شود.

کانت و داستایفسکی با این سؤال کلنجار می‌روند: بدون عدالت غایی آیا اساسی منطقی می‌تواند برای وظیفه‌ی اخلاقی وجود داشته باشد؟ اگر هیچ عدالت غایی وجود ندارد، پس چرا باید برایمان مهم باشد که عادل باشیم؟ اگر کمی روی این پافشاری کنیم، آن وقت می‌توانیم بگوییم که اگر تصمیمات اخلاقی من به حساب آورده نشوند، پس من به حساب آورده نمی‌شوم. اگر کارهایمان در نهایت به حساب آورده نمی‌شوند، پس زندگی‌ام در نهایت به حساب آورده نمی‌شود.

به همین خاطر است که کانت زندگی بدون تعهد اخلاقی را یک زندگی بی‌معنی می‌دید. اوه، البته می‌توانیم بر اساس سلیقه و احساسات شخصی معنا را به زندگی‌هایمان تخصیص دهیم. اما این تمام چیز نیست که داریم، آرزویی پراحساس که کاش زندگی‌هایمان معنا داشته باشد. آرزویی پراحساس که دوپایش را محکم روی هوا می‌گذارد.

کانت واقعیت جهانی حس درست و غلط انسان را قبول داشت. هرکسی با حسی از وظیفه‌ی اخلاقی عمل و رفتار می‌کند. همه‌ی ما سنگینی ضرورت «من باید» را حس می‌کنیم. بعد کانت سؤالی کاربردی پرسید: «در عمل چه چیزی ضروری است تا این حس اخلاقی معنی‌دار شود؟»

اولین نتیجه‌اش بسیار مهم بود. او استدلال کرد که برای معنی‌دار کردن حس اخلاقی وظیفه باید چیزی به‌عنوان عادل بودن وجود داشته باشد. برای معنی‌دار کردن عادل بودن، یا درست و غلط، باید عدالت وجود داشته باشد. بنابراین عدالت به‌عنوان شرطی ضروری برای معنی‌دار کردن تعهد اخلاقی عمل می‌کند.

آها، اما اینجا یک اصطکاک وجود دارد: در این جهان عدالت همیشه تحقق پیدا نمی‌کند. دزدهای بسیار زیادی در تلاش‌هایشان موفق هستند. آیا به این معنی است که جرم درنهایت سودآور است و هیچ برائتی برای شخص عادل وجود ندارد؟

اگر هیچ عدالت نهایی وجود نداشته باشد، این تنها نتیجه‌ای است که می‌توانیم به‌دست بیاوریم. ممکن است «عدالتی بی‌واسطه» وجود داشته باشد، یعنی عدالتی ناقص و اتفاقی، جایی که دزد دستگیر می‌شود و اموال قربانی‌ها صحیح و سالم برگردانده می‌شود؛ اما هنوز ترازو و سنجش عدالت در بیش‌تر اوقات احتمالاً نامتعادل است. برای اینکه عادل بودن معنایی نهایی بگیرد، ما به چیزی بیش‌از عدالت بی‌واسطه نیاز داریم؛ ما به عدالت غایی نیاز داریم.

اگر قرار است عدالت غایی داشته باشیم، اولین نیازی که باید برآورده کنیم این است: باید از مرگ جان سالم به‌در ببریم. اگر از مرگ جان سالم به‌در نبریم، و اگر عدالت در این جهان، تمام‌وکمال اجرا نشود، آن‌گاه عدالت

غایی نخواهد بود و حس تعهد اخلاقی ما تلاشی بی‌معنی و باد هوا خواهد بود.

اگر عدالت غایی اجرا شود، ما باید باشیم تا آن را تجربه کنیم. تا از مرگ جان سالم به‌در نبریم، نمی‌توانیم از عدالت برخوردار شویم. در اینجا کانت اندیشه‌های سقراط و افلاطون را به‌علاوه‌ی اندیشه‌های ایوب و کتاب جامعه منعکس می‌کند.

نیاز به داوری تمام‌وکمال

اما فرض کنید ما از مرگ جان سالم به‌در بردیم. فرض کنید در تجسمی دیگر به‌عنوان یک زنبور یا خر برگشتیم. باز ممکن است نگران بی‌عدالتی‌های بیش‌تری باشیم. ممکن است مثل الاغ بلعام صاحبی داشته باشیم که بدون دلیل عادلانه‌ای ما را بزند. یا شاید مثل زنبوری باشیم که درست در مسیر حشره‌کش پاشیدن یک آدم ظالم، پرواز کنیم.

ما نمی‌توانیم بدون شخصی که محاکمه شده محاکمه‌ای داشته باشیم. اما وقتی تنها شخص حاضر، هم فقط متهم باشد، باز نمی‌توانیم محاکمه‌ای داشته باشیم. باید داوری وجود داشته باشد. داور نباشد، داوری نیست. داوری نباشد، عدالتی نیست.

بنابراین شرط ضروری دوم برای عدالت غایی حضور داور نهایی است. اما هیچ داور معمولی این کار را نخواهد کرد. برای تضمین عدالت غایی، داور باید ویژگی‌های مناسب داشته باشد.

اول از همه داور خودش باید به‌طور کامل عادل باشد. اگر نقص اخلاقی در ویژگی داور وجود داشته باشد، پس احتمالاً داوری‌اش فاسد خواهد شد و

درخواست‌مان برای عدالت تمام‌وکمال با شکست مواجه خواهد شد.

فرض کنید داور کاملاً عادل باشد اما نقص‌های دیگر داشته باشد. فرض کنید کاملاً نیت خیر داشته و از نظر اخلاقی بی‌عیب باشد اما دانش لازم برای رأی دادن نداشته باشد. ما می‌توانیم داوری را تصوّر کنیم که خودش بی‌عیب است، رشوه نمی‌گیرد و تبعیض قائل نمی‌شود، اما کسی است که همه‌ی تفاوت‌های ظریف مجموعه‌ی پیچیده‌ی شرایط تعدیل اوضاع را درک نکرده است. او می‌تواند به بهترین وجه رأی صادر کند اما ممکن است هنوز تمام‌وکمال عادل نباشد. عدالت تمام‌وکمال نیاز به دانش کامل از همه‌ی شرایط قابل تصوّر تعدیل اوضاع دارد. احتمال دارد که عدالت تمام‌وکمال بتواند جدا از دانش کامل اتفاق بیفتد اما احتمالاً تصادفی خوش‌یمن است. برای تضمین عدالت تمام‌وکمال داوری کامل باید دانشی کامل داشته باشد. در یک کلمه، داور کامل باید عالم مطلق باشد مبدا بعضی از جزئیات مربوط به موضوع از چشمش پنهان بماند و رأیش را تحریف کند.

اما تصوّر کنید داور کامل ما با صداقت تمام و با دانش کامل عمل کند و رأیی عالی صادر کند. آیا این برای تضمین عدالتی کامل کافی است؟ نه، هنوز نه. اگر تصمیمی کامل گرفته شود، هنوز باید عملی شود. قوانین عالی ضامن رفتار عالی نیستند. رأی‌های عالی نتایج عالی را تضمین نمی‌کنند. زندانی ممکن است از زندان فرار کند و در عدالت تقلّب کند.

برای اینکه عدالت کامل عملی شود داور باید قدرت لازم را داشته باشد تا ببیند آن عدالت به درستی به کار گرفته می‌شود یا نه. باید قدرت کافی داشته باشد درمقابل هر تلاشی برای مختل کردن جریان عدالت، بایستد. نمی‌تواند ذره‌ای تکیه در بیرون از حوزه‌ی قدرت و مرجعیتش وجود داشته باشد مبدا آن یک ذره تبدیل به دانه‌ی کوچک شن گردد که باعث زمین‌گیر شدن

دستگاه عدالت شود. بنابراین داور کامل باید قدرتی تمام‌و‌کمال داشته باشد. او باید مقتدر یا قادر مطلق باشد.

اخبار خوبی در این بیان کتاب‌مقدس وجود دارد که «خداوند خدای ما قادر مطلق، سلطنت گرفته است!» (مکاشفه ۱۹: ۶). اگر خداوند خدای ما قادر مطلق سلطنت نکند، ما امیدی به عدالت نخواهیم داشت. یک خداوند خدای قادر مطلق نمی‌تواند عدالت را ابلاغ کند. هیچ‌چیز کمتر از یک خدای از نظر اخلاقی کامل، عالم مطلق، تغییرناپذیر، جاودان و قادر مطلق نمی‌تواند تضمین کند که حس اخلاقی تعهدمان معنادار است. خدایی نباشد، عدالتی نیست. عدالتی نباشد، درست و غلط نهایی هم نیست.

این ما را به نتیجه‌ی داستایفسکی برمی‌گرداند: اگر خدایی نباشد، پس همه چیز مجاز است. چنین نتیجه‌ای برای انسان و جامعه هیچ جایگاه واقعی‌ای برای اخلاقیات باقی نمی‌گذارد. حفظ جامعه بدون یک پایه‌ی اخلاقی غیرممکن است. می‌تواند کمی پیش رود، درحالی‌که با باقی‌مانده‌ی هنجارهای خداشناسانه به‌طور ضعیفی در کنار هم نگه داشته شده است. اما درنهایت صرفاً با بار سنگین اصول غیرقابل تحمّل خودش شکست خواهد خورد.

بنابراین کانت با زمینه‌هایی عملی، وجود خدا و زندگی پس از مرگ را مورد بحث قرار داد. او عقیده داشت که اگر عدالت قرار است اساسی داشته باشد، ما باید این دو فرض را ایجاد کنیم.

کانت متوجه شد که چنین ملاحظات عملی وجود خدا را «ثابت» نمی‌کند. او فقط می‌گفت اگر قرار است زندگی معنی‌دار باشد، باید خدایی باشد که عدالت را تضمین کند. این ملاحظات فقط این را ثابت می‌کند که اگر احساس من درمورد درست و غلط معنی‌دار باشد، پس خدا باید وجود

داشته باشد. کانت گفته: «ما باید جوری زندگی کنیم که انگار یک خدا وجود دارد».

مزیت بحث کانت این نیست که ثابت می‌کند خدا یا زندگی پس از مرگ وجود دارند. مزیتش این است که سر همه‌ی فلسفه‌هایی را که هم خدا را می‌خواهند هم خرما را، قطع می‌کند. آن همه‌ی دیدگاه‌های میانه‌رویی را که می‌خواهند استراحت‌گاهی بین خداگرایی تمام‌عیار و پوچ‌گرایی افراطی پیداکنند، تارومار می‌کند.

تصادفی نیست که بسیاری از فیلسوفان از زمان کانت به فلسفه‌های پوچ‌گرایانه‌ی یأس برگشته‌اند. آن‌ها اعتقاد دارند که ما نمی‌توانیم به خدا یا زندگی پس از مرگ اعتقاد داشته باشیم صرفاً به‌خاطر اینکه جای‌گزین‌های این اعتقادات بسیار مزخرف هستند. آن‌ها می‌گویند: «بیاید با موسیقی مواجه شویم: هیچ خدا و هیچ عدالتی وجود ندارد. هیچ چیز درست و غلطی وجود ندارد. ما به‌تنهایی در جهانی زندگی می‌کنیم که نسبت به تصمیمات اخلاقی ما نه متخاصم است و نه پذیرا». نه، قضیه بسیار بدتر از آن است. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که نهایتاً نسبت به کارهای انسان بی‌تفاوت است. دنیا نهایتاً به انسان اهمیت نمی‌دهد چون درنهایت انسان هیچ ارزشی ندارد.

هر استخوان در بدن‌های ما علیه چنین دیدگاه منفی نسبت به زندگی بشر معترض است. هر نفسی که می‌کشیم، با این امید کشیده می‌شود که زندگی‌های ما مهم هستند. برای ذهن‌هایمان غیرقابل تحمل است که همه‌ی این‌ها بیهوده باشد. ما در تأملات عملی فیلسوفانی مثل سقراط و کانت آسوده‌خاطر می‌شویم اما مشتاق چیز بیشتری هستیم. ما به اطمینانی و رای آرزوی عملی صرف برای اجرای عدالت نیاز داریم.

آنچه که نیاز داریم کلمه‌ای از «بیرون آنجا» است. ما به چند ادله‌ی عینی

نیاز داریم تا [متوجّه شویم] امیدمان توهمی صرف برپایه‌ی شوق باطنی‌مان به معنا و اهمّیت نیست. ما به چیزی بیش از «مثل اینکه» نیاز داریم تا دلگرمی و شجاعت پیدا کنیم.

به همین خاطر است که «اخبار» عهد جدید بسیار حیاتی هستند. در اینجا ما گزارشی داریم که ورای تأمل درمورد واقعیّت تاریخی پیش می‌رود. پس بیایید به پیام و گزارش مسیح برگردیم. بیایید پیام عیسی ناصری و شهادت به پیروزی‌اش بر مرگ را بشنویم.

فصل هشتم

عیسی و زندگی پس از مرگ

برای اینکه بر تأملات فیلسوفان فائق آییم و پدیده‌های غیبی را نادیده بگیریم، باید توجه خودمان را به عیسی برگردانیم. تعلیم هیچ‌کس در موضوع زندگی پس از مرگ با تعلیمات عیسای ناصری برابری نمی‌کند و از آن پیشی نمی‌گیرد. مفهوم زندگی در ورای مرگ در کانون پیام او قرار داشت.

یکی از معروف‌ترین کلمات عیسی در مورد زندگی پس از مرگ در فصل ۱۴ انجیل یوحنا دیده می‌شود. عیسی در اتاق بالا برای شام آخر حاضر بود. بحثی که در اینجا ثبت شده در شب قبل از مصلوب شدن عیسی، کمی قبل از رنج او در جتسیمانی و دستگیری بعد از آن اتفاق افتاد.

عیسی برای اینکه دوستانش را آرام کند چنین بیان کرد: «دل شما مضطرب نشود! به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید. در خانه پدر من منزل بسیار است والاّ به شما می‌گفتم. می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم، و اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهیم برد تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید» (انجیل یوحنا ۱۴: ۳-۱).

چرا اضطراب بر دل‌های شاگردان مستولی شده بود؟ می‌دانیم که عیسی خودش در آن شب «در روح مضطرب» بود (انجیل یوحنا ۱۳: ۲۱). او به خاطر خبری که می‌خواست درمورد خیانت قریب‌الوقوع نسبت به خودش به دست یهودا بدهد مضطرب بود.

فضا را تصوّر کنید. پرده‌ی سیاهی از تاریکی دلواپسی اتاق بالا را تهدید کرده است. سه سال خدمت روحانی عمومی، سه سال رفاقت صمیمی با شاگردانش، آن‌ها را به این ساعت آورده بود. این ساعت بحرانی عمیق بود. چیزهای زیادی برای اضطراب وجود داشت. حسی از به آخر رسیدن در اطرافشان پرسه می‌زد. عیسی می‌دانست که ساعتش رسیده بود. او مرگ قریب‌الوقوعش را به دوستانش نشان داده بود. او با خبر از سه چیز بسیار اضطراب‌آور، به دلهره‌ی آن‌ها افزوده بود. او اعلام کرد که یهودا می‌خواهد به او خیانت کند، اینکه پطرس قرار است منکر او شود و بدتر از همه، او قرار است از نظر جسمی آن‌ها را ترک کند. او گفت: «ای فرزندان، اندک زمانی دیگر با شما هستم و مرا طلب خواهید کرد؛ و همچنان که به یهود گفتم جایی که می‌روم شما نمی‌توانید آمد، الآن نیز به شما می‌گویم» (انجیل یوحنا ۱۳: ۳۳).

در اینجا پطرس با تعجب گفت: «ای آقا کجا می‌روی؟» عیسی پاسخ داد «جایی که می‌روم، الآن نمی‌توانی از عقب من بیایی ولیکن در آخر از عقب من خواهی آمد» (۱۳: ۳۶).

این کلمات مسیح با محتوای تاریخی همراه شده است. ارتباط عیسی با شمعون پطرس با دو کلمه‌ی ساده شروع شد «از عقب من آید» (انجیل متی ۴: ۱۹). پطرس توها را وا گذاشت و به دنبال عیسی رفت. هرجا که عیسی رفت، پطرس هم رفت. او در جشن عروسی در قانا با عیسی بود. او در کوه

تبدیل هیبت با عیسی بود. او حتی هنگام راه رفتن عیسی روی آب دنبال او بود. حالا یک‌دفعه زمان پیروی به پایان رسیده بود. عیسی گفت: «الان نمی‌توانی از عقب من بیایی».

یکی از مشکل‌ترین کشمکش‌هایی که یک انسان نزدیک به مرگ تجربه می‌کند آگاهی اضطراب‌آور از سفریست که باید به تنهایی و بدون هیچ انسان همراهی برود. ما می‌توانیم در کنار عزیزانمان بنشینیم. می‌توانیم دستانشان را بگیریم و آن‌ها می‌توانند دستان ما را بگیرند. اما لحظه‌ای می‌رسد که جدایی اتفاق می‌افتد. این جدایی، هرچند موقتی است که روح‌هایمان را اندوهگین می‌کند. اغلب دقیقاً در لحظه‌ی مرگ، وقتی نفس آخر کشیده می‌شود و ضربان قلب ساکت می‌شود، اعلان صورت می‌گیرد، «او رفت!» به همین دلیل ما مرگ را یک عزیمت، یک جدایی توصیف می‌کنیم.

وقتی ایلیا توسط بیوه‌ی اهل صَرفه مورد مراقبت قرار می‌گرفت، پسر بیوه به‌سختی مریض شد و مرد. عهد عتیق گزارش می‌کند که ایلیا پسر را دوباره زنده کرد. اما قبل از اینکه معجزه اتفاق بیفتد، زن در اندوه خود به ایلیا پرخاش کرد. او بر سرش فریاد زد: «ای مرد خدا مرا با تو چه کار است؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا بیاد آوری و پسر مرا بکشی؟» (اول پادشاهان ۱۷: ۱۸).

ایلیا با تحکم پاسخ داد: «پسرت را به من بده.» بعد کتاب مقدس می‌گوید ایلیا او را در آغوشش گرفت، او را به بالاخانه‌ای که در آن ساکن بود برد (۱۷: ۱۹).

قبل از اینکه ایلیا معجزه کند، مجبور شد پسر مرده را از آغوش مادرش بگیرد. از متن مشخص است که زن به‌خاطر غمش شدیداً به جسد پچه‌اش چسبیده بود. ایلیا مجبور شد آن‌ها را از هم جدا کند.

این صحنه نامعمول نیست. ما می‌خواهیم عزیزانمان را تا وقتی که ممکن است محکم بگیریم. لحظه‌ی جدایی تقریباً غیرقابل تحمل است.

حتی نکات تازه‌ی عیسی اسرارآمیز است. منظور او از اینکه گفت پطرس از عقب او خواهد رفت چه بود؟ پطرس احتمالاً این کلمات را این‌طور معنا کرد «تو نمی‌توانی الان در مرگ از عقب من بیایی اما بعداً تو هم خواهی مرد».

بعد سؤال این می‌شود: پطرس قرار بود کجا پیروی کند؟ قرار بود صرفاً تا قبر از عقب عیسی برود؟ نه. عیسی این سؤالات را در فصل ۱۴ انجیل یوحنا پاسخ داد. وقتی گفت «دل شما مضطرب نشود»، برای فرمانش دلیل ارائه داد.

عیسی اول شاگردان را به عمل ایمان می‌خواند. گفت «به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید» (انجیل یوحنا ۱۴: ۱). او صرفاً می‌گفت «به من اعتماد کنید». عیسی درخواست برای پرش کورکورانه‌ی ایمان ندارد. وقتی او از شاگردانش می‌خواهد که به او اعتماد کنند، یک کار ناتمام تاریخی برای حمایت از درخواستش وجود داشت. انگار عیسی داشت می‌گفت: «نگاه کنید، من هرگز نمی‌گذارم به زمین بخورید. پدرم هرگز قولش را زیرپا نگذاشت. من هم نمی‌گذارم. من قابل اعتماد بودن خودم را ثابت کرده‌ام. حالا وقتی اینجا را ترک کنم، وقت آن است که به‌خاطر ارزش وعده و قولم، به من اعتماد کنید. شما به خدا ایمان دارید، حالا به من ایمان بیاورید. کلید آرام کردن دل‌های مضطرب شما، اعتماد به من برای آینده است».

این قلب مسیحیت است. به همین خاطر ما از ایمان مسیحی صحبت می‌کنیم نه از دین مسیحی. دین به اعمال آیینی خارج بشریت مرتبط است. مسیحیت، ایمان مسیحی، با اعتماد به خدا در همین زندگی‌هایمان

مرتبط است. گامی که عیسی می‌خواهد شاگردانش بردارند، گامی بزرگ است. اعتقاد به خدا یک چیز است؛ باور داشتنِ خدا کاملاً چیزی دیگر است. این در عمل گام بزرگی است هرچند در بحث تئوری نباید اصلاً نیاز به هیچ گامی داشته باشد. تمایز ما بین اعتقاد به خدا و باور داشتنِ خدا باید تمایزی بدون یک تفاوت باشد، یک تمرین محض در سفسطه. درحقیقت اگر ما واقعاً به خدا اعتقاد داشته باشیم، به هرچه که خدا به ما می‌گوید اعتقاد داریم.

باین‌حال برحسب واقعیتِ عینی، اغلب فاصله‌ای بین ایمان نظری ما به خدا و اعتماد واقعی‌مان به آنچه می‌گوید وجود دارد. ایمان ما خالص نیست. مثل طلا که با ناخالصی خراب می‌شود، همین‌طور ایمان ما هم اغلب با شک مخلوط می‌شود. ما فریاد می‌زنیم: «ایمان می‌آورم ای خداوند، بی‌ایمانی مرا امداد فرما!» (انجیل مرقس ۹: ۲۴).

در لحظه‌ی مرگ، ترس و شک می‌تواند بر قلب هجوم بیاورد و به سختی بر ایمان‌مان فشار بیاورد. در آن لحظه است که ما باید کلمات عیسی را بشنویم: «به من اعتماد کن».

آماده کردن مکانی در خانه‌ی پدر

عیسی به بیان ماهیتِ «جایی» که شاگردان درنهایت دنبال می‌کنند ادامه می‌دهد: «در خانه‌ی پدر من منزل بسیار است ... می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم» (انجیل یوحنا ۱۴: ۲).

عیسی در دوازده سالگی الهیدانان را در معبد مبهوت کرده بود. وقتی پدر و مادر مضطربش او را در آنجا پیدا کردند، مادرش به او پرخاش کرد: «ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟ اینک، پدرت و من غمناک گشته تو را جستجو می‌کردیم» (انجیل لوقا ۲: ۴۸).

عیسای نوجوان با سرزنشی ظریف به مادر مضطربش جواب داد: «از بهر چه مرا طلب می‌کردید، مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟» (۲: ۴۹)

امور پدر در معبد اتفاق افتاد. بعدها عیسی به معبد اورشلیم به عنوان خانه‌ی پدرش اشاره کرد و گفت «خانه‌ی پدر مرا خانه‌ی تجارت مسازید» (انجیل یوحنا ۲: ۱۶).

در فصل ۱۴ انجیل یوحنا عیسی دوباره از خانه‌ی پدرش صحبت کرد. او دیگر به معبد در اورشلیم اشاره نکرد. معبد خانه‌ی زمینی و عهد عتیق خدا بود. آن خانه نابودشدنی بود و واقعاً در سال ۷۰ میلادی ویران شد. درعوض عیسی از آسمان، محل سکونت نهایی پدرش صحبت می‌کرد.

عیسی به شاگردانش قول داد که آن‌ها یک روز در خانه‌ی پدری در آسمان از پی او خواهند رفت. او تصریح کرد «می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم». عیسی توضیح داد عزیمتش از میانشان، که دل‌هایشان را مضطرب کرده بود، باید فرصت شادی بزرگ باشد. عیسی آن‌ها را ترک کرد تا مکان‌هایشان را در آسمان آماده کند.

عیسی نه‌تنها رفتن به آسمان را برای ما ممکن ساخت، درواقع او به آنجا رفته تا نگه‌داشتن جای ما را تضمین و مکان‌هایمان را در آسمان آماده کند.

من چندین ماه از سال را دور از خانه‌ام می‌گذرانم. داشتن مسافرت‌های خیلی زیاد، تأثیر درازمدتی روی من گذاشته است. طی سال‌ها من به چندین الگو که در روان خودم درمورد سفر شکل گرفت توجه کردم. مثلاً نسبت به رزروها وسواسی‌تر شدم. هیچ چیز برای یک مسافر خسته عذاب‌آورتر از این نیست که به مقصدش برسد و متوجه شود که هتل رزروش را ثبت نکرده یا اتاقش را به شخص دیگری داده است. این هرج‌ومرج‌ها اتفاق می‌افتند و وقتی

رخ می دهند دیوانه کننده هستند.

در سفرمان به آسمان ما بهترین رزروهای ممکن را داریم که توسط بهترین انسان پیش رو ممکن آماده شده است. عیسی خودش قبل از ما رفته تا مکانی در خانه‌ی پدرمان آماده کند. هیچ هرج و مرجی نمی‌تواند درمورد این رزورها اتفاق بیفتد.

اگر ما به مسیح تعلق داریم، رزرو ما قطعی و مسجل است. مکان‌های زیادی در خانه‌ی پدر وجود دارد. مکانی برای ما وجود دارد که هیچ کس دیگری نمی‌تواند از ما بگیرد.

دیدگاهی «بالغ» نسبت به زندگی جاودان

فکر می‌کنم آرامش‌دهنده‌ترین کلماتی که عیسی درمورد آسمان گفته در انجیل یوحنا ۱۴: ۲ دیده می‌شود. عیسی گفت: «والا من به شما می‌گویم».

لحن این بیان طنینی پدرانه و مادرانه دارد. عیسی مثل پدری که با فرزندان حرف می‌زند صحبت می‌کرد. ما ملاحظه می‌کنیم که لحظاتی قبل عیسی شاگردانش را این‌طور خطاب کرد «ای فرزندان» و می‌گوید: «ای فرزندان، اندک زمانی دیگر با شما هستم» (انجیل یوحنا ۱۳: ۳۳). زمان‌هایی در زندگی فرزندان وجود دارد که پدر و مادر باید به آن‌ها بگویند همه چیز واقعاً چطور است. کودکان باید از قلمرو داستان‌پردازی و افسانه‌ها بازداشته شوند. روز حقیقت معقول می‌رسد، وقتی که یک بچه برای معتقد ماندن به بابانوئل و خرگوش عید پاک، دیگر بیش از حد، بزرگ شده است. کاری اتفاق می‌افتد که شامل اسطوره‌زدایی از زندگی است. تفریح و سرخوشی بچگی باید به واقعیت‌های بزرگسالی واگذار شود. زمانی وجود دارد که چیزهای کودکی باید کنار گذاشته شود. پولس رسول اعلام کرد: «زمانی که طفل

بودم، چون طفل حرف می‌زد و چون طفل فکر می‌کردم و مانند طفل تعقل می‌نمودم. اما چون مرد شدم، کارهای طفلانه را ترک کردم» (اول قرن‌نیا ۱۳: ۱۱).

اگر شخصی نتواند کارهای کودکی را کنار بگذارد، به‌شدت عقب‌مانده با بزرگسالی مواجه می‌شود. اگر خیلی به افسانه‌های کودکی بچسبیم، از نظر عقلی معلول می‌شویم.

عیسی فهمید اگر قرار است شاگردانش توانایی عملی کردن رسالتشان را به‌عنوان بزرگسال داشته باشند، اگر می‌خواهند توانایی مواجهه با دردهایی را که قطعاً نصیب‌شان می‌شود، داشته باشند، مجبورند توانایی تشخیص تفاوت بین افسانه و واقعیت را داشته باشند.

عیسی به‌عنوان یک معلّم، مثل هر معلّم دیگری، باید به شاگردانش کمک می‌کرد عقاید اشتباهی را که با خود به کلاسش آورده بودند فراموش کنند. آموزش چیزی خیلی بیشتر از کسب اطلاعات جدید را شامل می‌شود. آموزش صحیح شامل فرآیند اغلب دردناکِ دورانداختن عقاید و نظریه‌های محبوبی است که زیر ذره‌بین نقد تاب نخواهند آورد. آموزه‌های عیسی تصحیح مفاهیم نادرست را شامل می‌شود.

هرچند وقتی عیسی در اتاق بالا صحبت کرد، اعلام کرد که یکی از مفاهیم محبوب شاگردان نیاز به تصحیح ندارد. امید شاگردان به زندگی پس از مرگ یک افسانه یا خیال‌پردازی نبود. اعتقادشان به زندگی جاودان براساس نوعی تصویر رویایی نبود. هیچ چیز کودکانه‌ای درمورد آن وجود نداشت.

عیسی اعلام کرد «و الاّ من به شما می‌گفتم». این بیان شکلی منفی از وحی الهی بود. برخلاف الهی‌دانان اگزیستانسیالیست بدپندار، این ممکن

است به عنوان حقیقتی گزاره‌ای پذیرفته شود. این جمله به شکلی ادبی جمله‌ی شرطی «اگر- پس» آمده است. چیزی که اینجا دیده می‌شود شرطی ساده برخلاف حقیقت است.

عیسی این را می‌گفت: «اگر ایمان‌تان به زندگی آینده موّجه نبود، من امیدهای غلط شما را اصلاح می‌کردم. من اجازه نخواهم داد عقیده‌ی مهم اشتباهی همچنان تصحیح‌نشده باقی بماند. اما حقیقت ماجرا این است که آسمانی وجود دارد و شما می‌توانید روی آن حساب کنید».

در اینجا یک سخن تعصب‌آمیز بی‌نظیر وجود دارد. عیسی در مورد این موضوع نه صرفاً به عنوان یک روحانی ماهر و آگاه، یا حتّی به عنوان یک نبی تدهین شده از سمت خدا صحبت نکرد. او با قدرت مطلق و خطاناپذیر پسر خدا صحبت کرد. به یاد داریم که عیسی جسورانه اعلام کرد که «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است» (انجیل متّی ۲۸: ۱۸). در اینجا آن قدرت را آشکار می‌کند. اگر کسی که مالک تمامی قدرت در آسمان است، کلمه‌ای در مورد آسمان صحبت می‌کند، این نتیجه به دست می‌آید که تعلیمش در مورد موضوع بی‌نقص است.

بنابراین، اگر ادعاهای این جسورترین انسان درست باشد، پس جمله‌های عیسی والاترین و قابل‌اعتمادترین منبع اطلاعاتی را فراهم می‌کنند که ما می‌توانیم درباره‌ی مقوله‌ی آسمان پیدا کنیم.

اهمّیت قدرت عیسی

عیسی ادّعا کرد که قدرت‌ش را از منبع تمام قدرت‌ها، درواقع خالق قدرت، یعنی خودِ خدا دریافت کرده است. او جملات دیگری به این ادّعا اضافه کرد:

«تعلیم از من نیست، بلکه از فرستاده‌ی من.... مرا می‌شناسید و نیز می‌دانید از کجا هستم و از خود نیامده‌ام بلکه فرستنده‌ی من حقّ است که شما او را نمی‌شناسید. اما من او را می‌شناسم زیرا که از او هستم و او مرا فرستاده است» (انجیل یوحنا ۷: ۱۶، ۲۹-۲۸).

«من چیزهای بسیار دارم که درباره‌ی شما بگویم و حکم کنم؛ لکن آنکه مرا فرستاد حقّ است و من آنچه از او شنیده‌ام، به جهان می‌گویم.... از خود کاری نمی‌کنم بلکه به آنچه پدرم مرا تعلیم داد، تکلم می‌کنم» (انجیل یوحنا ۸: ۲۸-۲۶).

یحیای تعمیددهنده این ادعا را وقتی بازگو کرد که با این گفته بر قدرت عیسی گواهی داد: «او که از بالا می‌آید، بالای همه است و آنکه از زمین است زمینی است و از زمین تکلم می‌کند؛ اما او که از آسمان می‌آید، بالای همه است.... زیرا آن کسی را که خدا فرستاد، به کلام خدا تکلم می‌نماید، چونکه خدا روح را به میزان عطا نمی‌کند» (انجیل یوحنا ۳: ۳۴-۳۱).

وقتی ما اطلاعات مهمی، چه از اخبار رسانه و چه از متنی علمی، دریافت می‌کنیم، مشتاقیم تا «منبع را ملاحظه کنیم». ما به دنبال اسنادی برای همه‌ی اطلاعات هستیم تا مطمئن شویم که آن اطلاعات موثق هستند. منبعی که عیسی برای اطلاعاتش اظهار کرد همان منبعی بود که برای قدرتش ادعا کرد، یعنی خود خدا.

معاصران عیسی، از جمله دشمنانش، اغلب مبهوت شیوه‌ی صحبتش می‌شدند:

و چون عیسی این سخنان را ختم کرد، آن گروه از تعلیم او در حیرت افتادند، زیرا که ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد نه مثل کاتبان. (انجیل متی ۷: ۲۹-۲۸)

و بعضی از ایشان خواستند او را بگیرند و لکن هیچ‌کس بر او دست نینداخت. پس خادمان نزد روسای کهنه و فریسیان آمدند. آنها بدیشان گفتند «برای چه او را نیاوردید؟ خادمان در جواب گفتند، هرگز کسی مثل این شخص سخن نگفته است!» (انجیل یوحنا ۷: ۴۶-۴۴)

عیسی مانند کسی حرف می‌زد که قدرت دارد. کلمه‌ی یونانی که در اینجا برای قدرت استفاده می‌شود، *exousia* است. اصطلاح *exousia* از یک پیشوند *ex* به معنی «از» یا «خارج از» و ریشه‌ی *ousia* تشکیل شده که وجه وصفی حال «بودن» است. کلمه تحت‌اللفظی به معنی «خارج شده از بودن» یا «جوهر» است.

اصطلاح *exousia* معمولاً «مرجعیت» یا «قدرت» ترجمه می‌شود. در کلمه‌ی *exousia* عنصری از هردو عقیده جمع شده است. ما می‌توانیم آن را «مرجعیت قدرتمند» ترجمه کنیم. این مرجعیتی است که براساس جوهر یا وجود است.

به زبان ساده وقتی کتاب مقدس می‌گوید عیسی مثل شخصی صحبت کرد که قدرت دارد، صرفاً به این معناست که عیسی عقیده‌ای پوچ یا مبهم بیان نکرد. او در پشت کلماتش «ماده» یا «جوهر» واقعیت را داشت. قدرت او با چیزی کمتر از همان وجود یا جوهر خدا پشتیبانی نمی‌شد.

وقتی خدا صحبت می‌کند، همه‌ی بحث‌ها درمورد حقیقت و واقعیت آنچه صحبت می‌شود باید تمام شود، به‌جز برای کسانی که دائماً سرکش هستند یا به‌طور غیرقابل درکی احمقند. چه شخص دیگری جرأت می‌کند خدا را اصلاح کند؟

اگر عیسی طبق قدرتش راست سخن می‌گوید، پس اعتراضی نمی‌تواند در برابر این نتیجه تاب بیاورد که خدا درمورد زندگی پس از مرگ حقیقت

را می‌گوید. این سخن او که «و الاّ به شما می‌گفتم» تسلّی جمیع تسلّی‌ها باقی می‌ماند.

عالی‌ترین دلداری برای داغ‌دیدگان

دلداری دادن به داغ‌دیدگان وظیفه‌ای است که همه‌ی ما گه‌گاه با آن مواجه می‌شویم. این کار اغلب وظیفه‌ای ناخوشایند و هولناک است. سالن خاک‌سپاری صحنه‌ایست که ماهرترین سخنران به لکنت می‌افتد. ما به‌طور غم‌انگیزی در پیدا کردن کلمات درست برای گفتن به افراد سوگوار احساس ناتوانی می‌کنیم.

یک‌بار من در یک سالن خاک‌سپاری حاضر شدم، جایی که بدن همسر اولین کارفرمایم برای آخرین دیدن آماده‌ی تدفین شده بود. همسرش وقتی چهارده ساله بودم من را به عنوان واکس‌زن استخدام کرده بود. من کنارش در فروشگاه تعمیر کفشش کار می‌کردم. تا سال‌ها ارتباطم را با او حفظ کردم و او را دوستم می‌دانستم.

وقتی سالن خاک‌سپاری را دیدم، هیچ کلمه‌ی حکیمانه‌ای نداشتم که بگویم. همه‌ی کاری که فکر می‌کردم می‌توانم انجام دهم این بود که در کنارش برای یک ساعت یا همین حدود ساکت بنشینم. تمام آنچه باید به او تقدیم می‌کردم حضور خودم بود، شهادتی غیر قابل وصف از توجه من به او در زمان مصیبتش. من در آن موقعیت ساکت ماندم چون هیچ کلمه‌ای نداشتم بگویم که به نظرم مناسب آن نیاز باشد. کلماتم در حقم کوتاهی کردند. من نمی‌توانستم درمورد چیزی با مرجعیت قدرتمند صحبت کنم.

زمانی که عیسی به خانه‌ی مریم و مرتا، وقتی برادرشان ایلعازر مرده بود، رفت، با سخن مرجعیت قدرتمند آن‌ها را تسلّی داد. او به مرتا گفت: «برادر

تو خواهد برخاست» (انجیل یوحنا ۱۱: ۲۳).

مرتا متوجه شد که کلام عیسی به امید آتی برای رستاخیز اشاره دارد «می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست» (انجیل یوحنا ۱۱: ۲۴). عیسی جواب داد: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد. و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟» (انجیل یوحنا ۱۱: ۲۶-۲۵).

عیسای ناصری هرگز جمله‌ای جسورانه‌تر از این نگفت. او مستقیماً زندگی جاودان را به خودش ارتباط داد. او زندگی ابدی، پیروزی نهایی بر بزرگ‌ترین دشمن همه‌ی بشریت، یعنی خودِ مرگ، را به ایمان به خودش گره زد. ایمان به مسیح، رسیدن به زندگی جاودان است.

مردم کمی در تاریخ جهان جرأت کرده‌اند چنین ادعایی بکنند. فقط یکی ادعایش را با عمل تأیید کرد.

خیلی فراتر از کلام عیسی گزارش اعمالش قرار دارد. الگوی او با قدرت کلامش جور است. عیسی فقط چند لحظه بعد از کلام تسلی‌بخش خود به مَرْتَا به قبر ایلعازر رفت. مَرْتَا به برداشتن سنگی که ورودی را بسته بود اعتراض کرد. ایلعازر چهار روز بود که مرده بود. احتمالاً مومیایی نشده بود. مَرْتَا که انتظار بوی تعفن جنازه‌ی برادرش را داشت، از وحشت خودش را عقب کشید.

وقتی سنگ برداشته شد عیسی با صدای بلند یک دستور داد. او به امر الهی به ایلعازر دستور داد که از مرگ برگردد: «ای ایلعازر، بیرون بیا!»

دست و پای ایلعازر با کفن پوشیده شده بود. همین‌طور روحش جدا شده بود، در نتیجه محکم در چنگال مرگ گرفتار شده بود. هر چند با دستور عیسی، مرگ چنگالش را رها کرد. قلب ایلعازر شروع به تپیدن کرد. خون

کم‌کم یک‌بار دیگر در رگ‌هایش جریان پیدا کرد. پارچه‌ی در حال تجزیه فوراً به وضعیت سلامت پرتراوت بازگردانده شد. ایلعازر به‌هوش آمد. ناگهان قادر به حرکت کردن شد. با وجود کفن‌های بسته شده، از قبر بیرون آمد. عیسی به آن‌هایی که ایستاده بودند دستور دیگری داد: «او را باز کنید و بگذارید برود» (انجیل یوحنا ۱۱: ۴۴).

آنچه عیسی برای ایلعازر، دختر یایرس (انجیل لوقا ۸: ۴۲-۴۰، ۵۶-۴۹) و پسر بیوه‌ی نائین (انجیل لوقا ۷: ۱۵-۱۱) انجام داد، در بدن خودش هم انجام شد.

عیسی در روز مرگش توسط مسخره‌کنندگانی تحقیر شد که فریاد می‌زدند «دیگران را نجات داد. پس اگر او مسیح و برگزیده خدا می‌باشد خود را برهاند» (انجیل لوقا ۲۳: ۳۵). عیسی می‌دانست که در ساعت مرگش سپاهی از فرشتگان حاضر هستند تا او را در لحظه نجات دهند. یک کلمه‌ی ساده از طرف مسیح کافی بود تا نیروهای فرشتگان را به‌نفعش بسیج کند. اما وظیفه‌ی او بود که بمیرد. او جام را نوشید و با آخرین کلامش خودش را به پدرش واگذار کرد.

پسر خدا به مدت سه روز مرده بود. به مدت سه روز پدر ساکت بود. به مدت سه روز کسانی که عیسی را مسخره کردند، در دشمنی‌شان نسبت به او احساس پیروزی کردند. به مدت سه روز شاگردان و دوستانش به خاطر فقدان وصف‌ناپذیر خوب سوگواری کردند. به مدت سه روز با ترس و سردرگمی پنهان شدند.

بعد خداوند خدای قادر مطلق سکوت را شکست. او فریاد نزد. هیچ جارچی‌ای در بوق و کرنا نزد. باغ در سکوت بود، فقط با گریه‌ی آرام مریم مجدلیه سکوت شکست. مریم به‌خاطر اینکه فهمیده بود بدن عیسی از مقبره

گم شده پریشان بود. جنازه‌ی او در چیزی ناپدید شده بود که به نظر مریم آخرین و احمقانه‌ترین حمله علیه شأن او بود. او فکر کرد کسی بدن مسیح را دزدیده است.

شخصی پشت مریم ایستاده بود. فکر کرد باغبان است. او گفت: «ای زن برای چه گریانی؟ که را می‌طلبی؟» (انجیل یوحنا ۲۰: ۱۵) مریم پاسخ داد: «ای آقا اگر تو او را برداشته‌ای، به من بگو او را کجا گذارده‌ای تا من او را بردارم» (انجیل یوحنا ۲۰: ۱۵).

بعد مریم شنید که مرد او را به اسمش صدا می‌زند: «مریم!» با شنیدن صدای او، فوراً روحش را درک و معرفت فرا گرفت. او برگشت و واقعاً تعجب کرد، «ربّونی» که یعنی «معلم».

عیسی دوباره زنده شده بود. «او برخاست» قرار بود اولین اعتقاد دنیای مسیحیت بشود.

رستاخیز مسیح تصریح اساسی کلیسای مسیحی است. با حقیقتش کل آیین مسیحیت را موفق کرد یا شکست داد. اگر رستاخیزی وجود نداشت، مسیحیتی وجود نداشت. اگر رستاخیزی وجود نداشت، دلیلی برای ادامه‌ی کلیسا وجود نداشت؛ کلیسایی که به عنوان مؤسسه‌ای بیشتر اجتماعی حفظ شده که خدمات انسان‌دوستانه را در جامه‌ی دینی اسطوره‌ای پنهان می‌کند.

تلاش‌های زیادی شد که یک مسیحیت بدون رستاخیز جسم ساخته شود. در قرن نوزدهم مسیحیان به اصطلاح لیبرال سعی کردند ایمان مسیحی را با برداشتن پوسته‌ی معجزه‌آسای «غیرضروری» آن و تقلیل آن به قسمت اصلی اخلاقی‌اش، آن را نوسازی کنند. در اقدامی عناصر ماوراطبیعی رد شدند تا دینی از ارزش‌ها ارائه شود که زندگی در این جهان را بهبود می‌بخشد، بدون نیاز به پیروانی که در دل مشغولی آن‌جهانی و کمی بعد

در خیال واهی گرفتار شده‌اند. عیسی برای آن‌ها الگویی تمام‌عیار از عشق برادرانه شد که از خودگذشتگی نوع‌دوستانه را به نمایش می‌گذارد و در پایان قهرمانانه می‌میرد. عیسایی که نجات‌دهنده‌ی الهی از مرگ و پیروز بر قبر بود تبدیل به عیسایی شد که یک انسان معلّم اخلاق است.

چنین عیسایی نیازی به کلیسا ندارد. عبادت در بهترین حالتش مراسمی توخالیست و در بدترین حالت، اگر خطاب به یک معلّم اخلاق مرده باشد، عملی کفرآمیز است. ما کلیسایی برای سقراط نداریم. برای سیسرون هیچ سرود مذهبی نمی‌خوانیم. ما هیچ دعایی برای ارسطو نمی‌خوانیم. اگر عیسی یک معلّم اخلاق صرف باشد، نباید او را هم پرستش بکنیم.

بحث پولس در مورد رستاخیز

اقدامات برای ساختن مسیحیّتی بدون یک رستاخیز خیلی زود در تاریخ کلیسا شروع شد. پولس رسول مجبور بود با این مسأله در کلیسای دردسرساز قرن‌تین مواجه شود. توبیخ رسول نسبت به اجتماع قرن‌تین مثل بار اولی که صورت گرفت، امروز هم مطرح است. حتّی می‌تواند حالا بیشتر مطرح باشد چون چیزی که یک‌بار مسأله‌ای محلی و به جایی دورافتاده محدود بود، حالا مسأله‌ای همه‌گیر در کلیسای قرن بیست‌ویک است.

رسول، قرن‌تین را با سوّالی سخت خطاب می‌کند: «لیکن اگر به مسیح وعظ می‌شود که از مردگان برخاست، چون است که بعضی از شما می‌گویند که قیامت مردگان نیست؟» (اول قرن‌تین ۱۵: ۱۲).

در اینجا اعضای جامعه‌ی مسیحی اولیه را می‌بینیم که زندگی پس از مرگ را انکار می‌کردند. عدم پذیرش آن‌ها بی‌قیدوشرط و مطلق بود. آن‌ها اصرار داشتند که هیچ رستاخیزی از مرگ وجود ندارد. آن‌ها ادعا داشتند

هیچ کس، حتی عیسی، از مرگ جان سالم به در نمی برد.

پولس به این دیدگاه با تلنجر زدن به مخالفانش پاسخ داد تا ناسازگاری افراطی و پوچی محض ایمان مسیحی بدون رستاخیز جسمی عیسی مسیح را ثابت کند. بیاید بحث رسول را وقتی ضرورت‌های منطقی رستاخیز توضیح می‌دهد، نکته به نکته دنبال کنیم. او به روشی گام به گام مجموعه‌ای از الزامات منفی را برپا می‌کند که به دنبال یک منطق وسوسه‌انگیز می‌آید. نکته ۱: «اما اگر مردگان را قیامت نیست، مسیح نیز برنخاسته است» (اول قرن‌تیا ۱۵: ۱۳).

چه کسی می‌تواند با این منطق مخالفت کند؟ یک قضیه‌ی منفی جهانی (رستاخیز نداشتن مردگان) اجازه‌ی هیچ استثنایی نمی‌دهد. قوانین استنتاج بی‌واسطه اجازه‌ی همراهی «هیچ» را با «بعضی» نمی‌دهد. در اینجا یک قضیه‌ی شرطی می‌بینیم که نتیجه نمی‌تواند رد شود. اگر الف درست باشد، پس ب هم باید درست باشد. اگر هیچ رستاخیز مردگانی وجود نداشته باشد، پس به‌وضوح مسیح برنخاسته است.

نکته ۲: «و اگر مسیح برنخاست، باطل است وعظ ما و باطل است نیز ایمان شما» (۱۵: ۱۴).

در اینجا پولس خود را در برابر هر شکلی از مسیحیت لیبرال‌شده قرار می‌دهد که از یک طرف به دنبال انکار رستاخیز مسیح هستند و از طرف دیگر می‌خواهند همچنان موعظه کنند و مردم را به «ایمان» دعوت کنند. از نظر پولس این تلاشی احمقانه برای داشتن هم خدا هم خرما است. او به این موضوع به‌عنوان کردار بی‌معنی در پوچی نگاه می‌کند. موعظه‌ی مسیحی بدون رستاخیز واقعی جسم بی‌فایده است.

پولس در اینجا مرتکب سفسطه‌ی قیاس ذوحدین جعلی نشده است.

او به این موضوع مثل یک مورد واقعی یا این یا آن، نگاه می‌کند. یا مسیح برخاسته است یا موعظه و ایمان بی‌فایده است.

نکته ۳: «و شهود کذب نیز برای خدا شدیم، زیرا درباره‌ی خدا شهادت دادیم که مسیح را برخیزانید، و حال آنکه او را برنخیزانید در صورتی که مردگان برنمی‌خیزند» (۱۵: ۱۵).

اگر فقط یک‌جا رسول با خطر توهین به خواندگانش با سخت کوشیدن برای [یک موضوع] ساده مواجه شده باشد، همین جا است. اضافه کردن قسمت آخر این جمله: «حال آنکه او را برنخیزانید در صورتی که مردگان برنمی‌خیزند» قرار بود برای پولس روشن‌ترین نتایج را شرح دهد. من در اینجا کمی طعنه را از نوشته‌ی پولس حس می‌کنم. هیچ‌چیز نمی‌توانست قابل‌فهم‌تر از این نتیجه باشد که اگر مردگان برنخیزند پس خدا عیسی را برنخیزاند.

اما یک نکته‌ی شوم‌تر هم در اینجا وجود دارد. پولس به‌عنوان یک الهیدان یهودی می‌نوشت. او به‌شدت درمورد جدیت شهادت کذب دادن آگاه بود. شهادت کذب دادن علیه انسان‌ها گناهی مستوجب مرگ است که در ده فرمان ممنوع اعلام شد. شهادت کذب دادن علیه خدا گناهی حتی جدی‌تر است.

استدلال پولس این بود: اگر مسیح برنخاسته است، پس پولس و دیگر رسولان باید به‌عنوان انبیای دروغین مورد قضاوت قرار بگیرند. آن‌ها شاهدان دروغین یهوه بودند. اینکه اعلان رسالتی را درمورد رستاخیز رد کنیم و هم‌زمان فضیلت‌هایشان را به‌عنوان معلمان اخلاق تحسین کنیم، ستایش حماقت انبیای دروغین است. خود رسول این را تناقضی بدون امید می‌دید. اگر شهادت او به رستاخیز کذب بود، خودش به‌عنوان معلمی مورد اعتماد،

ردّ صلاحیت می‌شد. در اینجا پولس کل شهرت و شرافت خود و رسولان دیگر را به خطر می‌اندازد. انگار پولس گفته «در این قضیه یا من را بپذیرید یا رهایم کنید».

نکته ۴: «اما هرگاه مسیح برنخاسته است، ایمان شما باطل است و شما تاکنون در گناهان خود هستید» (۱۵: ۱۷).

دوباره رسول قضیه‌ی بیهودگی را دنبال می‌کند. بدون رستاخیز، ایمان مسیحی بیهوده است. بی‌فایده، اتلاف وقت، انرژی و وفاداری است. ایمان به امیدی دروغین، قرار دادن قلب در مسیری رو به شکست نهایی‌ست. بدون رستاخیز ما بدون هیچ‌امیدی رها می‌شویم. همه‌ی چیزی که مجبوریم برای سفر زیارتی‌مان نشان بدهیم، گناهی حل‌نشده است.

پولس به رستاخیز به‌عنوان نشانه‌ی روشن خدا از پذیرش قربانی مسیح به‌عنوان کفّاره ای برای گناهان‌مان نگاه می‌کرد (رومیان ۱: ۴). بنابراین اگر مسیح برنخاسته باشد، ما همه در گناهان‌مان می‌مانیم. ما هیچ نجات‌دهنده‌ای نداریم. هم ایمان ما و هم مرگ مسیح هردو به یک اندازه بی‌فایده خواهند بود. بدهکارانی باقی می‌مانیم که نمی‌توانیم بدهی خود را پرداخت کنیم.

نکته ۵: «بلکه آنانی هم که در مسیح خوابیده‌اند هلاک شدند» (۱۵: ۱۸).

از میان عواقب منفی نبودن رستاخیز، این یکی شاید ناخوش‌آیندترین‌شان باشد. پولس از نتیجه‌ی بی‌رحمانه عقب نمی‌کشد: نبودن رستاخیز، به این معناست که مرگ، نقطه‌ی پایان همه‌ی امیدها است. دانته الیگیری در کمدی الهی خود تابلو راهنمایی را تصوّر می‌کند که دَم در جهنم چسبانده شده است: «ای کسانی که وارد اینجا می‌شوید، همه‌ی امیدها را رها کنید». پولس آن نشان را درست در اینجا، همین الان قرار می‌دهد. این تابلو نه دم در جهنم بلکه روی درب هر سالن خاکسپاری چسبانده شده است.

هر کسی که با مرگ، عزیزی از دست داده باشد امید دردناک چشم به راه بودن را می‌شناسد. این امید وجود دارد که جایی، گاهی، عزیزان مان را دوباره ببینیم. آن امید، تسلی خاطری است که وقتی مرگ ما را از عزیزان مان جدا می‌کند به آن می‌چسبیم.

من در یک موقعیت وحشتناک با دخترم و شوهرش در اتاق زایمان بخش زایمان یک بیمارستان نشسته بودم. دخترم تازه دختر کوچکی به دنیا آورده بود. بچه سقط شده بود. در چنین مواردی، قوانین بیمارستان اجازه می‌دهد مادر و پدر نوزاد مرده را لحظه‌ای درآغوش بگیرند. عکس‌ها گرفته شد. اثر پای بچه در جوهر ثبت شد. بچه نام‌گذاری شد و قد و وزن بچه ثبت شد. طره‌ای از مو به کاغذ گزارش چسبانده شد. وقتی بچه برده شد، مدرک با اطلاعاتش به پدر و مادر داده شد تا برای دفن آماده باشد. کاغذ «مدرک یادبود» نامیده شد.

دخترم از بیمارستان با عکس‌ها و مدرک یادبود به خانه آمد. او همچنین با امید زیاد به اینکه روزی دخترش را دوباره، زنده، خواهد دید به خانه آمد. باین حال پولس استدلال کرد که اگر مسیح برنخاسته است، آن‌هایی که مرده‌اند برای همیشه هلاک شده‌اند. این تقدیر همه‌ی انسان‌هاست که بندگان اثر غم‌انگیز «کلاغ» ادگار آلن پو را بخوانند: «دیگر هرگز».

نکته ۶: «والا آنانی که برای مردگان تعمید می‌یابند، چه کنند؟ هرگاه مردگان مطلقاً برنمی‌خیزند، پس چرا برای ایشان تعمید می‌گیرند؟» (۱۵: ۲۹).

پولس با نشان دادن ناسازگاری افراطی آن‌هایی که برای مردگان در قرن‌تس تعمید انجام می‌دهند ادامه می‌دهد. این اشاره‌ی کوتاه به تعمید مردگان تنها ارجاع عهد جدید به این عمل است. این کار حیرت فراوانی را

برانگیخته است. پولس نه این عمل را تحسین می‌کند و نه محکوم. او صرفاً اعلام می‌کند که این عمل در میان قرن‌تیان انجام می‌شود و نشان می‌دهد که اگر رستاخیزی وجود نداشته باشد، تعمید، بی‌معناست. اگر رستاخیزی وجود نداشته باشد تعمید مردگان تلف کردن وقت و تلف کردن آب است.

نکته ۷: «و ما نیز چرا هر ساعت خود را در خطر می‌اندازیم؟ به آن فخری درباره‌ی شما که مرا در خداوند ما مسیح عیسی هست قسم، که هرروزه مرا مردنی است. چون به‌طور انسان در افسُس با وحوش جنگ کردم، مرا چه سود است؟» (۱۵: ۳۲-۳۰).

این‌جا کاربردی جالب می‌بینیم. رسول به خدمت روحانی‌اش به‌عنوان مدرکی برای آزمایش‌های خودش برای اعتقادش مبنی بر «منطقی بودن» رستاخیز برمی‌گردد. رسول با قسم خوردن به خدمت روحانی‌اش در مسیح، بر موقعیتش تأکید می‌کند. چنین قسم خوردنی برای یک پارسای یهودی کاری سطحی نبود. او شهادت داد که خدمت روحانی خودش جدا از رستاخیز بی‌ارزش خواهد بود. خواننده می‌تواند برای اینکه خلاصه‌ای از تلاش و درد عظیمی که خدمت پولس را نشانه گرفته بود ببیند، چند لحظه به فصل ۱۱ دوم قرن‌تیان نگاه کند، جایی که پولس گزارش مختصری از رنج خود را در خدمت روحانی ارائه داده است.

بحث پرتطرفدار درمورد رستاخیز چیزی شبیه این است: باور کدام سخت‌تر است، اینکه مسیح از میان مردگان برخیزد یا اینکه رسولان بخواهند به‌خاطر یک دروغ بمیرند؟

من هرگز چنین بحثی را آن‌قدر قانع‌کننده نمی‌دانم. ظاهراً باید بپذیریم که اگرچه بعید است متعصبانی را ببینیم که آن‌قدر فریب خورده‌اند که می‌خواهند برای چیزی که حقیقت نیست، یا حتی برای چیزی که می‌دانند

حقیقت نیست، بمیرند اما این به اندازه‌ی رستاخیز از مردگان بعید نیست. جذب شدن به فداکاری فوق‌العاده‌ی پولس برای خدمت روحانی‌اش و اراده‌اش برای مرگ در راه ایمانش، قطعاً معتبر بودن ایمانش را ثابت نمی‌کند. هرچند چیزی که نشان می‌دهد این است که رفتارش با چیزی سازگار بود که ما از شخصی که شاهد عینی عیسی زنده شده بود انتظار داریم. چیزی که درمورد پولس درست است درمورد رسولان دیگر هم درست است. آن‌ها در اعتماد کامل به رستاخیز مسیح زندگی کردند و مردند.

نکته ۸: «اگر مردگان برنمی‌خیزند، بخوریم و بیاشامیم چون فردا می‌میریم» (۱۵: ۳۲).

در اینجا پولس از همه‌ی نشانه‌های نوع‌دوستی و احساساتی دینی به سهولت می‌گذرد. او آیین اپیکوریان باستان را منعکس می‌کند. اگر هیچ زندگی پس از مرگی وجود ندارد، تنها سبک زندگی معقول، سبک زندگی لذت‌گرایی بی‌شرمانه است. همچنین می‌توانیم به همه‌ی لذت‌ها قبل از اینکه توسط درد نهایی بلعیده شویم چنگ بیندازیم. اینجا پیش‌بینی رسالتی از شک‌گرایی مدرن وجود دارد: همه‌ی شوروشوقی را که می‌توانی به چنگ بینداز چون «تو فقط یک‌بار پر می‌کشی و می‌روی»؛ یا به عبارت دیگر، «هرکس با اسباب‌بازی بیشتری بمیرد برنده است».

نکته ۹: «اگر فقط در این جهان در مسیح امیدواریم، از جمیع مردم بدبخت‌تریم» (۱۹: ۱۵).

اگرچه این نکته در بحث پولس زودتر آمده بود، من آن را برای آخر نگه داشتم. پولس دیگر نمی‌توانست بلندتر از این علیه همه‌ی تلاش‌ها برای ساختن یک آیین مسیحی بدون رستاخیز جسمی عیسی مسیح اعتراض کند. اگر ارزش امید مسیحی به این زندگی محدود است، پس مسیحیان

بدبخت‌ترین مردمان هستند. بدبختی‌شان این است: آن‌ها براساس امیدی غلط زندگی می‌کنند. آن امید، امیدی سلطه‌گر است. این شامل اخلاقیاتی مربوط به پاداش معوق، اخلاقیاتی مربوط به ایثار در زمان حال به‌خاطر پاداشی در آینده است.

پولس می‌گفت اگر شما نسبت به مسیحیان متخاصم هستید، درواقع باید دشمنی‌تان را با دلسوزی جایگزین کنید. مسیحیانی که با امید فریب‌دهنده زندگی می‌کنند قابل ترحم هستند. به دلسوزی نیاز دارند چون درواقع قابل ترحم‌ترین مردمان هستند.

شالوده‌ی شاهدان عینی

مهم‌ترین بُعد بحث پولس درمورد رستاخیز این است: این موضوع فقط بر شالوده‌ی نظری انتخاب‌های ناخوشایند قرار ندارد. پولس نتیجه نگرفت که چون زندگی بدون رستاخیز تیره و فلاکت‌بار است پس باید نفس عمیقی بکشیم، چشمان‌مان را ببندیم و ایمان به رستاخیز را در ذهن مجسم کنیم. پولس نگفت ما باید طوری زندگی کنیم انگار شاید رستاخیزی هم بوده چون بدون آن باید به‌شدت با همه‌ی این نتایج ناامید کننده مواجه شویم. بحث نه نکته‌ای او صرفاً تأیید کننده بود. یک مطالعه‌ی منسجم بود. بحثی براساس اعتمادش به رستاخیز مسیح نبود.

ادعاهای پولس برای رستاخیز خیلی فراتر از فلسفه‌ی نظری رفت. او مدرکی آورد که نه افلاطون و نه کانت نمی‌توانستند ارائه دهند. او به شهادت شاهد عینی برای واقعیت تاریخی رستاخیز عیسی متوسل شد:

زیرا که اوّل به شما سپردم، آنچه نیز یافتیم که مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد، و اینکه مدفون شد و در روز سوم برحسب کتب برخاست؛

و اینکه به کیفا ظاهر شد و بعد از آن به آن دوازده، و پس از آن، به زیاده از پانصد برادر یک بار ظاهر شد که بیشتر از ایشان تا امروز باقی هستند، اما بعضی خوابیده‌اند. از آن پس به یعقوب ظاهر شد و بعد به جمیع رسولان. و آخر همه بر من مثل طفل سقط شده ظاهر گردید. (اول قرتیان ۱۵: ۸-۳)

این گزارش تاریخ درمورد عیسی ناصری است. زندگی‌اش، مرگش، خاکسپاری‌اش و رستاخیزش همه توسط کتاب مقدس پیش‌بینی شده است. شهادت به رستاخیزش براساس استنباط‌ها یا نتایج ناشی از ظاهرِ مقبره‌ای خالی نبود. یک جنازه‌ی گم‌شده کافی نبود. شهادت براساس ظاهر شدن عیسی زنده بود، نه بر یک یا دو شخص، بلکه بر تعداد زیادی از مردم.

پولس از کسانی که عیسی را وقتی زنده از قبر برگشت دیدند نام می‌برد. این لیست شامل افرادیست که شاهد به صلیب کشیده شدن و فرو کردن آخرین نیزه بر پهلوی عیسی بودند. این شهادت، شامل کسانی‌ست که جنازه را آماده برای خاکسپاری دیدند.

شاهدان عینی شامل گروهی بالغ بر بیش از پانصد نفر در یک مکان بودند. علاوه براین، پولس ادعا کرد که بیشتر شاهدان عینی هنوز زنده بودند. انگار می‌گفت: «دوباره بررسی کنید. شاهدان عینی هنوز می‌توانند بازجویی شوند».

ما حالا این فرصت را نداریم که از پانصد نفر بازجویی کنیم. اما هنوز گزارش کتبی از شاهدان عینی رسول را داریم. ما هنوز می‌توانیم گزارش یوحنا را درمورد متی بخوانیم.

در آخر پولس اعلام کرد که او شخصاً مسیح زنده شده را دید. کلام پولس هیجان‌انگیز است. در صدر تمام گزارش‌های دست دوم رسول اعلام می‌کند: «خود من هم او را دیده‌ام».

پولس گفت «من او را دیدم!» این چیزی است که افلاطون و کانت هرگز نمی‌توانستند بگویند.

جای تعجب ندارد که پولس اعتماد به پیروزی مسیح بر مرگ را از خود نشان داد. نتیجه‌ی پایانی او به‌طور جالبی به دنبال شهادت پرشور او آمده: «بنابراین ای برادران حبیب من، پایدار و بی‌تشویش شده، پیوسته در عمل خداوند بیفزایید، چون می‌دانید که زحمت شما در خداوند باطل نیست» (اول قرنتیان ۱۵: ۵۸).

«بنابراین» پولس خبر از نتیجه‌ای بزرگ می‌دهد. دلیلی قاطع برای این تذکر سنگین وجود دارد: ثابت‌قدم باشید. دستور به ثابت‌قدم بودن برای اطمینان به رستاخیز صادر شد. تردید نشانه‌ی کسانی که مسیح زنده‌شده را می‌شناسند نیست. رستاخیز پناهی برای روح فراهم می‌کند که آن را چیزی تغییرناپذیر می‌کند. علاوه بر این، ایمان‌داران همیشه باید پر از عمل خدا باشند. رستاخیز موجب عمل زیاد می‌شود. این کاریست که در قطعیت باقی می‌ماند که هیچ تلاشی در مسیح بیهوده نیست. کار ما، درد ما، رنج ما - بله حتی مردن ما - هرگز بیهوده نیست.

فصل نهم

مردن نفع است

یکبار بلز پاسکال مشاهده کرد که یک عنصر حیاتی برای بدبختی انسان در این یافت می‌شود که: او همیشه در بحر یک زندگی بهتر از آن چیزی که به‌دست آوردنش برایش ممکن است فرو می‌رود. این به‌خاطر این است که ما همه می‌توانیم رؤیایپردازی کنیم و اجازه دهیم خیال‌پردازی قدرت تخیل ما سر به فلک بکشد.

وقتی ما قدرت‌های تخیلی‌مان را محدود می‌کنیم و تلاش می‌کنیم بهترین زندگی ممکن را تصوّر کنیم، به مانع ناشناخته برخورد می‌کنیم. چه کسی می‌تواند تصوّر کند که آسمان واقعاً چه شکلی است؟ این ورای درک ماست. این ورای جاه‌طلبانه‌ترین رؤیاهای ماست.

فرزانه‌ای اشاره کرد که اگر قرار بود ما لذّت‌بخش‌ترین فکر و تجربه‌ی ممکن را تصوّر کنیم که تا ابد انجام دهیم، چیزی که به ذهن‌مان خطور می‌کند بیشتر به جهنّم نزدیک است تا آسمان. ما قطعاً نمی‌توانیم حالتی از شادمانی مطلق را درک کنیم. هیچ مرجع ملموسی نداریم که به آن اشاره کرده باشد.

این ماهیت رازآلود و ناشناخته‌ی زندگی پس‌از مرگ است که هملت را
برانگیخته تا بگوید:

چه کسی زیر چنین باری می‌رفت
و عرق‌ریزان از زندگی توان‌فرسا می‌نالید
مگر بدان‌رو که هراس چیزی پس از مرگ،
این سرزمین ناشناخته که هیچ مسافری دوباره از مرز آن باز نیامده،
اراده را سرگشته می‌دارد،
و موجب می‌شود تا بدبختی‌هایی را که بدان دچاریم تحمّل کنیم
و به‌سوی دیگر بلاها که چیزی از چگونگی‌شان نمی‌دانیم، نگریزیم
پس ادراک است که ما همه را بزدل می‌گرداند.
(هملت، پرده سوم، صحنه اول)

شاید هملت حسی سرسری نسبت به مشاهده‌ی پاسکال داشت. ما نه‌تنها
می‌توانیم درمورد وجودی بهتر از آنچه درحال حاضر از آن لذّت می‌بریم فکر
کنیم، بلکه قدرت این را هم داریم که وجودی بدتر از آنچه را که درحال
حاضر تحمّل می‌کنیم تصوّر نماییم. این کیفیت ناشناخته‌ی زندگی پس از
مرگ است که باعث می‌شود به‌جای اینکه به بدبختی‌های دیگری بشتابیم که
چیزی از چگونگی‌شان نمی‌دانیم، آن‌هایی که داریم را تحمّل کنیم.

تصوّرات ما درمورد زندگی پس از مرگ در درجه‌ی اول محدود به
شباهت است. حرکت به سمت ماورای این جهان، حرکت به بُعدی دیگر
است. آن بُعد متفاوت، هم پیوستگی را شامل می‌شود هم گسستگی را. تا
آن‌جایی که پیوستگی وجود دارد، ما می‌توانیم از طریق شباهت‌های ناشی از

این جهان فکر کنیم. عناصر گسست، در پرده‌ای از اسرار باقی می‌ماند. ما قطعاً نمی‌توانیم ورای نکته‌هایی را که در منابع آمده‌اند، در دست گیریم.

اگرچه کتاب مقدس در مورد وضعیت آینده‌ی ما به نوعی تلویحی است، اما به‌طور کلی ساکت نیست. به ما اشاره‌هایی داده می‌شود، سرنخ‌هایی حیاتی در مورد اینکه زندگی پس از مرگ شبیه چیست. نوعی مقدمه‌ی وسوسه‌انگیز در مورد شکوه آینده‌ای که در پیش روی ماست وجود دارد، یک پرده‌برداری ناقص که به ما نگاهی کلی از پشت شیشه‌ی تاریک می‌دهد. اما چند نکته هم هست که با بیشترین شفافیت برای ما آشکار شده‌اند.

در این فصل، می‌خواهم بعضی از اظهارات آموزنده را بررسی کنم که در مورد زندگی پس از مرگ در انجیل‌ها و رسالات بیان شده‌اند. در فصل بعدی می‌خواهم توجه را به تصاویر واضحی که در مکاشفه‌ی یوحنا نشان داده شده جلب کنم.

وضعیت بینابین

کتاب مقدس نه دو وضعیت از زندگی انسان، بلکه سه تا را تعلیم می‌دهد. یک زندگی وجود دارد که روی زمین است و ما می‌شناسیم. وضعیتی هم در مورد بدن‌های زنده شده‌ی آتی‌مان وجود دارد. و چیزی هم وجود دارد که برای ما در لحظات بین مرگ و رستاخیز نهایی‌مان اتفاق می‌افتد. این دوره به عنوان وضعیت بینابین شناخته می‌شود.

از نظر تاریخی، الهیات مسیحی در مورد وضعیت بینابین به‌عنوان وجود مداوم شخصی روح‌های ما در آسمان صحبت می‌کند تا وقتی که دوباره بدن‌های جلال یافته به آن‌ها پوشانده شود. در وضعیت بینابین ما همچنان وجود داریم، زنده و به‌عنوان روح‌های از بدن آزاد شده.

عقیده‌ی خواب روح در بعضی گروه‌های دینی محبوب شده است. این اعتقاد روی استفاده‌ی کتاب‌مقدس از اصطلاح خواب به‌عنوان حُسن تعبیری برای مرگ ساخته شده است. این عقیده تعلیم می‌دهد که روح‌های جدا شده‌ی قدّيسان در زمان مرگ در نوعی حالت تعلیق، بی‌خبر و ناآگاه از گذر زمان تا رستاخیز بزرگ باقی می‌مانند. نوعی شباهت بین خواب روح و خوابی که ما در این زندگی تجربه می‌کنیم دیده می‌شود. وقتی ما در این زندگی می‌خوابیم، حسی از معلق بودن در زمان را درحالی که به هوش نیستیم داریم.

هرچند عهد جدید هیچ خبری از خواب روح نمی‌دهد. همان‌طور که به‌وضوح دیده‌ایم، پولس وضعیّت بینابین را وضعیتی بهتر از این زندگی توصیف می‌کند چون ما به حضور بی‌واسطه‌ی مسیح حرکت می‌کنیم. سخت است تصوّر کنیم اگر ما در حضور مسیح، بیهوش باقی بمانیم، چطور آن وضعیت می‌تواند بهتر از چیزی باشد که درحال حاضر لذّت می‌بریم.

البته استراحت و وقفه‌ای از درد و آشفتگی وجود دارد که از خواب ناشی می‌شود اما آگاهی دوستی با مسیح که درحال حاضر در این زندگی از آن لذّت می‌بریم قرار نیست مورد تنفّر قرار بگیرد. زمان‌هایی وجود دارد که ما مشتاق خواب بیهوشی هستیم تا از مسئولیّت‌های این جهان راحت شویم اما میل معمول ما به بعد از بیدار شدن است تا زندگی آگاهانه را از سر بگیریم. الگوی بزرگ برکت مسیحی ریپ ون وینکل نیست.

تصاویر اجمالی کتاب‌مقدس درمورد وضعیت بینابین به ما وضعیتی از آگاهی هوشیارانه را نشان می‌دهد. اگرچه این خیلی نمی‌تواند دور از ذهن باشد، حکایت مرد ثروتمند و ایلعازر، یک آگاهی هوشیارانه قوی را از طرف هردو این اشخاص نشان می‌دهد.

حکایت، شامل مکالمه‌ای بین مرد ثروت‌مند و ابراهیم می‌شود. مرد ثروت‌مند در عذابش با فریاد از ابراهیم مهربانی می‌خواهد. ابراهیم جواب داد: «ای فرزند به‌خاطر آور که تو در ایام زندگانی چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را، لیکن او الحال در تسلی است و تو در عذاب. و علاوه بر این، در میان ما و شما ورطه عظیمی است، چنان‌چه آنانی که می‌خواهند از اینجا به نزد شما عبور کنند، نمی‌توانند و نه نشینندگان آن‌جا نزد ما توانند گذشت» (انجیل لوقا ۱۶: ۲۶-۲۵). سپس مرد ثروت‌مند تقاضا کرد که باید پیامی به برادرانش که هنوز زنده هستند بفرستد تا آن‌ها از وجود مکان عذاب آگاه شوند (انجیل لوقا ۱۶: ۲۸-۲۷)، اما آن درخواست هم رد شد. در این حکایت، عیسی تصویری از «آغوش ابراهیم» به‌عنوان مکانی بینابینِ شادمانی هوشیارانه و دوزخ به‌عنوان مکانی از عذاب هوشیارانه ترسیم می‌کند.

تصویری که یوحنا در کتاب مکاشفه ثبت کرده شامل صحنه‌هایی از قدیسان در گذشته است که منتظر وضعیت نهایی جلال هستند:

و چون مُهر پنجم را گشود، در زیر مذبح دیدم نفوس آنانی را که برای کلام خدا و شهادتی که داشتند کشته شده بودند؛ که به آواز بلند صدا کرده، می‌گفتند، ای خداوندِ قدّوس و حقّ، تا به کی انصاف نمی‌نمایی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی‌کشی؟ و به هر یکی از ایشان جامه‌ای سفید داده شد و به ایشان گفته شد که اندکی دیگر آرامی نمایند تا عدد هم‌قطاران که مثل ایشان کشته خواهند شد، تمام شود (مکاشفه ۶: ۹-۱۱).

در اینجا روح‌های شهیدان به‌وضوح در وضعیت بینابین‌شان درحال استراحت است. اما این استراحت وضعیت خواب ناآگاهانه نیست. این استراحتی هوشیارانه است، استراحتی که در آن می‌توانند مکالمه کنند.

فوراً در آسمان حاضر می‌شویم؟

متن بسیار مهم دیگر عهد جدید که موضوع وضعیت بینابین را دربر دارد، انجیل لوقا ۲۳: ۴۳ است. در اینجا عیسی با دزدی که در کنار او روی صلیب است صحبت کرد: «هرآینه به تو می‌گویم امروز با من در فردوس خواهی بود».

در متن اصلی یونانی، در این جمله‌ای که عیسی بیان می‌کند هیچ نقطه‌گذاری نشده است. مخصوصاً هیچ ویرگولی دیده نمی‌شود. ویرگول در نسخه‌های مدرن کتاب‌مقدس توسط مترجمان استفاده شده است. مترجمان نسخه‌ی نیو کینگ جیمز حس کلام عیسی را به این روش بیان کردند - «تو امروز با من خواهی بود». یعنی قول به دزد این بود که او از دوستی با مسیح در فردوس لذت می‌برد و اینکه این دوستی از همان‌روز شروع شده بود.

طرفداران خواب روح از شکل نقطه‌گذاری دیگری استفاده می‌کنند. آن‌ها ویرگول را به نقطه‌ی متفاوتی در جمله حرکت می‌دهند و جمله‌ی عیسی را این‌طور بیان می‌کنند: «من امروز به تو می‌گویم که تو در فردوس با من خواهی بود». در این ترجمه کلمه‌ی امروز به زمانی اشاره ندارد که دزد با عیسی در فردوس خواهد بود. در عوض به زمانی دلالت دارد که عیسی وعده‌ی دیدار مجدد در لحظه‌ای در آینده‌ی نامشخص را داده است.

اگرچه این ساختار از نظر دستور زبان درست است اما چه از نظر متنی و چه از نظر اصطلاحات ادبی روشن ترجیح داده نمی‌شود. اینکه عیسی به‌سختی به زمانی اشاره کند که او با دزد در حال صحبت بود، توضیح بدیهیات بود. هیچ نکته‌ای در اینکه به دزد گفته شود «امروز» روزی بوده که دو مرد باهم مکالمه داشته‌اند، وجود ندارد. اگر آن‌ها قبلاً باهم مکالمه‌ای داشته بودند و عیسی گفته بود «می‌خواهم یک روز چیز خیلی مهمی به تو

بگویم اما امروز زمان مناسبی نیست» به جا می بود، آن وقت که برای عیسی زمان برای آشکار کردن اطلاعات مهم می رسید و می گفت: «بسیار خب، امروز آن روزی است که می خواهم آنچه را که قبلاً از آشکار کردنش سرباز زدم بگویم. امروز به تو می گویم که یک زمانی در آینده تو در فردوس با من خواهی بود». هر چند هیچ مدرکی برای چنین مکالمه ای در قبل وجود ندارد.

اگر ما شرایط جسمی عیسی را در زمان این گفتار در نظر بگیریم، این تفسیر بیش از پیش مسأله ساز می شود. او در اوج رنج به صلیب کشیده شدن بود، زمانی که هر کلمه ای که بیان می کرد نیاز به تلاشی جدی داشت. بعید به نظر می رسد که عیسی نفس آخرش را برای اینکه به دزد بگوید او دارد «امروز» با او صحبت می کند هدر داده باشد.

تفسیر محکمه پسند قرار است این فرض باشد که نقطه گذاری کلاسیک درست است. اگر ما متوجه شویم که عیسی می خواسته بگوید «من به تو می گویم، امروز تو در فردوس با من خواهی بود»، کلمه ای امروز اهمیت واقعی پیدا می کند. بعد کلام به این معنی می شود: «در همین روز که تو در حال مرگ هستی، در این روز که تو دلیل بسیار برای رها کردن امید داری - در این آخرین روز حیات زمینی ات - همین روز ورود تو را به وضعیتی خیلی بهتر از آنچه در این لحظه تحمل می کنی نشان می دهد. این روزی است که تو وارد فردوس خواهی شد».

این ترجمه ی ارجح است، مگر اینکه مدرک قانع کننده ای از کتاب مقدس بر ضد آن وجود داشته باشد. چنین مدرکی وجود ندارد. درواقع اینکه ایمان داران بلافاصله به وضعیت بینابین ملکوتی وارد می شوند، دیدگاهی سازگار و موزون با بقیه ی کتاب مقدس است.

بهتر از زندگی روی زمین

عهد جدید هیچ شکی برای ما باقی نمی‌گذارد که وضعیت بینابین بهتر از زندگی روی زمین است. پولس رسول اعلان می‌کند:

زیرا می‌دانم که به نجات من خواهد انجامید به‌وسیله‌ی دعای شما و تأیید روح عیسی مسیح، برحسب انتظار و امید من که در هیچ چیز خجالت نخواهم کشید، بلکه در کمال دلیری، چنانکه همیشه، الآن نیز مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت. زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع. و لیکن اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است، پس نمی‌دانم کدام را اختیار کنم. زیرا در میان این دو سخت گرفتار هستم، چونکه خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است. لیکن در جسم ماندن برای شما لازم‌تر است (فیلیپیان ۱: ۲۴-۱۹).

پولس از مرگ به‌عنوان نفع صحبت کرد. ما معمولاً به مرگ به‌عنوان ازدست دادن فکر می‌کنیم. مرگ عزیزان برای کسانی که باقی مانده‌اند مطمئناً از دست رفتن را شامل می‌شود. اما برای کسانی که از این جهان به‌سوی آسمان گذر کرده‌اند نفع است.

پولس از زندگی در این جهان متنفر نبود. او گفت که بین میل برای ماندن و رحلت «سخت گرفتار» بود. تضادی که او بین این زندگی و آسمان اشاره کرد، تضاد بین بد و خوب نبود. مقایسه‌ای بود بین خوب و بهتر. این زندگی در مسیح، خوب است. زندگی در آسمان، بهتر است. با این حال پولس یک گام فراتر برمی‌دارد. او عنوان می‌کند که رحلت کردن و بودن با مسیح بسیار بهتر است (آیه ۲۳). انتقال به آسمان چیزی بیش از ترقی کم یا جانبی را شامل می‌شود. نفع عالی است. آسمان بسیار بهتر از زندگی در این جهان است.

این، مقایسه‌ای که پولس برای قرن‌تیان کرد را بازگو می‌کند:

زیرا که این زحمتِ سبکِ ما که برای لحظه‌ای است، بار جاودانی جلال را برای ما زیاده و زیاده پیدا می‌کند. درحالی‌که ما نظر نمی‌کنیم به چیزهای دیدنی، بلکه به چیزهای نادیدنی، زیرا که آنچه دیدنی است، زمانی است و نادیدنی جاودانی.

زیرا می‌دانیم که هرگاه این خانه‌ی زمینی خیمه‌ی ما ریخته شود، عمارتی از خدا داریم، خانه‌ای ناساخته شده به دست‌ها و جاودانی در آسمان‌ها. زیرا که در این هم آه می‌کشیم، چونکه مشتاق هستیم که خانه‌ی خود را که از آسمان است بپوشیم، اگر فی‌الواقع پوشیده و نه عریان یافت شویم. از آن‌رو که ما نیز که در این خیمه هستیم، گرانبار شده، آه می‌کشیم، از آن جهت که نمی‌خواهیم این را بیرون کنیم، بلکه آن را بپوشیم تا فانی در حیات غرق شود. اما او که ما را برای این درست ساخت، خدا است که بیعانه روح را به ما می‌دهد (دوم قرن‌تیان ۴: ۱۸-۱۷، ۵: ۱-۵).

تضادی که پولس در اینجا شرح و بسط می‌دهد، بین موقت و دائم، بین زودگذر و جاودان است.

رستاخیز بدن

پولس نگاهی هم به امید‌گایی برای لذتِ آتی در ورای وضعیتِ بینابین می‌اندازد، مرحله‌ی سوم زندگی بشر که شامل رستاخیز بدن‌هایمان می‌شود. عقیده‌ی پولس رسول این تأکید را دربر می‌گیرد «من به.... رستاخیز بدن اعتقاد دارم». این بخش از ایمان نه بر رستاخیز بدن مسیح که بر رستاخیز بدن‌های خودمان معطوف است. رستاخیز مسیح مقدمه‌ی رستاخیز خود ماست. او نوبر همه‌ی کسانی‌ست که در رستاخیز شرکت کنند (اول قرن‌تیان

۱۵: ۲۳-۲۰).

پولس موضوع بدن‌های زنده شده‌ی ما را در نتیجه‌گیری پرتنیش برای فصل ۱۵ اول قرن‌تین توضیح داد: «اما اگر کسی گوید، مردگان چگونه برمی‌خیزند و به کدام بدن می‌آیند؟ ای احمق آنچه تو می‌کاری زنده نمی‌گردد جز آنکه بمیرد. و آنچه می‌کاری، نه آن جسمی را که خواهد شد می‌کاری، بلکه دانه‌ای مجرّد خواه از گندم و یا از دانه‌های دیگر. لیکن خدا برحسب اراده‌ی خود، آن را جسمی می‌دهد و به هر یکی از تخم‌ها جسم خودش را» (اول قرن‌تین ۱۵: ۳۸-۳۵).

پولس تشبیهی را نشان می‌دهد که از کشاورزی نشأت گرفته است. گذاری که ما بین این زندگی و زندگی رستاخیز تجربه خواهیم کرد؛ مثل آن است که دانه در جوانه زدن تجربه می‌کند. اگر یک دانه بخواهد وارد این زندگی شود اول باید دفن شود. باید پوسیده شود. دانه قبل از درآمدن گل‌ها می‌گندد. آنچه از زمین نمایان می‌شود بسی بالاتر از چیزیست که به‌عنوان یک دانه کاشته شد.

رسول مقایسه‌اش را با اشاره به تنوع گسترده‌ی بدن‌ها و اشکالی ادامه می‌دهد که با آن‌ها زندگی در این جهان نمایش داده می‌شود:

هر گوشت از یک نوع گوشت نیست، بلکه گوشت انسان، دیگر است و گوشت بهایم، دیگر و گوشت مرغان، دیگر و گوشت ماهیان، دیگر. و جسم‌های آسمانی هست و جسم‌های زمینی نیز؛ لیکن شأن آسمانی‌ها، دیگر و شأن زمینی‌ها، دیگر است؛ و شأن آفتاب دیگر و شأن ماه دیگر و شأن ستارگان، دیگر، زیرا که ستاره از ستاره در شأن، فرق دارد (اول قرن‌تین ۱۵: ۳۹-۴۱).

پولس از مجموعه‌ای از درجات جلال فزاینده نام می‌برد که در قلمروی

خلقت پیدا می‌شود. او به جلالی اشاره می‌کند که برای زمان حال نادیده باقی می‌ماند. استدلالش چیزی مثل این را ارائه می‌دهد: در نگاه محدود ما به کلیت واقعیت، ما نگاهی گذرا داریم اما آن قسمت کوچکی‌ست از آنچه واقعاً در آن‌جا وجود دارد. ما از لحاظ روحی نزدیک‌بین هستیم. خیلی خودپسندانه خواهد بود که فرض کنیم زندگی در کامل‌ترین بُعدش با میدان دید محدود ما تمام می‌شود. اگر برای یک لحظه دانشی را از جهان پهناوری که در آن زندگی می‌کنیم درنظر بگیریم، متوجه می‌شویم که مرزهای تجربه‌ی ما بسیار ناچیز است. تجربه‌ی ما از نظم طبیعی کمتر از قطره‌ای در یک اقیانوس وسیع است. و حتی اگر ما کل اندازه‌ی نظم طبیعی را در دست بگیریم، به ما بینشی نسبت به قلمروی ماورای طبیعی نخواهد داد. درس این است: قسمتی از واقعیت که ما درک می‌کنیم کفایت تا فریاد بزنی که تنوع زندگی بسی بیش‌تر از چیز نیست که قبلاً تجربه کردیم.

سپس پولس به سمت شیوه‌ی تضاد حرکت می‌کند: «به همین نهج است نیز قیامت مردگان. در فساد کاشته می‌شود، و در بی‌فسادی برمی‌خیزد؛ در ذلت کاشته می‌گردد و در جلال برمی‌خیزد؛ در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد؛ جسم نفسانی کاشته می‌شود و جسم روحانی برمی‌خیزد. اگر جسم نفسانی هست، هرآینه روحانی نیز هست» (اول قرن‌تیاں ۱۵: ۴۴-۴۲).

تضاد بین بدن زمینی و بدن زنده‌شده واضح است. شامل این عناصر می‌شود:

بدن طبیعی	بدن زنده‌شده
فساد	عدم فساد
ذلت	عدم فساد
ضعف	قوت
نفسانی	روحانی

فساد، ذلت و ضعف همه ویژگی‌هایی هستند که با آن‌ها آشنا هستیم. آن‌ها قسمتی عادی از تجربه‌ی روزمره‌ی ما هستند. آن‌ها ویژگی‌های جسم‌های طبیعی ما هستند. این ویژگی‌ها در رستخیز جای خود را به اضداد خود خواهند داد. بی‌فسادی، جلال و قوّت مشخصه‌های جسم روحانی هستند.

جسم روحانی چه شکلی است؟

اصطلاح جسم روحانی برای گوش ناسازگار است. ما معمولاً به روح و جسم به‌عنوان دو قطب متضاد و ناسازگار فکر می‌کنیم. اما پولس به تضادهای متوسّل نمی‌شود تا منظورش را برساند. او به جسمی روحانی شده اشاره می‌کرد که از محدودیت‌های نفسانی‌اش تغییر داده شده است. این جسمی جلال یافته است، جسمی که به بُعدی جدید تعالی یافته است.

تنها سرخ واقعی که درمورد جسم روحانی داریم، دیدگاه مجملی است که درمورد جسم رستخیز کرده‌ی عیسی داریم. می‌دانیم که جسمی که عیسی بعد از رستخیزش داشت با جسمی که دفن شد متفاوت بود. رستخیز جسمی‌اش هم پیوستگی را به نمایش گذاشت و هم گسستگی را. ما درباره‌ی کسانی می‌خوانیم که در شناخت عیسی کمی مشکل دارند اما درعین حال شناخت اتفاق می‌افتد. عیسی با شاگردانش صبحانه خورد. نشانه‌هایی از مصلوب شدنش را به توما نشان داد. به او گفت: «انگشت خود را به اینجا بیاور و دست‌های مرا ببین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش بلکه ایمان دار» (انجیل یوحنا ۲۰: ۲۷). در انجیل ثبت نشده که آیا توما کاری که او آموزش داده بود را انجام داد یا نه، اما احتمالاً فرصتی فراهم شده بود که آن کار را انجام دهد.

یوحنا هم جمله‌ای رمزی درمورد عیسی ثبت کرد که به بحث جسم

رستاخیز کرده‌ی عیسی بیش‌تر دامن زده است: «و بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه‌ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه عیسی آمد و در میان ایستاده، گفت، سلام بر شما باد!» (انجیل یوحنا ۲۰: ۲۶).

چرا یوحنا عبارت «درها بسته بود» را ثبت کرد؟ این عبارت آمد تا به ما چیزی در مورد شاگردان بگوید یا می‌خواست چیزی در مورد جسم رستاخیز کرده‌ی عیسی بگوید؟ ظاهراً این جزئیات، کم‌اهمیت به نظر می‌رسند. شاید همه‌ی چیزی که یوحنا در ذهن داشت این بود که بر ترسی تأکید کند که مشخصه‌ی شاگردان بعد از مصلوب شدن عیسی بود. انگار ساعات زیادی را در داخل گذرانده بودند. در آیه ۱۹ بیان کرد که «هنگامی که درها بسته بود، جایی که شاگردان به سبب ترس یهود جمع بودند، ناگاه عیسی آمده، در میان ایستاد».

ما احتمالاً این صحنه را می‌توانیم این‌طور بازسازی کنیم: شاگردان در حالت ترس، پشت درهای بسته دور هم جمع شده بودند. درحالی که با ترس و بهت ذهن‌شان مشغول شده، عیسی به محل اجتماع‌شان می‌آید، به آرامی در را باز می‌کند و وارد شده و با آن‌ها صحبت می‌کند. در این داستان، اشاره به در بسته هیچ‌چیز در مورد جسم رستاخیز کرده‌ی عیسی به ما نمی‌گوید به جز اینکه آن می‌توانست راه برود و درها را باز کند.

از طرف دیگر، شاید یوحنا به این اشاره می‌کرد که عیسی در وسط اتاق ظاهر شد بدون اینکه در را باز کند. این به آن معنی خواهد بود که جسم زنده شده‌اش این توانایی را داشت که از میان اجسام جامد آزادانه حرکت کند. متن صراحتاً این را نمی‌گوید. چنین دریافتی از متن ممکن است اما اصلاً از متن مطالبه نمی‌شود. این موضوع در حدّ حدس و گمان باقی می‌ماند. آنچه در موردش مطمئنیم این است که پولس به عیسی به‌عنوان نمونه‌ی

بارزی از آنچه جسم‌های رستاخیز کرده‌ی ما قرار است شبیهش شوند نگاه کرد:

و همچنین نیز مکتوب است که انسان اوّل، یعنی آدم نفس زنده گشت، اما آدم آخر روح حیات‌بخش شد. لیکن روحانی مقدّم نبود بلکه نفسانی و بعد از آن روحانی. انسان اوّل از زمین است خاکی؛ انسان دوّم خداوند است از آسمان. چنان‌که خاکی است، خاکیان نیز چنان هستند و چنان‌که آسمانی است، آسمانی‌ها همچنان می‌باشند. و چنان‌که صورت خاکی را گرفتیم، صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت (اول قرن‌تیاں ۱۵: ۴۹-۴۵).

همه‌ی ما که انسان هستیم نشان از ماهیت زمینی آدم داریم. ما فرزندان خاک هستیم. جسم‌هایمان از همه‌ی ضعف‌ها و نقص‌هایی که متعلّق به زمین است رنج می‌برد. جسم‌های زنده شده‌ی ما پرستش‌گاه‌هایی خواهند بود که در آسمان ساخته می‌شوند. در جسم آسمانی ما جایی برای سرطان یا بیماری قلبی نیست. نفرین سقوط، حذف خواهد شد. به ما صورت و شکل آدم جدید، صورت آسمانی، پوشانده خواهد شد. بله، هنوز پیوستگی وجود خواهد داشت. هنوز مرد و زن خواهیم بود. هویت‌های شخصی‌مان دست‌نخورده باقی خواهد ماند. ما مردمی قابل شناسایی خواهیم بود همان‌گونه که در این دوران زندگی بوده‌ایم. اما گسستی هم خواهد بود آن‌جا که غل‌وزنجیرهای خاک توسط شکل آسمانی شکسته خواهد شد.

پیوستگی و انفصال

وقتی درمورد آسمان تأمل می‌کنیم، یک مسأله‌ی عذاب‌آور، پرسش درباره‌ی بازشناسایی است. ما انسان‌ها را با ویژگی‌های جسمانی‌شان می‌شناسیم. چند مورد از واضح‌ترین ویژگی‌ها، موضوعات سن و وزن هستند.

آیا کسی که در نوزادی می‌میرد تا ابد شبیه یک کودک خواهد بود؟ آیا سال‌خوردگان، چهره‌ای پرچین و چروک خواهند داشت؟ چاق خواهیم بود یا لاغر، بلند یا کوتاه؟

پرسیدن چنین سؤالاتی (که به‌سختی می‌توانیم در برابر پرسیدن‌شان مقاومت کنیم) در رویارویی جدی با برخورد کردن با موانع فهم ما از عناصر گسستگی است. فکر می‌کنم (و کلاً همین است) که این سؤالات به‌نوعی از ارتباط [با موضوع] می‌گریزند چون ما از قلمروی خاک بالا می‌رویم و وارد وضعیت‌های جلال یافته‌ی خود می‌شویم.

پولس تأکید کرد که اگرچه ما مطمئناً پیوستگی با هویت‌های شخصی حال حاضر خود را حفظ خواهیم کرد، باوجود این، دستخوش تغییر شکل خواهیم شد:

لیکن ای برادران این را می‌گویم که گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود و فاسد وارث بی‌فسادی نیز نمی‌شود. همانا به شما سری می‌گویم که همه نخواهیم خوابید، لیکن همه متبدل خواهیم شد. در لحظه‌ای، در طُرفَةُ العینی، به مجرّد نواختن صور اخیر، زیرا کَرِنا صدا خواهد داد، و مردگان، بی‌فساد خواهند برخاست و ما متبدل خواهیم شد. زیرا که می‌باید این فاسد بی‌فسادی را بپوشد و این فانی به بقا آراسته گردد. اما چون این فاسد بی‌فسادی را پوشید و این فانی به بقا آراسته شد، آنگاه این کلامی که مکتوب است به انجام خواهد رسید که مرگ در ظفر بلعیده شده است (اول قرن‌تین ۱۵: ۵۴-۵۰).

فساد به فرآیند و روند مرگ اشاره دارد. قابل فساد بودن در این معنا به فساد اخلاقی اشاره ندارد. به فساد جسمی اشاره می‌کند. فرآیند فساد و پوسیدگی به فاسد نشدنی تعلق نمی‌گیرد. آن چیزی که از فساد جسمی

آزاد است باید از همه‌ی اشکال فساد و پوسیدگی در امان بماند. یعنی سن، چین‌وچروک، جوش و بیماری هیچ جایی در آنچه فاسد نشدنی است، ندارند. نه فقط مرگ، بلکه همه‌ی ملازمان مرگ با رستاخیز جسم مغلوب می‌شوند.

فصل دهم

رؤیایی درمورد اوضاع آینده

واضح‌ترین و مهیج‌ترین تصویری که می‌توانیم از زندگی پس از مرگ در کتاب مقدس پیدا کنیم در پایان مکاشفهی یوحنا است.. این امتیاز به یوحنا داده شد که در روح، رؤیایی خارق‌العاده را از آینده ببیند. نقطه‌ی اوج رؤیای مهیج یوحنا در پرده‌برداری از آسمان جدید و زمین جدید دیده می‌شود: «و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید، چونکه آسمان اول و زمین اول در گذشت و دریا دیگر نمی‌باشد» (مکاشفه ۲۱: ۱).

در اینجا به شکل مختصر هدف غایی رنج کلیسا را می‌بینیم، نقطه‌ی اوج طرح کلی خدا برای رستگاری. آینده‌ی خلقت در ظهور یک آسمان جدید و یک زمین جدید یافت می‌شود.

به ما گفته شده آسمان اول و زمین اول، نابود شده‌اند. یعنی چه؟ مفسران درمورد این سؤال اتفاق نظر ندارند. بعضی نابود شدن خلقت اولیه را به عنوان عمل دآوری الهی بر روی جهان ویران شده می‌بینند. آن‌ها اعتقاد دارند نظم قدیمی با غضب خدا منهدم و نابود خواهد شد. سپس، آن قدیمی با عمل جدیدی از خلقت جایگزین می‌شود. خدا نظم جدید را از نیستی به وجود

خواهد آورد.

دیدگاه دوم درمورد موضوع، که من هم با آن موافق هستم، این است که نظم جدید خلقتی جدید از هیچ چیز را شامل نخواهد شد بلکه نوسازی نظم قدیمی خواهد بود. نو بودنش با رستگاری از جانب خدا نشان داده خواهد شد. کتاب مقدس اغلب از انتظار کل خلقت برای عمل نهایی رستگاری صحبت می‌کند. اینکه چیزی به‌طور کامل نابود شود و با چیزی کاملاً جدید جایگزین شود، عمل رستگاری نیست. رستگار کردن یک چیز یعنی حفظ آنچه که در خطر قریب‌الوقوع از بین رفتن قرار دارد. نوسازی ممکن است افراطی باشد. ممکن است شامل کشت‌و‌کشتار وحشیانه‌ی پاکسازی باشد، اما عمل پاک کردن درنهایت به‌جای نابود کردن، رستگار می‌کند. آسمان جدید و زمین جدید پاک خواهند بود. هیچ جایی برای شر در نظم جدید وجود نخواهد داشت.

فقدان دریای آشفته

اشاره به کیفیت آسمان جدید و زمین جدید در واژگانی کمی رمزآلود دیده می‌شود «و دریا دیگر نمی‌باشد». برای مردمی که عاشق ساحل دریا هستند و فقط زیبایی و سرگرمی را به‌نمایش می‌گذارد، ممکن است فکرکردن به زمینی جدید بدون هیچ دریایی عجیب به‌نظر برسد. اما برای یهودیان باستان، این مسأله‌ی متفاوتی بود. در ادبیات یهودی دریا اغلب به‌عنوان نماد چیزی استفاده می‌شود که شوم، شیطانی و تهدیدآمیز است. در آیات قبلی مکاشفه‌ی یوحنا وحشی را می‌بینیم که از دریا بالا می‌آید (مکاشفه ۱۳). همین‌طور در اسطوره‌شناسی سامی باستان ارجاعات متعددی به هیولای دریای نخستین وجود دارد که یک آشفتگی تار و مبهم را نشان

می‌دهد. تیامات ایزدبانوی بابلی نمونه‌ای بارز است.

در تفکر یهودی رودخانه، جویبار یا چشمه به‌عنوان نماد مثبت خوبی عمل می‌کنند. این در زیستگاه کویری که یک جویبار خودش زندگی بود طبیعی‌ست. اگر به نقشه‌ی برجسته‌ی فلسطین نگاه کنیم می‌بینیم که رودخانه اردن چقدر برای زندگی این سرزمین حیاتی است. این رود مثل نوار از قلب سرزمینی خشک و تشنه عبور کرده و دریای جلیل در شمال را به دریای مرده در جنوب وصل کرده است.

وجه مشخصه‌ی ساحل مدیترانه‌ای غرب فلسطین نواحی کم‌عمق صخره‌ای و کوه‌های برجسته است. عبرانیان باستان تجارت دریایی را توسعه نمی‌دادند چون زمین برای آن حجم از کشتی‌رانی چندان مناسب نبود. دریا برایشان نشانه‌ی دردسر بود. توفان‌های سهمناک از دریای مدیترانه به وجود می‌آمد.

ما این تصویر متضاد را در فصل ۴۶ مزامیر می‌بینیم. سراینده می‌نویسد: «[برای سالار مغنیان. سرود بنی‌قورح بر علاموت] خدا ملجا و قوّت ماست، و مددکاری که در تنگی‌ها فوراً یافت می‌شود. پس نخواهیم ترسید، اگر چه جهان مبدل گردد و کوه‌ها در قعر دریا به لرزش آید. اگر چه آب‌های آشوب کنند و به جوش آیند و کوه‌ها از سرکشی آن متزلزل گردند، سِلاه» (آیات ۱-۳). بعد اضافه می‌کند «نهری است که شعبه‌هایش شهر خدا را فرحناک می‌سازد و مسکن قدّوس حضرت اعلی را» (آیه ۴).

من در مرکز فلوریدا زندگی می‌کنم. منطقه‌ی ما گاهی به‌عنوان «پایتخت نور آمریکا» توصیف می‌شود. ماه‌های تابستان رعدوبرق‌های شدیدی ایجاد می‌کند. نوه‌های من معمولاً از چیزی که خودشان «صدای بومب» می‌نامند می‌ترسند. صداها ی رعد بلند قسمتی از آن چیزی نیستند که تصوّر می‌کنند

آسمان دارد.

اما یهودیان در کنار توفان‌های پر آشوب از مشکلات دیگر دریا می‌ترسیدند. رقیب‌های سرسخت سنتی آن‌ها، یعنی غارت‌گرانی که زمان‌های بی‌شماری آن‌ها را آزار می‌دادند، ملتی ساحل‌نشین بودند. فلسطینی‌ها از مسیر دریا می‌آمدند.

یهودیان به جهانی جدید نگاه می‌کردند که همه‌ی شرهایی که دریا مظهرشان بود در آن غایب بودند. زمین جدید آب خواهد داشت. رودخانه خواهد داشت. جویبارهای حیات‌بخش خواهد داشت. اما هیچ دریایی در آنجا وجود نخواهد داشت.

شهر باز خرید شده

یوحنا ادامه داد: «و شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود، حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است» (مکاشفه ۲۱: ۲). اوج نظم جدید در آمدن شهر خدا دیده می‌شود، صهیون رستگار شده، اورشلیمی که از آسمان نازل می‌شود.

تصویر این شهر در ادبیات یهودی ضدونقیض است. این تصویر بین تصاویر منفی و مثبت در نوسان است. از طرف دیگر مردم یهودی از نظر تاریخی نیمه چادرنشین بودند. آن‌ها از مرتعی به مرتع دیگر می‌رفتند. مردمی بودند که در چادرها زندگی می‌کردند. خدای اسرائیل در ابتدا در چادر، یک خیمه، پرستش می‌شد.

باین حال مردم مشتاق ثبات و حسی از دوام بودند. وقتی طی حکمرانی داود و سلیمان خیمه جای خود را به معبدی باشکوه داد خوش حال شدند.

آن‌ها مردمی مثل ابراهیم پاتریارخ بودند که از او نقل شده: «[ابراهیم] و به ایمان در زمینِ وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه‌ها با اسحاق و یعقوب که در میراث همین وعده شریک بودند مسکن نمود. زانرو که مترقب شهری بانیاد بود که معمار و سازنده‌ی آن خداست» (رساله به عبرانیان ۱۱: ۹-۱۰، تأکیدات اضافه شده).

مسیح در عهد جدید به‌عنوان رئیس کهنه‌ی نعمت‌های آینده مورد ستایش قرار می‌گیرد «به خیمه‌ی بزرگ‌تر و کامل‌تر و ناساخته‌شده به دست، یعنی که از این خلقت نیست» (رساله به عبرانیان ۹: ۱۱).

ازطرف دیگر تصویر شهر در ادبیات یهودی وقتی تلاش خودخواهانه‌ی انسان برای ساختن بنای یادبودی برای خودش را نشان می‌داد، منفی بود. مهم است که نویسنده‌ی پیدایش درمیان فعالیت‌های اولین قاتل، قائن، ذکر می‌کند که او شهری ساخت: «پس قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود، به‌طرف شرقی عدن، ساکن شد. و قائن زوجه‌ی خود را شناخت. پس حامله شده، خنوخ را زایید. و شهری بنا می‌کرد، و آن شهر را به اسم پسر خود، خنوخ نام نهاد» (پیدایش ۴: ۱۷-۱۶). شهر قائن نامقدس بود مثل شهرهای سدوم و عموره که نامقدس بودند.

این اورشلیم بود که کانون امید یهودیان شد. در آن‌جا، روی کوه صهیون، خدا وعده داد که قومش را ساکن کند. آن‌جا بود که معبد ساخته شد و آن‌جا مقصد زیارت‌های مقدس بود. به اورشلیم بود که مسیحای پادشاه باید می‌رفت تا بمیرد.

اسرائیل چند نسل‌کشی را تحمل کرد و یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها در سال ۷۰ میلادی اتفاق افتاد، زمانی که رومیان به‌کلی شهر مقدس را نابود کردند و یهودیان در سراسر جهان پراکنده شدند. تا قرن‌ها - حتی تا امروز - وقتی

یهودیان عید پسخ را جشن می‌گیرند، امید وافر خود را برای «سال دیگر در اورشلیم» دیگر زمزمه می‌کنند.

اسرائیل عروس یهوه بود، همین است که کلیسا در عهد جدید عروس مسیح نامیده شده است. در رؤیای یوحنا، ظاهر اورشلیم جدید به ظاهر خارق‌العاده‌ی عروس در زمان عروسی ربط داده شده است. زمانی که اورشلیم جدید ظاهر شود، شهر انسان نابود می‌شود و شهر خدا به‌وجود خواهد آمد.

در ورودی این شهر با صدایی آسمانی اعلام می‌شود: «و آوازی بلند از آسمان شنیدم که می‌گفت، اینک، خیمه‌ی خدا با آدمیان است و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان قوم‌های او خواهند بود و خودِ خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود» (مکاشفه ۲۱: ۳).

ویژگی اصلی اورشلیم جدید حضور بی‌واسطه‌ی خداست. خدا در بین مردمش خواهد بود. با آن‌ها ساکن خواهد شد. خدا دیگر مثل چیزی دور و جدا از تجربه‌ی روزمره دیده نمی‌شود. او خیمه‌اش را در میان مردمش برپا می‌کند.

کلام پایانی حزقیال در عهد عتیق جوهره‌ی شهر مقدس را به‌تصویر می‌کشد: «و محیطش هجده هزار (نی) می‌باشد و اسم شهر از آن روز یهوه شَمّه خواهد بود» (حزقیال ۴۸: ۳۵).

وقتی یوحنا برای انجیلش مقدمه نوشت، از لوگوس، کلمه‌ی خدا صحبت کرد که در آغاز با خدا بود و او خدا بود. یوحنا چنین نوشت: «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پُر از فیض و راستی؛ و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته‌ی پسر یگانه‌ی پدر» (انجیل یوحنا ۱: ۱۴).

زمانی که یوحنا از تجسم صحبت کرد، گفت که کلمه میان ما «ساکن شد». کلمه‌ای که او استفاده کرد به‌صورت تحت‌اللفظی به معنی «خیمه‌اش

را برافراشت» یا «خیمه زد» است. عیسی عمانوئیل نامیده می‌شود و به معنی «خدا با ماست». اولین دیدار خدای مجسم، در اورشلیم موقتی بود. او به اورشلیم آمد و بعد اورشلیم را ترک کرد. اما او ساکن دائمی اورشلیم جدید خواهد شد. او هرگز با شهر مقدس وداع نخواهد کرد. عزیمت از آن جا بی معنا خواهد بود.

پایان همه‌ی غم‌ها

یوحنا در ادامه‌ی توصیف آسمان و زمین جدید نوشت: «و خدا هر اشکی را از چشمان ایشان پاک خواهد کرد. و بعد از آن موت نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود زیرا که چیزهای اول درگذشت» (مکاشفه ۲۱: ۴).

تجربه‌های انسانی اندکی هستند که از کار پاک کردن اشک‌های شخص دیگر صمیمی‌تر باشند. این یک کار مهربانانه‌ی لطیف است. شکل عمیقی از ارتباط غیر کلامی است. این کار، لمس تسلی است.

وقتی بچه بودم، هر وقت آسیب می‌دیدم مادرم همیشه با مهربانی به من کمک می‌کرد. وقتی اشک‌ها از چشمانم سرازیر می‌شد و با تشنج‌های غیرقابل کنترل هق‌هق می‌کردم، مادرم دستمالش را برمی‌داشت و اشک‌ها را از گونه‌هایم آرام پاک می‌کرد. اغلب «اشک‌هایم را می‌بوسید».

مادرم اشک‌هایم را بیش از یکبار خشک کرد. تسلی او در آن لحظه مؤثر بود و هق‌هق من آرام‌تر می‌شد. اما بعد دوباره آسیب می‌دیدم و اشک‌ها بار دیگر روان می‌شدند. حتی امروز، چندین سال بعد از آن، مجاری اشکم هنوز کار می‌کنند. من هنوز می‌توانم گریه کنم.

اما وقتی خدا اشک‌ها را پاک کند، پایان تمام گریه‌ها خواهد بود. یوحنا اعلام کرد که در زمین جدید دیگر گریه‌ای باقی نخواهند ماند. وقتی خدا چشمان‌مان را از همه‌ی گریه‌های غمناک پاک کند، تسلی دائمی خواهد بود. بعد دلیلی برای اشک‌های اندوه‌بار وجود نخواهد داشت. مرگ دیگر نخواهد بود. هیچ غمی، هیچ دردی هرچه که باشد وجود نخواهد داشت. این ناراحتی‌ها متعلق به چیزهای گذشته‌ای هستند که نابود شده‌اند.

اورشلیم جدید هیچ قبرستانی نخواهد داشت. هیچ سردخانه‌ای، مؤسسه‌ی کفن‌ودفن، بیمارستان و هیچ داروی مسکنی وجود نخواهد داشت. این‌ها عناصر همراه با مصیبت این جهان هستند. آن‌ها همگی نابود خواهند شد. یوحنا نوشت: «و آن تخت نشین گفت، الحال همه چیز را نو می‌سازم. و گفت، بنویس، زیرا که این کلام امین و راست است» (مکاشفه ۲۱: ۵).

اگر چیزی آن قدر عالی به نظر برسد که نشود آن را باور کرد، اعلام جایی است که در آن درد، غم، اشک‌ها و مرگ از بین رفته‌اند. بیشتر وقت‌ها قلب از فکر کردن به آن از حرکت می‌ایستد. ما تقریباً می‌ترسیم به آن فکر کنیم مبدا سرخوردگی تلخی برای خودمان ایجاد کنیم. اما ندای مقتدر از روی تخت خدا با قاطعیت با یوحنا صحبت کرد. او دستور داد: «بنویس! زیرا که این کلام امین و راست است».

این‌که این سخن را «امین» بنامیم صرفاً به این معنی است که آن‌ها با واقعیت مطابق هستند. آن‌ها وعده‌های پوچ خیال‌پردازی نیستند. اینکه این قول‌ها «راست» هستند، یعنی می‌توانند بدون ترس از سرخوردگی مورد اعتماد قرار بگیرند.

با این وجود یوحنا بیشتر شنید: «باز مرا گفت، تمام شد! من الف و یا و ابتدا و انتها هستم. من به هر که تشنه باشد، از چشمه آب حیات، مفت

خواهم داد» (مکاشفه ۲۱: ۶).

الفبای یونانی با آلفا شروع می‌شود و با حرف امگا تمام می‌شود که برابر با الف تا یا است. مسیح خودش را به یوحنا به‌عنوان ابتدا و انتهای همه چیز آشکار کرد. ندای پیروزمندانه‌ی چیرگی را بر آفرینش، می‌شنویم. اشاره‌ای به چرخه‌ی ازلی تکرار بی‌معنی وجود ندارد. یک هدف، یک سرنوشت برای همه‌ی تاریخ بشریت وجود دارد. کسی که همه چیز را خلق کرده، برای همه چیز نتیجه‌ای معنادار می‌آورد. پوچی و بیهودگی با توجه به کسی که الف و یا است، تبعید شده است.

کسی که آغازگر و پایان‌دهنده‌ی وعده‌های ایمان ماست، طراوت را به تمام کسانی که تشنه هستند می‌بخشد. تصویر قدرت‌مند تشنگی اغلب در کتاب مقدس ظاهر می‌شود. سراینده‌ی مزامیر نوشت: «برای سالار مغنیان. قصیده‌ی بنی‌قورح» چنان که آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد، هم‌چنان ای خدا جان من اشتیاق شدید برای تو دارد. جان من تشنه‌ی خداست، تشنه‌ی خدای حی، که کی بیایم و به حضور خدا حاضر شوم» (مزامیر ۴۲: ۱-۲). اشتیاق انسان برای خدا به آهوپی تشبیه شده که زبانش در جستجوی آب آویزان است. حس، پرشور و تشنگی، شدید است. برای چنین شخصی، برای آن‌کس که اشتیاقی چنین پرشور نسبت به خدا دارد، مسیح دعای برکت خود را ابراز می‌کند: «خوشابه‌حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد» (انجیل متی ۵: ۶).

کلام عیسی یادآور گفت‌وگوی او با زن سامری نزدیک چاه است: «اگر بخشش خدا را می‌دانستی و کیست که به تو می‌گوید آب به من بده، هرآینه تو از او خواهش می‌کردی و به تو آب زنده عطا می‌کرد..... کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد، ابداً تشنه نخواهد شد، بلکه آن آبی که به او

می‌دهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد» (انجیل یوحنا ۴: ۱۴-۱۰).

این وعده‌ها با کلام عیسی بر روی صلیب به اوج می‌رسند: «تمام شد!» او رسالتش را محقق کرد و پیروزی تضمین شد.

بعد یوحنا نوشت: «و هر که غالب آید، وارث همه چیز خواهد شد، و او را خدا خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود. لکن ترسندگان و بی‌ایمانان و خبیثان و قاتلان و زانیان و جادوگران و بت‌پرستان و جمیع دروغ‌گویان، نصیب ایشان در دریاچه افروخته شده به آتش و کبریت خواهد بود. این است موت ثانی» (مکاشفه ۲۱: ۸-۷).

این متن یادداشتی تهدیدآمیز برای هشدار به‌نظر می‌آید. متن به عمل نهایی داوری مسیح اشاره دارد. به کسانی که ایمان دارند، وعده‌ی سهیم شدن کامل در میراث مسیح داده می‌شود. وقتی در خانواده‌ی خدا پذیرفته شویم، هم‌ارث با مسیح نامیده می‌شویم. اما آن‌هایی که در مخالفت‌شان با مسیح اصرار بورزند، آن‌هایی که خود را با ضد مسیح متحد کنند، از خوشی آسمان محروم می‌شوند و به دریاچه‌ی آتش انداخته می‌شوند. فهرست گناهان ذکر شده (دروغ، بت‌پرستی و غیره) خلاصه‌ای کوچک از ویژگی‌های پیروان ضد مسیح که لجوجانه ابراز وفاداری به مسیح را رد می‌کنند، به نمایش می‌گذارد.

درخشش شهر مقدس

یوحنا در ادامه‌ی شرح روایش، از جزئیات بیشتری درمورد اورشلیم جدید پرده برمی‌دارد:

و یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله پُر از هفت بلای آخرین را دارند،

آمد و مرا مخاطب ساخته، گفت، بیا تا عروس منکوحه‌ی برّه را به تو نشان دهم.

آن‌گاه مرا در روح، به کوهی بزرگ بلند برد و شهر مقدّس اورشلیم را به من نمود که از آسمان از جانب خدا نازل می‌شود، و جلال خدا را دارد و نورش مانند جواهر گرانبها، چون یشم بلوری (مکاشفه ۲۱: ۹-۱۱).

همان فرشته‌ای که در ابتدا به یوحنا رؤیایی از فاحشه‌ی بزرگ، شهر بابل را نشان داده بود (فصل ۱۷)، او را برد تا شهر کاملاً متضاد را ببیند. شهر مقدّس غرق در جلال درخشان خدا بود. آن شهر درخشش خیره‌کننده را بازتاب می‌دهد. مخصوصاً نورش با سنگ یشم تشبیه شده است.

قبلاً در کتاب مکاشفه شکل ظاهری الهی روی تخت با این کلمات توصیف شد: «و آن نشیننده، در صورت، مانند سنگ یشم و عقیق است و قوس‌وقزحی در گرد تخت که به منظر شباهت به زمرد دارد» (مکاشفه ۴: ۳). سنگ‌های یشم در ظاهر ممکن است از زرد تا قرمز تا سبز متفاوت باشند. ممکن است نیمه‌شفاف باشند. شهر سارد قرمز بود. شهر ظاهراً جلال ساکن خداوند را منعکس می‌کند که مثل نور قرمز آتشین و شفاف است.

یوحنا ادامه داد: «و دیواری بزرگ و بلند دارد و دوازده دروازه دارد و بر سر دروازه‌ها دوازده فرشته و اسم‌ها بر ایشان مرقوم است که نام‌های دوازده سبط بنی‌اسرائیل باشد. از مشرق سه دروازه و از شمال سه دروازه و از جنوب سه دروازه و از مغرب سه دروازه» (مکاشفه ۲۱: ۱۳-۱۲).

در جهان باستان قدرت و عظمت یک شهر با دیوار آن اندازه‌گیری می‌شد. دیوار نه‌تنها مرزهای شهر را تعیین می‌کرد، بلکه عنصری حیاتی برای محافظت در برابر حمله‌ی دشمن بود. جنگ باستان لزوماً شامل محاصره و منجنیق می‌شد تا بر حفاظتی که دیوار شهر فراهم کرده بود غلبه شود.

امروزه بازدیدکنندگان شهر قدیمی اورشلیم بی‌درنگ تحت تأثیر دیواری که دورش کشیده شد، قرار می‌گیرند. دیوار اورشلیم که با سنگ‌های بزرگ ساخته شده، ارتفاعی حدوداً بیست و سه متر دارد. اینکه این منظره برای بازدیدکنندگان مدرن بهت‌آور است، حتی چشم‌گیرتر هم می‌شود وقتی این حقیقت را متوجه می‌شوند که فرسایش در گذر زمان، ۲۳ متر دیگر را پنهان کرده که الان در زیرزمین است.

دیوار اورشلیم زمینی اما در مقایسه با دیوار اورشلیم جدید رنگ خواهد باخت. این دیوار، بزرگ و بلند خواهد بود که اشاره به امنیت کامل کسانی دارد که در آن ساکن خواهند بود. دیوار، مانعی تسخیرناپذیر را برای هرکسی که سعی در وارد شدن بدون دعوت خدا دارد ارائه می‌دهد. با این حال دسترسی از طریق دوازده دروازه که از روی دوازده طایفه‌ی اسرائیل نام‌گذاری شدند ممکن خواهد بود. نجات از یهود است (انجیل یوحنا ۴: ۲۲). ریشه‌ی تاریخ رستگاری در ملت یهودی قرار داده شده است. اما اورشلیم جدید دروازه‌هایی برای مردم از سرتاسر ملت‌ها دارد که وارد شوند. اگرچه این شهر، مایه‌ی افتخار سرزمین اصلی‌اش، اسرائیل، خواهد بود، اما جایی است که همه‌ی کسانی که مایلند با بره ساکن شوند می‌توانند وارد شوند.

یوحنا نه تنها دوازده دروازه را دید، بلکه همان تعداد اساس را دید: «و دیوار شهر دوازده اساس دارد و بر آنها دوازده اسم دوازده رسول بره است» (مکاشفه ۲۱: ۱۴).

ما می‌سراییم که یک بنیان کلیسا عیسا است. هرچند در تصویر عهد جدید نمادی که بیش‌تر اوقات برای مسیح استفاده می‌شود سنگ زاویه است. این رسولان و انبیا هستند که به‌عنوان اساس، شناسایی می‌شوند: «و بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده‌اید، که خود عیسی مسیح سنگ زاویه است»

(افسیان ۲: ۲۰).

مهم است که دیوار اورشلیم جدید نه روی یک اساس بلکه روی دوازده اساس باقی خواهد ماند. تناسب دوازده دروازه و دوازده اساس نماد دوازده طایفه‌ی اسرائیل و دوازده رسول، وحدت عهد عتیق و عهد جدید و گنجاندن کامل همه‌ی قوم خدا را نشان می‌دهد.

رؤیای یوحنا با یک اتفاق عجیب ادامه یافت: «و آن کس که با من تکلم می‌کرد، نی طلا داشت تا شهر و دروازه‌هایش و دیوارش را بپیماید. و شهر مربع است که طول و عرضش مساوی است و شهر را به آن نی پیموده، دوازده هزار تیر پرتاب یافت و طول و عرض و بلندی‌اش برابر است. و دیوارش را صد و چهل و چهار ذراع پیمود، موافق ذراع انسان، یعنی فرشته» (مکاشفه ۲۱: ۱۷-۱۵).

در رؤیا، فرشته شهر مقدّس را با ابزاری طلایی اندازه‌گیری می‌کند. اندازه‌ها تناسب کامل شهر را نشان داد. هیچ خط منحرف و هیچ چیز خارج از تعادل وجود نداشت. شهر خدا کاملاً صاف بود. ملاحظه کردیم که شهر یک مکعب به‌نظر می‌رسد. ساختار مکعب یادآور ابعاد قدس‌الاقداّس در عهد عتیق است (اول پادشاهان ۶: ۲۰ را ببینید). شاید این یک ویژگی اورشلیم جدید را توضیح می‌دهد که مطمئناً برای یهودیان غافلگیر کننده است، بدین معنی که در شهر هیچ معبدی نیست (مکاشفه ۲۱: ۲۲). تمام شهر یک معبد خواهد بود که حضور خدا در آن حکم‌فرما است.

فرشته فهمید که مساحت شهر ۲۴۱۴ کیلومتر است. محاسبه نمادین است. نشان می‌دهد که واحد فرلانگ [واحد اندازه‌گیری طول در یونان و روم باستان. برخی این واحد اندازه‌گیری را به فرسنگ ترجمه کرده‌اند که با توجه به اندازه‌های این دو واحد، معادل چندان درستی به‌نظر نمی‌رسد. مترجم]

در ۱۲ ضرب شده است. شهری را تصوّر کنید که وسعتش از نیویورک تا دنور است.

اندازه‌های دیوار هم شگفت‌انگیز بودند. تصویر ۱۴۴ ذراع باز ضرب در ۱۲ را نشان می‌دهد. طول ذراع در اصل به اندازه‌ی سرانگشت انسان تا آرنجش است. بنابراین بعضی دیوار را ۶۵ متر و ۸۳ سانتی‌متر تخمین زده‌اند.

یوحنا در ادامه ملاحظه کرد «و بنای دیوار آن از یشم بود و شهر از زر خالص چون شیشه مصفا بود» (مکاشفه ۲۱: ۱۸).

یک‌بار شخصی نواری به من داد که حوادثی را که در سال تولّد من ۱۹۳۹ اتفاق افتاده بود شرح می‌داد. یکی از اتفاقاتی که عنوان شد ساخت خانه مجلل هیرست بود که تا آن زمان چشم‌گیرترین و گران‌ترین خانه‌ی مسکونی شخصی در آمریکا بود. این خانه مجلل بیش از صد اتاق داشت و در سال ۱۹۳۹ سی میلیون دلار قیمت داشت. وسایل طلای خانه خارق‌العاده بود. اما خانه مجلل هیرست در مقایسه با اورشلیم جدید یک لانه‌ی سگ است.

ما نمی‌توانیم شهری از طلای ناب را درک کنیم که مثل شیشه‌ی شفاف است. معبد سلیمان را به یاد می‌آوریم که مقدار فراوانی ورق طلا در آن بود. اما اورشلیم جدید از ورق طلای صرف ساخته نخواهد شد. شهر، طلای نابی را درخود جا خواهد داد که زیبایی تقدّس خدا را بازتاب می‌دهد.

یوحنا با بازگشت به بنیان‌های شهر، توصیفی روشن ارائه داد: «و بنیادِ دیوارِ شهر به هرنوع جواهر گران‌بها مزین بود که بنیادِ اوّل، یشم و دوم، یاقوت کبود و سوّم، عقیق سفید و چهارم، زمرد و پنجم، جزع عقیقی و ششم، عقیق و هفتم، زَبَرَجَد و هشتم، زمردِ سِلْقِی و نهم، طوپاز و دهم، عقیقِ أَحْضَر و یازدهم، آسمانجونی و دوازدهم، یاقوت بود» (مکاشفه ۲۱: ۲۰-۱۹).

جواهرات گران‌بهایی که در پایه‌ی شهر دیده می‌شوند، جواهراتی را تداعی می‌کنند که زره سینه‌پوش کاهن اعظم اسرائیل را تزئین می‌کردند. (خروج ۲۸: ۱۵ را ببینید). بعضی در آن‌ها عدم پذیرش هوشمندانه‌ی دین کافران را دیده‌اند همان‌طور که یوحنا آن‌ها را با ترتیبی وارونه نسبت به طالع‌بینی منطقه‌البروج فهرست کرده است. واقعیتی که در دین کافران تحریف شده در شهر خدا دیده می‌شود.

بعد یوحنا دروازه‌ها و خیابان‌های شگفت‌انگیز شهر را توصیف کرد: «و دوازه دروازه، دوازه مروارید بود، هر دروازه از یک مروارید و شارعِ عام شهر، از زر خالص چون شیشه شفاف» (مکاشفه ۲۱: ۲۱).

این متن منبع این عقیده‌ی پرطرفدار است که آسمان «دروازه‌های مروارید» و «خیابان طلا» دارد. آیه یادآور یک پیش‌گویی است که در اشعیا ۵۴: ۱۲ دیده شد. خاخام‌ها و معلّمین شریعت، گاهی در روزگار باستان به پیش‌گویی اشعیا لفظ به لفظ نگاه می‌کردند و مشتاق زمانی بودند که اورشلیم مرواریدهایی با سی ذرع پهنا و بیست ذرع ارتفاع با سوراخ‌های در درونشان با ابعاد ده در بیست ذرع داشته باشد (اندازه‌ی صدف‌هایی را تصوّر کنید که این مرواریدها را تولید می‌کنند).

من در پیتزبورگ به دنیا آمدم و بزرگ شدم. پیتزبورگ شهری دوست‌داشتنی و بسیار زیباتر از تصویر متداول از شهریست که با دود حاصل از کارخانه‌های فولادسازی پوشیده شده‌اند. شهر، پیش‌تاز نوسازی شهری و الگویی برای تجدد شهری است. معضل پیتزبورگ دودکش‌های کارخانه‌های فولادسازی نیست (که بیشترشان هم الان کار نمی‌کنند). مسأله‌ی دائمی که پدرهای شهر را به ستوه آورده چاله‌ها و دست‌اندازهای معروف در خیابان‌ها است. اواخر زمستان جریان ثابتی از یخبندان و آب‌شدن یخ‌ها را می‌آورد

که به سرعت سطوح راه‌ها را نابود می‌کند. فولکس واگن‌های اسطوره‌ای در دست‌اندازهای گودال‌مانند جاده‌ها برای همیشه گم شده‌اند.

با این حال هیچ چاله‌ای در شهر آسمانی وجود نخواهد داشت. هیچ مالیات اجباری برای محافظت دائمی از جاده وجود نخواهد داشت. خیابان‌ها با طلای صاف و شفاف آسفالت می‌شوند که هرگز نیازی به روکش کردن ندارند.

این تصاویر گویا احتمالاً نمادی هستند از جلالی که در آسمان حاضر خواهد شد، هرچند من از تندروی و گزافه‌گویی درباره‌ی آن اکراه دارم. ما نباید به‌وجود آوردن یک شهر را دقیقاً همان‌طور که یوحنا پیش‌بینی کرده از جانب خدا بعید بدانیم.

شهر بدون معبد

همان‌طور که قبلاً ذکر شد، چیزی به‌طور مشخصی در رویای یوحنا درمورد اورشلیم جدید غایب بود. او نوشته: «و در آن هیچ قدس ندیدم زیرا خداوند خدای قادر مطلق و برّه قدس آن است» (مکاشفه ۲۱: ۲۲).

این آیه برای یهودیانی که این کتاب در زمان یوحنا خواندند شوکه‌کننده بود. یک اورشلیم جدید بدون معبد کاملاً برایشان غیرقابل تصوّر بود. امید آینده‌ی آن‌ها بر محوریت شکوه نهایی معبد قرار داشت.

این دل‌بستگی به معبد آن‌قدر شدید بود که دشمنان عیسی در محاکمه‌ی او کلامی را که او یک‌بار به‌زبان آورده بود تحریف کردند، کلامی که ظاهراً تهدیدی علیه معبد به‌شمار می‌رفت. یک شاهد دروغین گفت: «ما شنیدیم که او می‌گفت، من این هیکل ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست، بنا می‌کنم» (انجیل مرقس ۱۴: ۵۸).

درواقع عیسی اصلاً از معبد صحبت نکرده بود. وقتی یهودیان از او درخواست یک نشانه کردند، او با این گفته جواب داد:

«این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را برپا خواهم نمود». آنگاه یهودیان گفتند، در عرصه چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند؛ آیا تو در سه روز آن را برپا می‌کنی؟ لیکن او درباره‌ی قدس جسد خود سخن می‌گفت. پس وقتی که از مردگان برخاست شاگردانش را به‌خاطر آمد که این را بدیشان گفته بود. آن‌گاه به کتاب و به کلامی که عیسی گفته بود، ایمان آوردند (انجیل یوحنا ۲: ۱۹-۲۲).

در اورشلیم جدید حضور بی‌واسطه‌ی خدای پدر و برّه یعنی خدای پسر، جایگزین معبد می‌شود. مسیح برخاسته «محل ملاقات» بین خدا و انسان خواهد شد زیرا او برای قومش میانجی است.

همان‌گونه که یوحنا معبدی ندید، هیچ منبع نور فیزیکی هم ندید: «شهر احتیاج ندارد که آفتاب یا ماه آن را روشنایی دهد زیرا که جلال خدا آن را منور می‌سازد و چراغش برّه است» (مکاشفه ۲۱: ۲۳).

دوباره کلام مکاشفه منعکس‌کننده‌ی پیش‌بینی اشعیا در عهد عتیق است: «و بار دیگر آفتاب در روز نور تو نخواهد بود و ماه با درخشندگی برای تو نخواهد تابید زیرا که یهوه نور جاودانی تو و خدایت زیبایی تو خواهد بود» (اشعیا ۶۰: ۱۹).

مسیح اعلام کرد که «نور عالم» است (انجیل یوحنا ۸: ۱۲). در اورشلیم جدید، شکوه رستاخیزش به همراه جلال خیره‌کننده‌ی خدا اجسام نورانی کم‌اهمیت‌تر خورشید و ماه را کوچک جلوه خواهند داد.

یوحنا ادامه داده: «و امت‌ها در نورش سالک خواهند بود و پادشاهان جهان، جلال و اکرام خود را به آن خواهند درآورد. و دروازه‌هایش در روز

بسته نخواهد بود زیرا که شب در آن جا نخواهد بود. و جلال و عزّت امت‌ها را به آن داخل خواهند ساخت. و چیزی ناپاک یا کسی که مرتکب عمل زشت یا دروغ شود، هرگز داخل آن نخواهد شد، مگر آنانی که در دفتر حیات برّه مکتوبند» (مکاشفه ۲۱: ۲۷-۲۴).

اگرچه دروازه‌های شهر باز خواهند ماند، هیچ‌چیزی که هتک حرمت به همراه داشته باشد نمی‌تواند از آن‌ها عبور کند. ورود برای هر که نامش در کتاب زندگی بره نوشته نشده باشد قدغن خواهد بود. آن شهر برّه است پس فقط به‌روی کسانی باز خواهد بود که متعلّق به او هستند.

یوحنا همان‌طور که دورنماهای بیشتری از شهر در روایش ظاهر می‌شد نوشت: «و نه‌ری از آب حیات به من نشان داد که درخشنده بود، مانند بلور و از تخت خدا و برّه جاری می‌شود. و در وسط شارعِ عالمِ آن و بر هر دو کناره‌ی نهر، درخت حیات را که دوازده میوه می‌آورد، یعنی هر ماه میوه‌ی خود را می‌دهد؛ و برگ‌های آن درخت برای شفای امت‌ها می‌باشد» (مکاشفه ۲۲: ۱-۲).

این صحنه یادآور بعضی عناصر باغ عدن است. ما معمولاً به آسمان به‌عنوان احیا بهشتی فکر می‌کنیم که در سقوط بشر از دست رفت. اما آسمان بسیار بیش‌تر از یک احیا ساده از نظم اصلی چیزهاست. بهشت آینده بسیار فراتر از شادمانی‌ای خواهد بود که در عدن دست‌نخورده از آن لذّت می‌بردیم. این صحنه شبیه پیش‌گویی حزقیال هم هست:

و مرا گفت: «این آب‌ها به‌سوی ولایت شرقی جاری می‌شود و به عَرَبَه فرود شده، به دریا می‌رود و چون به دریا داخل می‌شود آب‌هایش شفا می‌یابد. و واقع خواهد شد که هر ذی‌حیاتِ خزنده‌ای در هر جایی که آن نهر داخل شود، زنده خواهد گشت.....و هر جایی که نهر جاری می‌شود، همه چیز

زنده می‌گردد..... و بر کنار نهر به این طرف و آن طرف هر قسم درخت خوراکی خواهد رویید که برگ‌های آن‌ها پژمرده نشود و میوه‌های آن‌ها لاینقطع خواهد بود و هر ماه میوه‌ی تازه خواهد آورد زیرا که آبش از مَقْدَس جاری می‌شود و میوه‌ی آن‌ها برای خوراک و برگ‌های آن‌ها به جهت علاج خواهد بود» (حزقیال ۴۷: ۱۲-۸).

در رؤیای حزقیال، نهر از معبد جاری می‌شود. در رؤیای یوحنا معبد وجود ندارد بلکه مسیح خودش، معبد همیشگی، کسی است که منبع آب شفابخش است.

در رؤیای یوحنا مشکل است مشخص کنیم که آیا او یک درخت زندگی با شاخه‌هایی در دو طرف نهر دید یا دو درخت زندگی جدا. هر کدام باشد، درخت برای حمایت از نظم جدید زندگیست که حاضر خواهد شد. چرخه‌ی سالیانه‌ی فصل‌ها، با تولّد در بهار و مرگ در زمستان، پایان خواهد یافت. درختان هر ماه میوه‌های تازه می‌دهند. برگ‌هایشان نه می‌گندد نه از بین می‌رود. دیگر هیچ خار و خس در طبیعت پیدا نمی‌شود. هیچ خشک‌سالی وجود نخواهد داشت که محصول را تهدید کند.

برگ‌های درختان شفابخش خواهند بود. آن‌ها مرهم‌های شفابخش برای زخم‌های ملت‌ها خواهند بود. یوحنا مشخص نکرد که چه بیماری‌هایی نیاز به شفا خواهند داشت. شاید در ذهنش حذف درد معمولی طبیعت را داشت. یا می‌توانست در ذهن شفای زخم‌های وارد شده توسط ضدّ مسیح را داشته است.

حذف نفرین

تنها چیزی که تصویر درخت‌ها به آن اشاره داشت و بعد برای یوحنا روشن شد این بود که: نفرین لغو شده است. او نوشت: «و دیگر هیچ لعنت نخواهد بود و تخت خدا و برّه در آن خواهد بود و بندگان او را عبادت خواهند نمود» (مکاشفه ۲۲: ۳).

عقیده‌ی نفرین به سقوط انسان برمی‌گردد. نفرین داوری خدا برای نافرمانی بود. بعد از سقوط، خدا مار را نفرین کرد که حوا را اغوا کرده بود. او زن را به درد زایمان و مرد را به اضافه کردن بار سنگین کار، مبتلا نمود. زمین با خارها لعنت شد (پیدایش ۳).

وقتی خدا عهدش را با اسرائیل بست، مضمون نفرین باز به‌طور چشمگیری ظاهر شد: «اینک من امروز برکت و لعنت پیش شما می‌گذارم. اما برکت، اگر اوامر یهوه خدای خود را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، اطاعت نمایید. و اما لعنت، اگر اوامر یهوه خدای خود را اطاعت ننموده» (تثنیه ۱۱: ۲۸-۲۶).

معنی نفرین خیلی بیشتر از دست دادن برکات مطلق است. درنهایت شامل محرومیت از حضور خدا می‌شود. وقتی مسیح به صلیب کشیده و توسط پدر «ترک» شد، حضور الهی برایش قطع شد. نورها رفتند، و عیسی در ورطه‌ی تاریکی فرو رفت. نفرین یعنی ما نمی‌توانیم صورت خدا را در این جهان ببینیم. یعنی مقدار مشخصی از نبود حضور خدا را تجربه می‌کنیم.

اتمام نفرین نقطه‌ی اوج رستگاری الهی را نشان می‌دهد. در رویای یوحنا، زمانی که نفرین حذف می‌شود، دو چیز فوراً به‌چشم می‌آید. اول حضور واضح خدا و برّه است. دوم خدمت مشتاقانه توسط قومش. این در تضاد روشن با وضعیتی قرار دارد که در وهله‌ی اول موجب نفرین شد. نفرین به‌خاطر نافرمانی حکم‌فرما شد. وقتی نفرین برود، دیگر هیچ نافرمانی نخواهد بود.

نفرین و علّتش یعنی گناه در آسمان نخواهند بود.

آن به نوبه‌ی خود به امید عظیم به آسمان، رؤیای خدا، منجر می‌شود. یوحنا نوشت: «و چهره‌ی او را خواهند دید و اسم وی بر پیشانی ایشان خواهد بود» (مکاشفه ۲۲: ۴).

این همان چیزی است که الهی‌دانان «رؤیای فرخنده» می‌نامند، رؤیایی از خدا که شادی آنی و عمیق برمی‌انگیزاند. این همان خوشبختی و شادمانی است که هرکسی برایش خلق شده است. در این جاست که خلأ پوچی که روح انسان را تسخیر کرده سرانجام پر می‌شود.

هیچ مسأله‌ای در زندگی ایمانی مشکل‌تر از این پدیدار نشده که ما برای خدمت و پرستش خدایی خوانده شده‌ایم که برایمان کاملاً نامرئی است. در هیچ لحظه‌ای ضرب‌المثل «از دل برود هرآن که از دیده برفت» شدیدتر از مورد ابتلائات ما حس نشده است. ما می‌خواهیم چشم‌هایمان را در شکوه جلالش شستشو دهیم. از او می‌خواهیم نور چهره‌اش را بر ما برافرازد. ما شوق این را داریم که بگذارد چهره‌اش بر ما بتابد.

بسیاری از روایت‌های عهد عتیق درمورد ظهور الهی بر انسان‌ها فقط شامل تجلیات خدا به انسان می‌شود. تجلی خدا به انسان یک ظهور مرئی از خدای نامرئیست. موسی بوته‌ای را دید که آتش می‌گیرد اما نمی‌سوزد. بنی‌اسرائیل به ستون ابر چشم داشتند. این تجلیات خدا به انسان هنوز پرده‌ای را روی چهره‌ی خدا نگه می‌داشت.

یوحنا رسول در اولین رساله‌اش نوشت: «ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم؛ و چنین هستیم و از این جهت دنیا ما را نمی‌شناسد زیرا که او را نشناخت. ای حبیبان، الآن فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود؛ لکن می‌دانیم که

چون او ظاهر شود، مانند او خواهیم بود زیرا او را چنان که هست خواهیم دید» (رساله اول یوحنا ۳: ۱-۲).

یوحنا این موضوع رؤیای فرخنده را با لحنی از حیرت رسالتی معرفی کرد. او شگفتی عمیقش را بیان کرد که ما می‌توانیم فرزندان خدا نامیده شویم. اعطای مزیت پسرخواندگی خدا یک «نوع» یا مدل از محبت را نشان می‌دهد که همه‌ی دسته‌بندی‌های معمول را درهم می‌شکند. عشقی متعالی است که پدر را به اینکه ما را فرزندانش بنامد وا می‌دارد. ما مطلقاً شایسته‌ی این نیستیم که چنین عنوانی داشته باشیم. دلایل آن نمی‌تواند در هیچ‌کدام از شایستگی‌های ما پیدا شود. تنها توضیح ممکن برای اینکه فرزندان خدا نامیده بشویم، باید در محبت خارق‌العاده‌ای نهفته باشد که فقط خدا قابلیت نمایشش را دارد.

یوحنا در ادامه اعتراف کرد که هنوز آشکار نشده که ما چه خواهیم بود. آینه هنوز تاریک و آینده هنوز ابری است. اما اشارات کمی داده شده که برای شعله‌ور کردن روح ما از آتش اشتیاق، کافی است. یک چیز را با اطمینان می‌دانیم؛ یک اشاره‌ی کوتاه نور در تاریکی آینه نفوذ می‌کند - ما مثل او خواهیم شد.

این طنزآمیز است که ما از تصویر خدا ساخته شده‌ایم. قصد خدا از خلقت نسل بشر این بود که ما همان شخصیت خدا را بازتاب و منعکس کنیم. اما به‌خاطر سقوط ما تصویر خدا در ما لگه‌دار شده است. ما تصاویری غیرواقعی شده‌ایم. هیچ خصیصه‌ای در انسان، از این ذاتی‌تر نیست که ما گناه می‌کنیم. در گناه‌مان دقیقاً آنچه را خدا به آن شبیه نیست نشان می‌دهیم. در شخصیت خدا هیچ سایه‌ای از شر وجود ندارد.

با این‌وجود وقتی گناه کاملاً از ما پاک شود، آن‌وقت ما تصاویر اصیل

خدایمان خواهیم شد. ما شبیه او می‌شویم.

پیش‌نیاز مطلق برای دیدن چهره‌ی خدا، پاکی قلب است. وعده‌ی عیسی در خوشابه‌حال‌ها این است: «خوشابه‌حال پاک‌دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید» (انجیل متی ۵: ۸). دلیل نامرئی بودن خدا برای انسان فانی این است که هیچ فانی در قلب پاک نیست. مشکل از چشمان ما نیست؛ از قلب‌هایمان است.

یوحنا به ما نظم دقیق حوادث را نمی‌گوید. آیا اول پاک می‌شویم تا بتوانیم خدا را ببینیم یا تصویر بی‌نقاب خدا فوراً ما را پاک می‌کند؟ فقط می‌دانیم که وقتی در آسمان جلال می‌یابیم، صلاحیت پیدا می‌کنیم که خدا را ببینیم. بنابراین فکر می‌کنم که قبل از اینکه «او را همان‌طور که هست ببینیم»، اول ته‌مانده‌ی پلشتی‌ها کاملاً از قلب‌هایمان پاک خواهد شد.

صحنه‌ای در نسخه‌ی هالیوودی بن‌هور اثر لیو والاس وجود دارد که حقیقتاً تلخی و گزندگی رؤیای مسیح را تصویر می‌کند. بن‌هور کثیف و آلوده در نزدیکی یک چاه است و سر به خاک ساییده و تشنگی شدید بر او غلبه کرده است. دوربین روی صورت بن‌هور زوم کرده است. چهره‌اش از درد درهم کشیده شده است. سپس سایه‌ی یک مرد از چهره‌اش رد می‌شود. ما آن مرد را نمی‌بینیم. دوربین روی صورت بن‌هور ثابت باقی می‌ماند. مرد به او آب می‌دهد. وقتی بن‌هور صورت تکیده‌اش را بالا می‌برد تا غریبه‌ی مهربان را ببیند، یک تغییر ناگهانی درخشان در صورتش می‌بینیم. ما با تغییر اساسی چهره‌ی بن‌هور فوراً متوجه می‌شویم که او مستقیماً به صورت مسیح نگاه می‌کند.

این امید غایی مسیحیان است. وقتی به چهره‌ی خدا نگاه می‌کنیم،

همه‌ی خاطرات درد و رنج از بین می‌برد. روح‌هایمان کاملاً شفا خواهند یافت.

خدا نام خود را روی پیشانی‌های ما قرار می‌دهد. عدد ضدّ مسیح آن‌جا نخواهد بود. ما با نامی محو‌نشده‌ی نشانه‌گذاری خواهیم شد که هویت همیشگی ما به‌عنوان پسران و دختران خدا خواهد بود.

یوحنا گزارش خود را از رؤیایش درمورد آسمان جدید و زمین جدید، با این کلام پرشور تمام کرد: «و دیگر شب نخواهد بود و احتیاج به چراغ و نور آفتاب ندارند، زیرا خداوند خدا بر ایشان روشنایی می‌بخشد و تا ابدالابد سلطنت خواهند کرد. و مرا گفت، این کلام امین و راست است» (مکاشفه ۲۲: ۵-۶ الف).

یک‌بار دیگر یوحنا بر زدودن همه‌ی تاریکی‌ها تأکید کرد. جلال درخشان خدا مردمش را در نور برای همیشه شست‌وشو خواهد داد. هم‌چنین آن‌هایی که متعلّق به او هستند میراث کامل‌شان را دریافت خواهند کرد. آن‌ها می‌شنوند که او می‌گوید: «بیایید عزیزانم، پادشاهی را که برای شما از آغاز زمان آماده شده به ارث ببرید».

آن این وعده است، پیمانی که با اعلانی آسمانی تصدیق شده «این کلام امین و راست است»، که همه‌ی شک‌ها را درمورد رنج و درد حال حاضر ما از بین می‌برد. این آن قول است که مقایسه‌ی شاگردان را بررسی می‌کند که رنج‌هایی که ما در این زندگی تحمّل می‌کنیم حتّی شایسته‌ی مقایسه شدن با جلال خدا که برای ما در آسمان ذخیره کرده نیست (رومیان ۸: ۱۸). براساس این وعده، که با سوگندی الهی مهر و موم شده، است که ما می‌فهمیم رنج ما هرگز، هرگز، هرگز بیهوده نیست.

نتیجه گیری

پولس در نامه‌اش به افسسیان احساسات عمیق قلبی‌اش را درمورد معتقدان بیان کرد:

بنابراین، من نیز چون خبر ایمان شما را در عیسی خداوند و محبت شما را با همه‌ی مقدّسین شنیدم، باز نمی‌ایستم از شکر نمودن برای شما و از یاد آوردن شما در دعا‌های خود، تا خدای خداوند ما عیسی مسیح که پدر ذوالجلال است، روح حکمت و کشف را در معرفت خود به شما عطا فرماید. تا چشمان دل شما روشن گشته، بدانید که امید دعوت او چیست و کدام است دولت جلال میراث او در مقدّسین، و چه مقدار است عظمت بی‌نهایت قوّت او نسبت به ما مؤمنین، برحسب عمل توانایی قوّت او (افسسیان ۱: ۱۹-۱۵).

پولس در این ابراز اشتیاق شبانی به هر سه فضیلت بزرگ مسیحی اشاره کرد - ایمان، محبت و امید. او از شنیدن ایمان مقدّسان، ایمانی که خودش در محبت را نشان می‌دهد شادی کرد. امّا کانون دعای او این بود که روح خدا آن قدر ذهن‌های ایمان‌داران را با حکمت الهی روشن می‌کند که آن‌ها به درک کامل درمورد امید دعوت او خواهند رسید.

رسالت الهی ما درنهایت، رنج نیست بلکه امید به پیروزی بر رنج است. امید میراث آینده‌مان با مسیح است.

این امید آرزویی صرف یا اشتیاق بیهوده‌ی روح نیست. امیدی است که ریشه در قدرت فوق‌العاده عظیم خداوند دارد. امیدی است که نمی‌تواند مأیوس شود. این امید برای کسانی که آن را با آغوش باز می‌پذیرند، هرگز شرمساری یا سرخوردگی به‌همراه نمی‌آورد.

امید به شادی جاودان در حضور مسیح، امیدی که در اوج رنج موقت ما را نگه می‌دارد، میراث عیسی مسیح است. این وعده‌ی خداست به همه‌ی کسانی که به او اعتماد کنند.

پیوست

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

در این بخش دوست دارم با پاسخ به چند پرسشی که طی سال‌ها از من پرسیده شده، به‌طور مختصر به موضوعات گوناگون دیگری حول مسأله‌ی رنج اشاره کنم.

شما چگونه مسیحیانی که از یک بیماری یا سستی مربوط به سن در رنج هستند، یا کسانی که ترجیح می‌دهند در آسمان باشند تا اینکه روی زمین بمانند را راهنمایی می‌کنید؟

اول این افراد را به‌خاطر ترجیح‌شان تحسین می‌کنم. قطعاً آن‌ها وضعیتی بهتری دارند. اغلب این حس توسط قهرمانان مرد و زن کتاب مقدس بیان می‌شود. ما شمعون پیر را به‌یاد داریم که پس از سال‌ها انتظار دیدن مسیح، در نهایت سعادت داشت تا مسیح کودک را در معبد ببیند. او عیسای کودک را در آغوش گرفت و شعری معروف به نانس دیمیتیس را خواند: «الحال ای خداوند بنده‌ی خود را رخصت می‌دهی، به سلامتی برحسب کلام خود. زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است» (انجیل لوقا ۲: ۳۰-۲۹).

ایوب، در خلال درد عظیمش به خدا برای فرا رسیدن مرگ التماس کرد: «کاش که مسألت من برآورده شود، و خدا آرزوی مرا به من بدهد! و خدا راضی شود که مرا خُرد کند، و دست خود را بلند کرده، مرا منقطع سازد!» (ایوب ۶: ۹-۸). موسی و ارمیا در میان دیگران تقاضاهای مشابهی داشتند.

یک‌بار از شخصی توصیف مصائب دریازدگی را شنیدم که می‌گفت: «اول می‌ترسیدم که دارم می‌میرم، و بعد ترسیدم که نکند نمیرم». آنچه او به شوخی بیان کرد، واقعیتی معقول برای بسیاری از افراد در رنج و سختی است.

نقل شده بیلی گراهام در چند سال اخیر علناً گفته خسته است و مشتاق است که به خانه برود و با مسیح باشد. اظهار نظر دکتر گراهام گفته‌های پولس رسول را منعکس می‌کند وقتی گفت: «زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع. و لیکن اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است، پس نمی‌دانم کدام را اختیار کنم. زیرا در میان این دو سخت گرفتار هستم، چون که خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است. لیکن در جسم ماندن برای شما لازم‌تر است» (فیلیپیان ۱: ۲۴-۲۱).

پولس می‌خواست به خدمتش روی زمین ادامه دهد اما ترجیح واضح او این بود که بمیرد و با مسیح باشد. همین‌طور ما باید دعا کنیم که خدا این لطف را بکند که در این جهان پرثمر باقی بمانیم حتی اگر ترجیح‌مان این است که بمیریم و با مسیح باشیم.

دو دلیل اصلی وجود دارد که چرا مسیحیان گاهی مشتاق مردن هستند. اول اشتیاق عمیق ما به رسیدن به مقصد روحانی‌مان است. سفر زیارتی روح‌هایمان تمام نمی‌شود تا وقتی که به آرامی خود وارد شویم. دلیل دوم میل به رها شدن از رنج و سختی است.

همان‌طور که قبلاً در این کتاب ذکر کردم، زمان مرگ ما در دست خداست. ما نباید گام‌هایی برداریم که لحظه‌ی عزیمت‌مان را جلو بیندازیم. خدا خالق زندگیست و بر زندگی و مرگ حاکم است. می‌توانیم برای مرگ دعا کنیم اما این درخواست فقط توسط خدا پذیرفته می‌شود.

درباره‌ی خودکشی چه می‌توان گفت؟ چه اتفاقی برای آن‌ها که خودکشی می‌کنند می‌افتد؟

از نظر تاریخی کلیسا نظر مساعدی نسبت به خودکشی نشان نداده است. هرچند درواقع بسیاری از مردم خودشان را می‌کشند.

یک‌بار در یک برنامه‌ی گفت‌وگومحور در تلویزیون از من پرسیده شد که آیا افرادی که خودکشی می‌کنند می‌توانند به آسمان بروند؟ من با یک بله‌ی ساده جواب دادم. جوابم مثل کلید برقی بود که چراغ‌های یک درخت کریسمس روشن کرده باشد. مجری هم از جواب من غافلگیر شد.

من توضیح دادم که خودکشی هیچ‌جا به‌عنوان گناهی نابخشودنی شناخته نمی‌شود. ما اصلاً با قاطعیت نمی‌دانیم که در ذهن شخص در لحظه‌ی خودکشی چه می‌گذرد. ممکن است خودکشی یک عمل بی‌ایمانی صرف باشد، تسلیم شدن به یأس کامل که به فقدان هر نوع ایمانی به خدا اشاره می‌کند. ازطرف دیگر ممکن است نشانه‌ای از بیماری روانی موقتی یا طولانی باشد. یا شاید نتیجه‌ی موج ناگهانی افسردگی شدید باشد. (چنین افسردگی می‌تواند با علّت‌های طبیعی یا استفاده ناخواسته از داروهای خاص به‌وجود آمده باشند).

یک روان‌پزشک اشاره کرده که اکثریت قریب به اتفاق اشخاصی که خودکشی می‌کنند، اگر بیست و چهار ساعت بیش‌تر فکر می‌کردند، دست به

چنین عملی نمی‌زدند. چنین اظهار نظری حدس و گمان است اما برپایه‌ی تعداد زیادی مصاحبه با افرادی است که اقدامات ناموفق جدّی در خودکشی داشتند و بعدها از دل‌سردی‌های حادثی که داشته‌اند، بهبود یافته‌اند.

نکته اینجاست که مردم به دلایل بسیار گسترده‌ای دست به خودکشی می‌زنند. پیچیدگی فرآیند فکر کردن یک شخص در لحظه‌ی خودکشی فقط توسط خدا کاملاً شناخته شده است. بنابراین خدا به‌تنهایی قادر است تا داوری عادلانه و دقیقی بر هر شخصی انجام دهد. در نهایت نجات فردی به این بستگی دارد که آیا او فقط با ایمانش با مسیح متحد شده یا نه. این حقیقت باقی می‌ماند که مسیحیان با اخلاص هم می‌توانند در برابر موجی از افسردگی تسلیم شوند.

اگرچه ما باید به‌دنبال این باشیم که مردم را از خودکشی منصرف کنیم، آن‌هایی که این کار را انجام داده‌اند به رحم خدا می‌سپاریم.

آیا رنج به‌طور کلی، به‌جای جفا به‌خاطر اسم مسیح، می‌تواند سهیم شدن در رنج مسیح نامیده شود؟

من فکر می‌کنم در بعضی موارد می‌تواند این‌گونه باشد. اگر رنج‌های ما در ایمان صورت گرفته باشد، اگر درحالی‌که رنج می‌کشیم به خدا اعتماد داشته باشیم، آن‌وقت اعتمادی را که عیسی به پدر داشت، سرمشق خود قرار داده‌ایم. مطمئناً وعده‌ی خاصی به کسانی داده شده که ناعادلانه رنج می‌کشند. آن‌هایی که به‌خاطر عدالت، جفا می‌بینند، وعده‌های کتاب مقدّسی زیادی دارند که آن‌ها را تسلّی می‌دهد.

اما اگر شخصی از یک بیماری یا مصیبت دیگری رنج ببرد که نتیجه‌ی جفا نباشد چه؟ در اینجا اعتماد کردن به خدا در خلال رنج و زحمت، فضیلتی

است که بدون پاداش نمی‌ماند. هنوز نوعی سرمشق از مسیح را شامل می‌شود. مسلماً خدا وقتی فرزندان‌ش ایمان را در اوج رنج حفظ می‌کنند خوش حال است و افتخار می‌کند. ما در این از سرمشق مسیح پیروی می‌کنیم.

درواقع ممکن است ما به‌عنوان نتیجه‌ی گناهان‌مان هم رنج بکشیم. از این لحاظ به بیان دقیق‌تر، ما از مسیح تقلید نمی‌کنیم چون او که کامل است هرگز برای گناه رنج نکشید. با این حال حتی در این نیز ممکن است باعث افتخار خدا باشیم. وقتی دزد بر روی صلیب اقرار می‌کند که شایسته‌ی عذابی است که تحمل می‌کرد، خدا افتخار کرد. (انجیل لوقا ۲۳: ۴۱). او کفر یا افترا به خدا را به گناهانی که قبلاً مرتکب شده بود اضافه نکرد.

حیوانات وقتی می‌میرند چه بر سرشان می‌آید؟

این سؤال احمقانه نیست. می‌دانیم که مردم به حیوانات خیلی وابسته هستند، به خصوص حیوانات خانگی. دختر کوچک با بچه‌گره‌ی خود یا یک مرد و سگش محبتی را نشان می‌دهند که بین انسان‌ها و حیوانات در جریان است.

از نظر سنتی بسیاری قانع شده‌اند که هیچ زندگی آینده‌ای برای حیوانات وجود ندارد. کتاب مقدس به‌وضوح تعلیم نمی‌دهد که حیوانات به آسمان می‌روند. یکی از استدلال‌های اصلی درمورد این عقیده که حیوانات دوباره زنده نمی‌شوند این اعتقاد است که حیوانات روح ندارند. بسیاری اعتقاد دارند که جنبه‌ی خاصی که انسان‌ها را از حیوانات جدا می‌کند این است که انسان‌ها روح دارند ولی حیوانات روح ندارند. بعضی تصویر خدا را در روح انسان قرار می‌دهند.

همین‌طور فرض می‌شود که حیوانات نمی‌توانند آن‌طور که ما فکر

می‌کنیم فکر کنند. واکنش‌های آن‌ها به جای اَشکال پایین‌تر شناخت، به‌طور
 غریزی توضیح داده می‌شود. باین‌حال اصطلاح غریزه مطالعه‌ای در ابهام
 است. چه‌وقت غریزه تبدیل به اندیشه می‌شود؟ حیوانات می‌توانند چیزی را
 به نمایش بگذارند که ما عاطفه می‌نامیم. آن‌ها مطمئناً به محرک‌های بیرونی
 واکنش نشان می‌دهند.

کتاب‌مقدس نمی‌گوید که حیوانات فکر می‌کنند. کتاب‌مقدس نمی‌گوید
 که حیوانات روح دارند. اما کتاب‌مقدس این چیزها را ردّ هم نمی‌کند. یقیناً
 کتاب‌مقدس می‌گوید الاغ تقلّب مالکش را می‌شناسد (اشعیا ۱: ۳). در اینجا
 «دانش» به یک حیوان نسبت داده شد. هرچند متن نتوانسته استعاره‌ای یا
 شاعرانه تفسیر کند، بنابراین نامطمئن می‌مانیم.

در مورد یک چیز مطمئن هستیم: از نظر کتاب‌مقدس رستگاری با
 اصطلاحات جهانی شرح داده می‌شود. درست مثل کل خلقت که با سقوط
 انسان به تباهی فرو رفتند، همان‌طور کل خلقت باهم ناله می‌کنند و منتظر
 رستگاری هستند: «زیرا که انتظار خلقت، منتظر ظهور پسران خدا می‌باشد،
 زیرا خلقت، مطیع بطالت شد، نه به اراده‌ی خود، بلکه به‌خاطر او که آن را
 مطیع گردانید، در امید که خودِ خلقت نیز از قید فساد خلاصی خواهد یافت
 تا در آزادی جلال فرزندان خدا شریک شود» (رومیان ۸: ۱۹-۲۱).

تصاویر آسمان و رستگاری آینده شامل حیوانات می‌شود. بره، شیر و
 گرگ همه ذکر می‌شوند. باز این تصاویر ممکن است فقط به‌صورت استعاره
 روشن‌گرانه باشند. اما به‌همراه وعده‌ی رستگاری جهانی، آن‌ها امیدی واقعی
 به رستگاری آینده‌ی حیوانات همراه انسان می‌دهند.

آیا اشتباه است که تلاش کرده تا از رنج اجتناب کنیم؟

در تاریخ کلیسا زمان‌هایی بوده که به رنج به‌عنوان فضیلتی نگاه شده که مردم تمام سعی خود را می‌کردند که آن را تجربه کنند. فرقه‌ی باستانی مانویت که بر رهایی روح از جسم شر تأکید داشت، تأثیر شدید و بادوامی بر کلیسا داشت. اعمال ریاضتی شدید، مثل اشکال عجیب و غریب شلاق‌زنی به خود، به‌عنوان روش‌های افزوده شدن شایستگی در نظر خدا دیده شده است. هرچند رنج صرفاً به‌خاطر رنج هیچ فضیلت خاصی ندارد. تلاش برای رنج ممکن است به اختلال روانی اشاره داشته باشد، مثل خودآزاری یا مازوخسیم. ممکن است به تلاشی در عادل‌شمردگی خود هم اشاره کند که به‌وسیله‌ی آن یک شخص، به‌خاطر غرور، می‌خواهد گناهانش را بازخريد کند به‌جای اینکه فیض آموزش را دریافت کند.

هیچ دلیلی وجود ندارد که به‌دنبال رنج باشیم. هیچ چیز غلطی هم در تلاش برای اجتناب از آن وجود ندارد مگر اینکه اجتناب از آن عمداً خیانت به مسیح را شامل شود. اولین شهیدها اگر منکر مسیح بودند می‌توانستند از شیرها اجتناب کنند اما چنین اجتنابی از رنج، گناه می‌بود. این نمونه‌ها به کلیسای اولیه محدود نیستند. در موقعیت‌های زیادی در جهان معاصر، به‌ویژه در کشورهایی با حاکمیت خودکامه، مسیحیان انتخاب می‌کنند - و در مواردی انتخاب نمی‌کنند - که برای مسیح رنج بکشند.

ما وقتی غذا برای خوردن و دارو برای بهبود بیماری‌هایمان می‌خریم، می‌خواهیم از رنج اجتناب کنیم. این گناه نیست بلکه دوراندیشی است. خدا از ما می‌خواهد تا از خودمان در نظارت بر جسم و روح‌مان مراقبت کنیم. پس اجتناب از رنج، بسته به شرایط موجود، می‌تواند فضیلت باشد یا گناه.

وقتی بچه‌ای می‌میرد یا سقط می‌شود، روحش به کجا می‌رود؟

شیوه‌ی طرح این سؤال، اشاره به ابهام خاصی دارد که در مورد ارتباط بین سقط جنین و مرگ وجود دارد. اگر زندگی در لقاح شروع شود، پس سقط جنین نوعی مرگ است. اگر زندگی تا قبل از به دنیا آمدن شروع نشود، پس مشخصاً سقط جنین شامل مرگ نمی‌شود. دیدگاه کلاسیک این است که زندگی در لقاح شروع می‌شود. اگر این‌طور باشد، سؤال در مورد مرگ نوزاد و مرگ پیش‌از زایمان شامل همین جواب می‌شود.

هر زمانی که یک انسان قبل از رسیدن به سن مسئولیت بمیرد (که با توجه به ظرفیت ذهن متفاوت خواهد بود)، ما باید به تدارک ویژه‌ی رحمت خدا امید داشته باشیم. بیشتر کلیساها اعتقاد دارند که چنین تدارک ویژه‌ای در رحمت خدا وجود دارد. این دیدگاه این فرض را شامل نمی‌شود که نوزادان بی‌گناه هستند. داود اعلام کرد که او در زمان به دنیا آمدن در گناه بود و در گناه آبه‌ستن شد (مزامیر ۵۱: ۵). به این وسیله او به روشنی به عقیده‌ی کتاب مقدس در مورد گناه نخستین اشاره کرد. گناه نخستین به اولین گناه آدم و حوا اشاره نمی‌کند، بلکه به نتیجه‌ی آن قانون‌شکنی نخستین اشاره دارد. گناه نخستین به وضعیّت سقوط ما و تأثیراتش بر همه‌ی افراد بشر اشاره دارد. ما به خاطر اینکه گناه می‌کنیم گناه‌کار نیستیم، بلکه ما گناه می‌کنیم چون گناه‌کار هستیم. یعنی ما گناه می‌کنیم چون با طبیعت‌های گناه‌آلود متولد شده‌ایم.

اگرچه نوزادان به سبب گناهی واقعی گناه‌کار نیستند، با گناه نخستین اما تباه شده‌اند. به همین خاطر است که ما اصرار داریم نجات نوزادان بستگی به از پیش بی‌گناهی آنان ندارد بلکه به رحمت خدا بستگی دارد.

به‌طور خاصّ کلیسای من اعتقاد دارد که فرزندان ایمان‌داران که در

نوزادی می‌میرند به رحمت خاص خدا به آسمان می‌روند. آنچه بر سر فرزندان بی‌ایمانان می‌آید این است که آن‌ها در قلمروی رازآلود رها می‌شوند. ممکن است تدارک ویژه‌ی رحمت خدا برای آن‌ها هم باشد. مطمئناً می‌توانیم برای آن امید داشته باشیم.

حتّی اگر به چنین لطفی امید داشته باشیم، آموزه‌ی کتاب مقدّسی ویژه‌ی کوچکی درمورد این موضوع وجود دارد. کلام عیسی که «بچه‌های کوچک را بگذارید و از آمدن نزد من، ایشان را منع نکنید، زیرا ملکوت آسمان از مثل اینها است» (انجیل متّی ۱۹: ۱۴)، به ما تسلّی می‌دهد اما وعده‌ی بی‌قید و شرط درمورد نجات نوزادان به ما نمی‌دهد.

وقتی پسر داود و بت‌شعب توسط خدا گرفته شد، داود سوگواری کرد «وقتی که طفل زنده بود، روزه گرفتم و گریه نمودم زیرا فکر کردم کیست که بداند که شاید خداوند بر من ترحم فرماید تا طفل زنده بماند، اما الان که مرده است، پس چرا من روزه بدارم؛ آیا می‌توانم دیگر او را باز بیاورم؟! من نزد او خواهم رفت لیکن او نزد من باز نخواهد آمد» (دوم سموئیل ۱۲: ۲۲-۲۳ تأکیدها اضافه شده).

در اینجا داود اطمینانش را نسبت به اینکه «نزد او خواهم رفت» بیان کرد. اگرچه این می‌تواند صرفاً به مرگ نهایی داود اشاره داشته باشد، بیش‌تر احتمال دارد اشاره‌ی پراکنده‌ی مبهمی به امیدش برای دیدار دوباره با پسرش باشد. این امید به دیدار دوباره در آینده امیدی باشکوه است که توسط آموزه‌ی عهد جدید درمورد رستاخیز تقویّت شده است.

آیا اراده‌ی آزاد در رنج نقشی دارد؟ مثلاً اگر شخصی سیگار بکشد و بعد از سرطان بمیرد، رنج او فراخوانی از خدا به‌عنوان رسالت است؟ یک داوری الهی است؟ یا نتیجه‌ی خطر کردن انسان است؟

این سؤال سه توجیه ممکن را که برای رنج توصیف شده، فهرست می‌کند. ما می‌توانیم یکی از آن‌ها را کاملاً حذف کنیم. اگر خدا حاکم است، پس هیچ چیز صرفاً تصادفی اتفاق نمی‌افتد. اتفاق تصادفی کاملاً خارج از اراده‌ی حاکم خدا خواهد بود. اگر هر اتفاقی خارج از اراده‌ی حاکمانه‌ی خدا باشد، با حاکم خواندن خدا تضاد دارد. همان‌طور که در جای دیگر نوشته‌ام، اگر یک مولکول یاغی در جهان خود را از حاکمیت خدا آزاد کند، پس هیچ تضمینی برای هیچ‌کدام از وعده‌هایی که خدا داده که عملی خواهند شد نخواهد بود. آن یک مولکول ممکن است همان چیزی باشد که طرح ازلی خدا را مختل کند. نه فقط بهترین نقشه‌های قرارداده شده‌ی همه‌ی موجودات، بلکه آن‌هایی که به خود خالق مربوط است ممکن است جایی گم شوند.

اگر خدا حاکم نباشد، پس خدا، خدا نیست. یک خدای غیر حاکم اصلاً خدا نیست. یک خدای غیرحاکم شبیه پادشاهی تشریفاتی خواهد بود که حکومت می‌کند اما حکم نمی‌راند. یقیناً انسان‌ها اراده‌ی آزاد دارند اما اراده‌ی آزاد ما محدود است. این اراده همیشه توسط اراده‌ی آزاد خدا محدود می‌شود. اراده‌ی آزاد خدا، یک اراده‌ی آزاد حاکم است. اراده‌ی آزاد ما، یک اراده‌ی آزاد تابع است.

وقتی من از رنج به‌عنوان یک رسالت صحبت می‌کنم، این را در ذهن دارم که خدا حاکم بر هر چیزیست که بر ما اتفاق می‌افتد. حاکمیت خدا اراده‌ی آزاد و مسئولیت ما را بی‌اثر نمی‌کند.

سؤالی که باقی می‌ماند این است که آیا رنج نتیجه‌ی رسالت ازجانب

خداست یا داوری خدا؟ در اینجا ما با قیاس ذوحیدین جعلی مواجه می‌شویم. نیازی نیست که این موضوع یک وضعیّت یا این یا آن باشد. فراخوان خدا برای رنج ممکن است درعین حال یک عمل داوری باشد.

ما ندای شبانه را بر سموئیل وقتی برای عیلی کار می‌کرد به یاد داریم. خدا به سموئیل نشان داد که قرار است داوری مقدّسش را نسبت خانه‌ی عیلی انجام دهد. سپس عیلی از سموئیل درخواست کرد که به او بگوید خدا چه چیزی نشان داده بود: «چه سخنی است که به تو گفته است؟ آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.» پس سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «خداوند است. آنچه در نظر او پسند آید، بکند» (اول سموئیل ۳: ۱۸-۱۷).

عیلی داوری خدا را متوجّه شد. او عدالتش را تشخیص داد. خودش را تسلیم آن کرد. در اینجا او یک رسالت را پذیرفت، فراخوانی برای به دوش گرفتن تنبیهی که شامل رنج می‌شد.

همین‌طور زمانی که ناتان به داود گفت که داود گناه کرده بود، داود توبه کرد. زندگی داود بازبخشیده شد اما زندگی پسرش نه: «و داود با ناتان گفت: «به خداوند گناه کرده‌ام.» ناتان به داود گفت: «خداوند نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد. لیکن چون از این امر باعث کفر گفتن دشمنان خداوند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد» (دوم سموئیل ۱۲: ۱۴-۱۳).

گزارش کتاب مقدّس به ما خبر می‌دهد که داود سپس به خدا برای فرزند التماس کرد. او روزه گرفت و دعا کرد. اما خدا گفت نه. در روز هفتم فرزند مرد. واکنش داود چه بود؟ «آن‌گاه داود از زمین برخاسته، خویشتن را

شست‌وشو داده، تدهین کرد و لباس خود را عوض نموده، به خانه‌ی خداوند رفت و عبادت نمود و به خانه‌ی خود آمده، خوراک خواست که پیشش گذاشتند و خورد» (دوم سموئیل ۱۲: ۲۰).

داود خدا را در بحبوحه‌ی رنج خود عبادت کرد. درواقع می‌دانست که تحت داوری اصلاح‌گر خدا درحال رنج کشیدن است. داود به‌نیکویی و پارسایانه، جواب دعوت خدا را داد.

واکنش داود یادآور ایوب است زمانی که اعلام کرد: «برهنه از رحم مادر خود بیرون آمدم و برهنه به آن‌جا خواهم برگشت! خداوند داد و خداوند گرفت! و نام خداوند متبارک باد!» (ایوب ۱: ۲۱).

شما چطور تجربه‌های «تونل‌مانند» خارج از جسم را که بسیاری از مردم بعد از دوباره زنده شدن گزارش می‌کنند، توضیح می‌دهید؟

من نمی‌توانم توضیح کاملی درمورد این پدیده بدهم. پژوهش‌های فراوانی درمورد این وجود دارد، اما نتایج در بهترین حالت، فقط حدسی هستند. من گزارش‌هایی شنیده‌ام که ادعا می‌کنند بالغ بر پنجاه درصد از کسانی که به مرگ بالینی مبتلا شدند و ازطریق CPR یا وسیله‌ی دیگر احیا شدند، تجارب عجیبی را گزارش می‌کنند. بعضی حسی را گزارش می‌کنند که از سقف به پایین نگاه می‌کنند و بدن خودشان را می‌بینند که روی تخت دراز کشیده درحالی که پزشکان یا پرستاران مراقبت‌ها را صورت می‌دهند. بعضی گزارش کرده‌اند که درمیان تونلی بزرگ در نوری درخشان شناور هستند.

بیش‌تر این گزارش‌ها ماهیتی مثبت داشته‌اند. هرچند دیگران تجارب ترسناک و شومی را گزارش کرده‌اند که ممکن است آن‌ها را پشت پرده در انتظار بگذارد.

تفاسیر دینی در مورد این تجارب با این حقیقت پیچیده‌تر می‌شود که تجارب مثبت مشترکی توسط ایمان‌داران و بی‌ایمانان مثل هم گزارش شده است.

توجیهات گوناگونی در مورد این پدیده ارائه شده است. یکی از آن‌ها شامل نوعی توهم بالقوه با دارو یا جریان کوتاهی در مغز و شبیه به توضیحی است که اغلب برای تجارب دژاوو داده می‌شود. توضیح دیگر برپایه‌ی تأکید کتاب مقدس بر زندگی پس از مرگ است. ما به عنوان مسیحی اعتقاد داریم که روح از مرگ جان سالم به در می‌برد. بعد از پایان زندگی جسمی، یک پیوستگی در مورد وجود شخص وجود دارد. چه خوب باشیم چه بد، رستگار شده باشیم یا رستگار نشده باشیم، زندگی روح ادامه می‌یابد.

این گزارش‌ها من را جذب کرده و مشتاق تحلیل علمی آینده‌ی آن‌ها هستم. هرچند نزد خودم حکایت مرد ثروتمند و ایلعازر را نگه می‌دارم که در آن این هشدار داده می‌شود «هرگاه موسی و انبیا را نشنوند، اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت» (انجیل لوقا ۱۶: ۳۱).

چرا مردم سعی می‌کنند از طریق واسطه با مردگان ارتباط بگیرند؟ آیا این تلاش‌ها واقعاً مؤثر است؟

ما مشتاق دلیل محکم و ملموسی در مورد ادامه‌ی زندگی پس از مرگ هستیم. ما می‌خواهیم مطمئن شویم که کسی به ماورا رفته و برگشته، یا حداقل به ما پیامی از آن طرف بدهد. اما تلاش‌ها برای رسیدن به چنین اطمینانی از طریق وسایل نامشروع مملو از خطر است.

عمل ارتباط با مردگان که معمولاً «احضار ارواح» نامیده می‌شود، میل شدید انسان را برای دست یافتن به اطلاعاتی دست اول در مورد طرف دیگر

نشان می‌دهد. در جلسه‌ی احضار روح فردِ احضارکننده وعده‌ی چنین اطلاعاتی را از طریق به دام انداختن واسطه‌ی ارتباط، ضربه‌های میز و ظهور اشکال ترسناک جسم اثیری می‌دهد.

عهد عتیق چنین کرداری را نفرت نسبت به خدا می‌نامد. این در قوم اسرائیل جرمی مستوجب مرگ بود. عهد جدید مثل عهد عتیق مخالف جادوگری و جادوست، که ما در مواجهه‌ی رسولان با چنین اعمالی در کتاب اعمال رسولان مشاهده می‌کنیم.

جالب است که کتاب‌مقدس داستانی گزارش می‌کند که در آن روح سموئیل نبی ظاهراً توسط جادوگر اندور به دستور پادشاه شاول احضار می‌شود (اول سموئیل ۲۸) داستان یقیناً چنین به نظر می‌رسد که ارتباطی واقعی با شخص مرده وجود داشته. اما آیا این‌طور بوده؟

ما سه روش ممکن برای فهم این داستان می‌بینیم. اول ممکن است این گزارشی از یک معجزه‌ی شیطانی بوده است. به عبارت دیگر جادوگر احتمالاً با قدرت شیطان سموئیل را احضار کرده است. کتاب‌مقدس به شیطان قدرت اجرای «نشانه‌ها، و شگفتی‌های نهفته» را نسبت داده است (دوم تسالونیکیان ۲: ۹). هرچند در اینجا تأکید روی کلمه‌ی شگفتی‌ها نیست بلکه روی واجد صفت نهفته بودن است. شیطان معجزه‌های واقعی اجرا نمی‌کند بلکه معجزه‌های جعلی دارد. در هر مورد، خداست که کلیدهای مرگ را دارد نه شیطان. حتی اگر شیطان توانایی این را داشت که معجزه‌های واقعی اجرا کند، نمی‌توانست قدرتی را که خدا به او اجازه‌ی انجامش را نمی‌دهد عملی کند.

دوم اینکه داستان صرفاً گزارشی صادقانه است درمورد حادثه همان‌طور که اتفاق افتاده باشد. کتاب‌مقدس اغلب از آنچه ما زبان «پدیده‌شناسانه»

می‌نامیم استفاده می‌کند، زبانی که حوادث را همان‌طور که به چشمان غیر مسلح ظاهر می‌شود توصیف می‌کرد. در این سناریو، احضار روح ظاهری سموئیل می‌تواند صرفاً یک حقه‌ی ابداعی ماهرانه باشد که شاول آن را واقعی دید.

سوم، در اینجا داستان ممکن است توصیفی از تردستی یک واسطه‌ی واقعی از احضار یک روح باشد. کتاب مقدس به‌طور مطلق تأکید نمی‌کند که سموئیل واقعاً از مرگ احضار شده، اما آن را ردّ هم نمی‌کند. هرچند حتی اگر جادوگر واقعاً سموئیل را احضار کرده باشد، موفقیت او عمل احضار روح را تصدیق نمی‌کند. جادوگر اندور به انجام چیزی متهم بود که، جعلی یا واقعی، به‌هر حال، گناهی نابخشودنی در اسرائیل بود.

من معتقدم احضار روح سموئیل واقعاً اتفاق نیفتاد بلکه حقه‌ای ماهرانه بود. باور دارم جادوگر اندور جعلی بود و فکر می‌کنم این موضوع برای همه‌ی چنین واسطه‌هایی صادق است. مسلم است که بسیاری از کسانی که احضار روح انجام می‌دهند به‌عنوان افراد جعلی رسوا می‌شوند اما درستی هیچ‌کدام ثابت نمی‌شود.

اگر ما مایل باشیم تأییدی درمورد زندگی پس از مرگ داشته باشیم، جای بهتری از قلمروی جادو یا نیروهای غیبی برای جست‌وجوی آن وجود دارد. ما می‌توانیم به ورای تأمل فیلسوفان، وردهای غیب‌گویان و تردستی شعبده‌بازان برویم. می‌توانیم به عهد جدید برویم، به کلام و عمل عیسی. کلام او از جعل می‌گذرد و ما را به قلمروی هوشیاری، حقیقت تاریخی و اعمالش (معجزاتش) که صحت کلامش را ثابت می‌کند، می‌برد.

درباره‌ی نویسنده

دکتر آر. سی. اسپرول بنیانگذار خدمات لیگونیئر، کشیش ارشد و پایه‌گذار کلیسای سنت اندرو در سنفورد واقع در فلوریدا، اولین رئیس کالج ریفورمیشن بایبل، و ویراستار ارشد مجله تیبل‌تاک است. برنامه رادیویی وی با عنوان تجدید بنای ذهن هنوز به صورت روزانه در صداها ایستگاه رادیویی سراسر جهان و همچنین به صورت آنلاین پخش می‌شود. او نویسنده بیش از یکصد کتاب است، از جمله: **قدّوسیت خدا، برگزیده‌ی خدا، و همه الهی‌دان هستند**. او در سراسر جهان مشهور به دفاع از عدم تحریف کتاب مقدّس و ترویج این آموزه است که مؤمنان به خداوند باید اعتقاد راسخ به کلام خدا داشته باشند.

خدمات لیگونیر

خدمات لیگونیر، یک سازمان شاگردسازی مسیحی بین‌المللی است که توسط دکتر آر. سی. اسپرول در سال ۱۹۷۱ بنیان نهاده شد برای اعلان، تعلیم و دفاع از قدوسیت خدا در کاملیت آن به تعداد هر چه بیش‌تری از انسان‌ها تا جایی که امکان دارد.

با انگیزه مأموریت بزرگ، لیگونیر منابع شاگردسازی را در سراسر جهان و در قالب‌های چاپی و دیجیتالی به اشتراک می‌گذارد. کتاب‌ها، مقاله‌ها و مجموعه ویدیوهای تعلیمی معتبر به بیش از چهل زبان ترجمه یا دوبله می‌شوند. آرزوی ما این است که کلیسای عیسی مسیح را به واسطه کمک به مسیحیان حمایت کنیم، تا بدانند به چه ایمان دارند، چرا ایمان دارند، چگونه آن را زندگی کنند و چگونه آن را به اشتراک گذارند.

وبسایت خدمات لیگونیر:

<https://fa.ligonier.org>

ما از شما دعوت می‌کنیم که در رسانه‌های اجتماعی زیر به ما بپیوندید:

facebook.com/LigonierFA

twitter.com/LigonierFA

t.me/Ligonier_Farsi

جایگاه درد

به نظر می‌رسد که رنج اغلب ما را غافلگیر می‌کند. یک روز ما سلامت، آسوده و خوش‌حال هستیم. در روز بعد، ما خود را بیمار یا رنجیده، درگیر و ناراحت می‌یابیم. دردی که به زندگی ما هجوم آورده، ممکن است ناشی از رنج خود ما یا یکی از عزیزان مان باشد. اما خاستگاه آن مهم نیست، چون ما شاهد آمدن آن نبودیم. اغلب اوقات، سردرگمی مان، ما را بر آن می‌دارد که به خدا شک کرده و فکر کنیم که او در حال انجام کار خطایی است.

در این کتاب کلاسیک، که چاپ جدید آن، بازنگری شده و بسط یافته، دکتر آر. سی. اسپرول استدلال می‌کند، که نباید به واسطه‌ی رنج غافلگیر شویم. بلکه باید در این زندگی انتظار درد و غم و اندوه را داشته باشیم. حقیقتاً برخی افراد، به «رساله‌ی» تحمل رنج فراخوانده می‌شوند، و البته همه ما دعوت می‌شویم تا رنج غایی مرگ را تجربه کنیم. خدا در کلام خود وعده می‌دهد که روزهای سخت برای ما پیش خواهند آمد، اما او همچنین وعده داده است، که اجازه می‌دهد تا رنج برای نیکویی ما و جلال خودش به انجام برسد، ولی هرگز بیشتر از آنچه که می‌توانیم با کمک او متحمل شویم، به ما داده نخواهد شد.

دکتر اسپرول، مشاوره‌ای کتاب مقدسی و تسلی‌بخش به کسانی که در حال تحمل رنج و غم و اندوه هستند ارائه می‌دهد و به آنهایی که در حال خدمت به رنج‌دیدگان و نیازمندان هستند، مشاوره‌ای ارائه می‌دهد که به ایمان‌داران کمک کنند تا در مواقع آزمایش، با ایمان به خدایی که هم مهربان است و هم نیکو، پایداری کنند.



دکتر آر. سی. اسپرول بنیانگذار خدمات لیگونیر، پایه‌گذار کلیسای سنت اندرو در سن‌فورد واقع در فلوریدا و اولین رئیس کالج ریفرمیشن بایبل است. او نویسنده بیش از یکصد کتاب از جمله قدوسیت خدا است.

